حیات و اوقات



سلطان محمود غزنوی

مؤلف: داکتر محمدناظم

حیات و اوقات

سلطان محمود غزنوی

داکتر محمد ناظم





مشخصات:

نام کتاب : حیات واوقات سلطان محمود غزنوی

مؤلف : دکتور محمد ناظم «مؤرخ هندی»

مترجم : عبدالغفور «امینی»

صفحه آرائی : مجیب الله

تاریخ چاپ اول : ۱۳۱۸ هـ ش

تاریخ چاپ دوم : ۱۳۷۸ هـ ش

تعداد : ۱۰۰۰ جلد

طراح روی جلد : عبدالحی پوپلزی

ناشر : مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه

دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، پشاور

تیلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ۴۳۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بمناسبت ۲٤ ثور، ششمین سالروز شهادت مبارز راه آزادی میهن و اعلای کلمة اللّه، پدر بزرگوارم الحاج عبدالرحمن شهید طبع گردید.

مقدمهٔ ناشر

«محمود غزنوی» نامیست که اینك هزار سال بعد از مرگش نیز از کناره های دریای خزر تا خلیج بنگال و از ماوراء النهر تا بحیرهء عرب و شاید اکثر مسلمانان جهان منحیث یك قهرمانی بی بدیل، سرداری مدبر و شکست ناپذیر، فرزانه مرد ادب پرور و مسلمانی متدین که خود حافظ قرآن بوده و تا واپسین دم حیات به احکام آن عاشقانه پابندی داشته، او را می شناسند. در هر کجائی داستانهای متفاوتی در رابطهء حیات، شخصیت و دیگر صفات سلطان به روایت اسناد و یا به نقل از افراد همین اکنون نیز موجود است.

افغانستان امروز، حکمروائی به آن ابهت، جلال، آزادگی و فرهنگ دوستی که مباهات یك تمدن باشد، کمتر دیده است، این مشخصه به نفس خود جاودانگیی شخصیت سلطان بزرگ غزنه را در تاریخ و فرهنگ این خطه در خم و پیچ ازمنه حفظ میتواند.

سلطان بزرگ غزنه را نمیتوان در بند انتساب به غزنه، قبیله و یا ملیت بخصوصی محصور نگهداشت؛ زیرا سلطان با خدمات فرهنگی اش نامیست وابسته به یك تمدنی که اسلام خواهی آنرا بنیاد نهاده و مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم محمود یکی از افتخارات عالم اسلام محسوب میشود.

سلطان بزرگ غزنه (محمود بت شکن) را از طفولیت می شناسم، شاید هنوز هشت ساله بوده ام که در یکی از عصرهای تابستانیی «روضه» پدر بزرگوارم مرا با خود به زیارت سلطان بردند و تصویری که در آن زمان از سلطان و بزرگواری هایش برایم ارائه نموده بودند بسیار دلنشین و رؤیا بر انگیز بود، بعدها در کتب و متون تاریخی و ادبی سلطان را یکبار دیگر با آنهمه شکوه و جلالش دیده بودم، که هر کدام در جای خود اثری بر من گذاشته بوده.

حدود یکی دو ماه قبل ماما یم مجیب الله که یکی از همسنگران دوران جهاد و مبارزه ام علیه -متجاوزین سرخ و کمونیستها- نیز بوده اند، از من خواستند تا در راستای نشر و پخش آثار تاریخی، یادی از سلطان بزرگ غزنه را نیز در خاطره ها زنده نگهداشته، نسل های فرداها را با بزرگترین زمامدار این خطه و فرهنگ پرورِ متدینی آشنا سازیم.

سر انجام بعد از مشوره با استادان بزرگوارِ آگاه از تاریخ میهن، یکی از مستندترین کتب (حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی) را که یکی از کتب معتبر درین عرصه شمرده شده و به قلم مؤرخ نامور هندی (داکتر محمد ناظم) به رشته، تحریر در آمده، پخش و نشر نماییم.

امید عطش پژوهندگان تاریخ میهن را تا حدی مرفوع سازد.

والسلام

نصیرعبدالرحمن

مسؤول مرکز نشراتی میوند

عرض مترجم

«حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی» یکی از مؤلفاتی است که مترجم به سابقهء فکر جمع آوری وتهیه منابع برجسته وخیلی مهم تاریخی وطن خود، توانست ازعهدهء ترجمهء آن برآید.

عظمت وشهرت سلطان محمود بقدری روشن و در نزد خواص وعوام به اندازهء معلوم است که دراینجا حاجت به تذکار ندارد، وانگهی درخود کتاب نیزمؤلف محترم حق آنرا ادا کرده است. تنهاچیزیکه نگارنده میخواهد دراینجا خاطر نشان نماید، بعضی مزایائی است که این اثر برآثار دیگر دارد: یعنی اول: موضوع بقدری بلند، مشعشع، پرافتخار، باشکوه، جالب دقت و دلچسب است که هر فرد وطن پرست ما را بی اختیار به مطالعهء آن می کشاند.

دوم: مؤلف ازفضلای نامی عصر حاضر و از رجال مقتدری است که تاکنون فقط قلم ایشان توانسته چنین مضمونی را باین سر وصورت کامل، در دسترس مطالعه علاقمندان این شاهنشاه بزرگ قرار دهد.

سوم: خود این اثر برپایهء چنان منابع متین ومأخذ مستند ونایابی استوار است که بباعث متفرق بودن آن درکتابخانه های معتبر حکومتی، ملی وشخصی هرکشور، هرکس را دسترس استفاده برآن نبوده واگر ممکن هم شود، تتبع آن ازحوصله ودماغ همه کس پوره نیست(مؤلف محترم متجاوز از ۱۷۰ مآخذ را مطالعه نموده). اینست که نگارنده ترجمهء آنرا از وظایف اولیهء خود شمرده و ازاختتام آن، خود را خیلی خوشبخت میدانم.

درخاتمه مؤلف محترم را نسبت به این اقدام مهم وکامیاب شان تبریك گفته و از گردآوری چنین اثر قیمتدار که درحیات باستانی کشورما، رول نهایت درخشان بازی کرده است، اظهار امتنان می نمایم.

«عبدالغفور امینی»

فهرست مندرجات

بقلم: پروفیسر ت.و. آرنولد

هند شناس مشهور غربی

مقدمه

از نفیس ترین نتایج فعالیت ادبی مسلمین هند، نگارشات تاریخی آنهاست که عبارت ازسوانح مهمه، تاجداران این مرز وبوم از قبیل فتوحات فیروزشاهی، تزك جهانگیری، وقایع نامه های سلطان مؤلفه، مؤرخین دربار او و بالاخره تالیفات جامع دیگر که بیشتر حایز روح انتقادی بوده، ازطرف نویسندگان متأخر برشته، تحریر درآمده است. و این کهن موضوع ادبی را درین سنوات اخیر، دسته، ازمؤرخین جدید یعنی متتبعین آشنا بطرز تازه تتبع وحقیقت سنج که درنقاط متنازع فیها محاکمه، خوبی کرده میتوانند، احیاء نموده اند. در واقع جماعه، مورخین جوان هندی، به علم تاریخ بذل مجاهدات قیمت داری نموده اند.

ازجمله، این اثر، مؤلف را در ردیف مؤرخین مزبور، به جایگاه بلند وآبرومندي، جامیدهد. چه هیچیك ازمؤلفین سلف، جرئت به تحریر تذکره، جداگانه، ازسلطان محمود غزنوی نکرده بود. مشکلاتی که درین زمینه موجود و تاکنون درراه تتبع علاقمندان سلطنت این کشور کشای بزرگ، حائل بوده است، از بیانات مبهم ومغالطه آلود «سرهنری ایلیات» که درضمیمه، جلد دوم ازکتاب «تاریخ هند بقول مؤرخین آن» ایراد داشته، بخوبی قیاس می شود، بلی

حقیقتاً تعهد چنین کاری که داکترمحمد ناظم برذمهء خویش گرفت، جرئت وحوصلهء زیادی میخواهد، قارئین فاضل، بمزیت این اثر فوراً تسلیم خواهند نمود چه تا کنون چنین تتبع عمیقی درین موضوع بعمل نیامده و اکثر مدارك و مأخذ مؤلف، نسخ قلمی بوده که تاهنوز به طبع نرسیده است.

از آنجا که تمام حیات سلطان محمود واقعاً درجنگ سپری گردیده، طبیعی است که بیان این محاربات عدیده و مختلفه، قسمت اعظم کار سوانح نویس اورا تشکیل میدهد. داکتر محمد ناظم هم برای تشریح این محاربات بطور واضح وصحیح فکری معقول وقابل تمجیدی نموده، یعنی محاربات مزبور را بترتیب اوضاع جغرافیایی آنها بیان نموده است، تا خواننده جریان محاربات و صورت پیشرفت قشون سلطانی را بدون اغتشاش و ابهام بفهمد. برعکس اگر وقایع را تنها به ترتیب و توالی سنه ذکرمیکرد، امکان بعضی اشتباهات میرفت. برعلاوه، برای شوقمندان مطالعهء جریانات وقایع به ترتیب سنه، جداولی نیز درضمیمهء «ن» ترتیب داده است.

برای محصل تاریخ هند، کتاب داکتر ناظم، نه تنها کاشف ادوار مجهول آن مملکت است، بلکه اکثر سوء تفاهم واشتباهات آنرا نیز رفع می نماید، چنانچه ضمیمه ها واکثر تبصره های آن کفیل این مدعاست.

این کتاب برای بسیاری خواننده گان مورد علاقه و دلچسپی ثابت خواهد شد، زیرا ترشح قلم یك ادیب معاصر منور الفکر ومسلمان بوده ودر ضمن تذکره خود از الزام تعصبی که عموماً بر سلطان وارد می آورند دفاع می نماید.

«ت. و. آرنولد»

تمهید مؤلف

درین روزها علاقمندان تاریخ، از داستان محاربات ومجادلات که خستگی آور است به مسائل تطور اجتماعی واقتصادی وسیاسی ملل بیشتر مایل به نظر می آیند اما باید گفت جنگهایی هم هست که تواریخ آنها نظر به نتایج و عواقب مهمه وجهان گیر خود، همواره جالب توجه وطرف علاقه بوده اند. از همین قبیل است محاربات سلطان محمود غزنوی، خصوصاً اسفار وسوق الجیشی های او به کشور پهنای هند. محمود نخستین سلطانی است که فکر تشکیل امپراطوری اسلامی را درهند عملی نمود، و از درب ها یا دره های شمال غرب هند که قشون فاتح او تسخیر کردند، قرن ها سیل مهاجمین اسلامی درجلگه های هند سرازیر می شد، تا آنکه قدم انگلیس درهند درجلو امواج این فتوحات سدی کشید.

گرچه راجع به سلطان محمود درجاهای متفرق ازآثار تاریخی امروزه بیاناتی به نظر می رسید، ولی چنانکه باید توجه فضلای شرق را بخود جلب ننموده. این کتاب که ابتداء بقسم رساله وبرای اخذ درجهء داکتری فلسفه(PH.D) از یونیورستی کیمبرج، تألیف یافته ، امید است تا اندازهء خاطر طلبکاران را تسکین بخشد واگرچه بزیور جامعیت آراسته نیست، مگر درفراهم آوری ذخایر تاریخی عصر سلطان و تنقیح وترتیب آن ذخایر نهایت کوشش رفته تا مجموعه صحیح وخالی از غرض وصحیح درباب حیات وکار روائیهای سلطان بدست آید وتاریخ صحیح سلطنت او تعیین ومحلات متصرفه اش تشخیص و اصول ادارهء سلطان ایجازاً تذکار یابد و از الزام تعصب که

اکثر بدو عاید می کنند رها گردد وبالاخره نشان داده شود که محاربات سلطان درهند، ازقبیل حرکات یغمایی واتفاقی نبوده که ازیك جنگجو سر میزند، بلکه نتیجهء پروگرامی است خیلی سنجیده برای اقدامات جهانگیری او.

نگارنده اساس این کتاب را بر مأخذ مستند گذارده از مراجع و بیانات غیر معتبر صرف نظر نمودم، و بنابران از بسیار روایاتی که ظاهراً از حقایق بشمار می رفته اند، فروگذار گردیده است. ازطرف دیگر بعضی از اشتباهات مؤرخین حاضره ومنتقدین سلطان را که اطلاعات عمیقی درباب او ندارند در پاورقی تصریح نموده، بعلت ضیق صفحات ازتفصیل آن خودداری نمود، ازتاریخ ادبی سلطان نیز صرف نظر شد، چه اولاً موضوع خیلی وسیع ومستلزم مطالعهء عمیق ومفصلی میباشد و ثانیاً فضلای ممتازی مانند پروفیسر برون، شبلی نعمانی و پروفیسر محمود خان شیرانی وغیره، سابقاً درین زمینه بذل مساعی قیمت داری نموده اند.

در ارائهء کلمات عربی وفارسی واسماء امکنه بحروف انگلیسی، ازاصولی که «کنگرهء شرق» درسنه ۱۸۹٤ تصویب و «دیوان انجمن شاهی آسیائی لندن» تصدیق و سفارش نموده است پیروی نمود. مگر تلفظ بعضی اسماء معروف مثل دهلي، لاهور، جهلم، متره، قنوج وغیره را به همان اشکال سابقهء معروفهء آن (Delhi, Lahore, Jhelum, Muttra, Kanauj) بگذاشت. درمطالعهء اسمای سانسکرت وهندی، شاید اندك اشکالی برای قاری رو دهد، مگر امید است مورد اشتباهی نخواهد شد.

در تبدیل تاریخ هجری به مسیحی جداول مفیدهء موسوم به «Ar Indian Ephemeris» تألیف«ل.د.سوامی کانو، دیوان بهادر» (مطبعهء حکومتی مدراس- طبع ۱۹۲۲) را فرا گرفت.

و درتهیهء نقشهء که ازوسعت امپراطوری محمودی نمایندگی دارد از مواد کتاب«اراضی خلافت شرقی» (Lands of the Eastern Caliphate) که «گای لسترینج» جمع آوری کرده است، استفاده نمود. ولی از نامهای مواضعی که تشخیص آن ممکن نبوده یا جغرافیه دانان مشرق در آن باره اطلاعات کافی و واضح نداده اند، صرف نظر کرد.

درخاتمه موقع را مغتنم شمرده از «پروفیسر رینولد نکولسن» که این کتاب را ازنظر مطالعه گذرانیده واصلاحات عدیده، درآن باره ارشاد نمودند، خیلی متشکر است. چه اگر توجه، خصوصی ایشان نبودي، اکثر معلومات به نزد نگارنده مجهول ماندي. و نیز از داکتر «دودپوتا» مدیر مدرسه، سندهـ(کراچی) و مولوی بدرالدین، نطاق مسلم یونیورستی علی گرهـ که درحل عبارات مغلق عربی کمك نمودند. و ازکارکنان مطبعه، کیمبرج که طبع کتاب را بعهده گرفتند، وبالاخره ازمنشی مطبعه که همه وقت اجرای هدایات می نمودند، تشکر می کنند.

«۱۰ مارچ ۱۹۳۰»

محمد ناظم

قسمت اول

فصل اول

مأخذ

قبل ازشرح مآخذ مربوطه راجع به عصر سلطان محمود غزنوی، لازم است ازمآخذ مفقود ونایاب آن نیز تذکری رود، و اززمره آثار آخرالذکر، کتب معاصر ویا کتب ایکه نزدیك به عصر او است بدین قرار اند:

اول: تاریخ رسمی موسوم به «دولت نامه»(۱)

دوم: اثر منظوم «تاج الفتوح»(۲) که از کارهای سلطان بحث می راند.

سوم: کتاب «فی غرر اخبار ملوك الفرس» مصنفه عبدالملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی که تاریخ سلاطین عجم را از قدیم ترین ازمنه تا عهد سلطان محمود بیان میدارد.(۳)

---

(۱) دیوان فرخی صفحه دوم از ورق بیست وسوم. تا این زمان از این کتاب ذکری نرفته.

(۲) عنصری درصفحه ۷۹ و۸۵ دیوان خود، از این اثر چنان با حرارت حرف می زند که معلوم میشود باحتمال اقرب، خود او مصنفش بوده است. درکتاب «اہلیات وداؤسن» جلد ۲ ص۵۳ سهواً نگارش رفته که تاج الفتوح نام قسمتی از مجلدات بیهقی است که ازتاریخ سلطان محمود بحث می راند.

(۳) این کتاب درچهارجلد برای ابوالمظفر نصر، برادر سلطان محمود و فرمانده قشون خراسان، تحریر شده است. از این چهارجلد، فقط دوجلد آن که ازتاریخ دوره قبل از اسلام وتاریخ دور محمود بحث میکند، تا امروز موجود است، و ذریعه «زوتن برگ» بفرانسوی ترجمه و درسال ۱۹۰۰ درپاریس به طبع رسیده است.

چهارم: کتب سه گانه ء ابوالفضل بن حسین البیهقی[1] موسوم به «مقامات ابونصر مشکانی»[2] (که به علاوه ء دیگر اطلاعات، حاوی بیانات مفیده ازتاریخ وحیات درباری سلطان است) و «مجلدات»[3] یا تاریخ سلطان محمود و اخلافش در سی جلد[4] ازسال ٤٠٩ تا حدود سنه ٤٦٠هـ[5] (١٠١٨-١٠٦٨ع) و بالاخره مجموعه ء مکاتبات مهمه ء سیاسی سلطان مسعود[6] و نیز اکثر مکاتبات سلطان محمود است که «زینت الکتاب»[7] نام دارد.

از روی مقتبسات محفوظه درجوامع الحکایات وآثار الوزراء مبرهن است که «مقامات» حاوی خیلی مواد مفید برای تاریخ سلطان محمود بوده ومجلدات که فقط نیمه ء دوم ازجلد ششم و تمام جلد هفتم وهشتم ونهم وقسمتی ازجلد دهم که ازعهد سلطان مسعود بحث دارد، باقیمانده اثر جامعی بوده وچندین قسمت آن مخصوص بعض سلاطین وبنام آنها یاد می شد. مثلاً تاریخ

---

(١) راجع به حیات بیهقی، ابن فندق(ورق ١٠١ صفحه دوم و ورق ١٠٣ صفحه اول) و دائرة المعارف اسلامی(جلد اول ، صفحه ٥٩٢) را ملاحظه نمائید. در «باخرزی»(ورق ١٠٤ صفحه اول) اسمش در زمره ء شعراء تذکر رفته.

(٢) آثار الوزراء(ورق ١٠٦ صفحه دوم) و بیهقی(صفحه ٧٤٩) نامش ابونصر بن مشکان(؟) احمد بن عبدالصمد، و رئیس دارالتحریر سلطان محمود بود. از مطالعه ء این اثر که درکتاب آثار الوزراء اقتباس یافته ، معلوم میشود که اثر مزبور حاوی اطلاعات قیمت داری بوده است. مقایسه کنید با بیهقی صفحه ٤٦١.

(٣) نام تاریخ متأخره بیهقی است که به سبب ضخامت، نامش «مجلدات» گردید. ابن فندق(ورق ١٠١ صفحه ٢) وحاجی خلیفه(جلد ٢، صفحه ٥٠٨و ٥٨٠) آن را تاریخ ناصری، جامع التواریخ بنوسبکتگین، وجامع التواریخ خوانده اند. این نام ها بعض نویسندگان مثل میجرراورتی(طبقات ناصری صفحه ١٠٥) وایلیات وداوسن(جلد ٢ صفحه ٥٣) را به اشتباه انداخته، تاریخ اسلاف سبکتگین را نیز به بیهقی منسوب کردند.

(٤) ابن فندق صفحه دوم از ورق ١٢ و صفحه دوم ازورق ١٠١ر روضه صفحه ٧ ولی راورتی(طبقات ناصری صفحه ١٠٥-نوت) تعداد آنرا بدون ذکر نام مأخذی، دوازده قید کرده است.

(٥) بیهقی صفحه ٢٣٣ و٣١٧ ابن فندق(صفحه دوم ازورق ١٢) این اثر را به تاریخ سلطان محمود واخلافش تعبیر میکند، و در صفحه دوم از ورق ١٠١ کتاب خود آن را شامل تاریخ سبکتگین نیز میداند.

(٦) بیهقی ص ٥٢٨

(٧) ابن فندق صفحه دوم از ورق ١٠١ بیهقی درصفحه ٥٢٨ کتاب خود غالباً به همین اثر اشاره میکند.

سلطان محمود بنام تاریخ«یمینی»[1] وتاریخ سلطان مسعود، باسم تاریخ مسعودی و... خوانده می شد. تاریخ یمینی بیهقی دارای اهمیت زیادی است چه مبنی براسناد اصلی رسمی[2] ویادداشت یومیه، خود مصنف می باشد.[3]

پنجم، تاریخ عمومی محمود وراق است که درسال ٤٠٩ هـ[4] (١٠١٨ع) خاتمه پذیرفته . ششم:«ذیل تجارب الامم» نگارش هلال بن محسن بن ابراهیم الالصابی است که فتح نامه های سلطان محمود را که به القادر بالله خلیفه عباسی[5] فرستاده بالتفصیل داراست، وبالاخره فرید التواریخ است که بقلم ابوالحسن محمد بن سلیمان[6] نگارش یافته و از تاریخ خراسان بحث می نماید.

گذشته از این پنج اثر معاصر سلطان، پنج اثر متأخره نیز از میان رفته است: اول: «تاریخ مجدول» امام محمد بن علی ابوالقاسم عمادي[7]

دوم: «مشارب التجارب» ابوالحسن علی بن زید بن امیرک محمد بن حسین بن فندق، معروف به ابن فندق[8] درچهار جلد .

سوم: تاریخ ابوالحسن الهیثم بن محمد ناجی[9].

---

(١)بیهقی صفحه ١٠ و٢٦و٦٦و١٥٨ ،این کتاب را بعض اوقات با کتاب الیمینی عتبی،اشتباه میکنند.

(٢) بیهقی صفحه ١٢٠ و ٣٢٤ و ٥٢٨.

(٣) بیهقی صفحه ١٧٧ و ٢٦٨ و ٦٩٣.

(٤) بیهقی صفحه ٣١٧.

(٥) فقط یك پارچه، کوچکی از این تاریخ که حاوی وقایع سه ساله از (٣٩٠-٣٩٢) است، باقیمانده وبحیث قسمتی ازجلد سوم«تجارب الامم» مصنفه، ابوعلی احمد بن محمد مسکویه و دنباله، آن که بقلم ابوشجاع الذراوری است، ازطرف پروفیسر«مارگولیوث» نشر گردیده است.

(٦) ابن فندق صفحه اول از ورق ١٢ و صفحه اول از ورق ٥٣ و صفحه اول از ورق ٧٦ وصفحه دوم از ورق٧٧.

(٧) طبقات ناصری ص٦٩ وابن غالباً همان کتابی است که درمجمل (صفحه دوم از ورق ٢٦٣) بنام تاریخ امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی، از آن تذکر رفته، نیز رجوع کنید به« بار تولد» ص ٢٤.

(٨)ابن فندق صفحه دوم از ورق ١٢ و صفحه اول از ورق ٤٠ ابن الاثیر جلد ٩ صفحه ٢٤٩ گزیده ص ٨. ابن فندق(صفحه اول از ورق ١٢) این اثر را دنباله، کتاب المینی عُتبی می گوید. ولی جوینی(تاریخ جهان کشا صفحه اول) آن را مابقی«ذیل تجارب الامم» هلال الصابی می نویسد، نیز رجوع کنید به یاقوت(ارشاد ، جلد صفحه ٢١٢)

(٩) طبقات ناصری صفحه ١١،١٩،٢٩،٣١،٥٦،٦٠،١١٦،٣١٧ و٣٢٠ این اثر قبل از قرن هفت هجری نگارش یافته بود

چهارم: «تاریخ خراسان»مصنفه، ابومحمد هارون بن عباس المأمونی که شجره، خود را به خلیفه، المأمون[1] میرساند.

پنجم: «تاریخ محمود بن سبکتگین وبنیه» تالیف جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.[2]

اما مأخذ موجوده را به چهار دسته میتوان تقسیم کرد:[3]

۱- مأخذ معاصر سلطان. ۲- متقدم وغیر معاصر، یعنی آثاری که ازنیمه، قرن پنجم تا نیمه، قرن نهم هجری نگارش یافته. ۳- آثار متأخره. ٤- مضبوطات آثار عتیقه.

۱- مأخذ معاصر سلطان:

اولین مأخذ عصر سلطان عبارت است از کتاب الیمینی ابونصرمحمد بن محمد الجبار العتبی[4] که حاوی دوره، سبکتگین وسلطان محمود تا سال ٤١١ هـ(۱۰۲۰ع) می باشد.[5] سبك نگارش کتاب الیمینی مملو از استعارات و تشبیهات واطناب بوده، ومصنف نسبت به حل وفصل قضایای تاریخ، به حسن انشاء بیشتر توجه داشته است وبیاناتش خیلی مجمل می باشد. راجع به لشکرکشی سلطان به ماوراء دریای سند، نهایت مختصر حرف زده، سلطان را

---

(۱) ابن خلکان، جلد ۲ صفحه ۳۳٤، المأمونی در ۵۷۳هـ(۱۱۷۷-۱۱۷۸ع) وفات یافته.

(۲) یاقوت(جلد ۵ صفحه، ٤٨٤«ارشاد») بارتولد درصفحه ۲۷ کتاب خود از اثر دیگری موسوم به لمعات التواریخ نگارش ابوالفتوح برکات بن مبارك بن اسمعیل، نیز اسم میبرد. نویسنده، مزبور بعد از سنه ٤٦٠هـ(۱۰٦۷-۱۰٦۸ع) درغزنه متولد گشته وتاریخش تا سنه، ۵۰۰ هـ(۱۱۰٦-۱۱۰۷ع) وجود داشته است.

(۳) لازم است دراینجا تذکر دهیم که چون کتابی که به کلی از سلطان محمود بحث راند، وجود ندارد، بنا برآن محاکمه وقضاوت من درمأخذ مختلفه متذکره ودرفصل آتی، عمومی نبوده بلکه خصوصی است، یعنی فقط به آن قسمت های کتب متذکره عاید است که ازسلطان بحث میکند.

(٤) درباب حیات عتبی، رجوع کنید به مقاله، بنده که به عنوان«العتبی» درانسایکلو پیدیای اسلام نگارش یافته.

(۵) سنه، ٤٢٢هـ(۱۰۳۱ع) که رینولدز در ص٤٧٤ می نویسد، صحت ندارد.

به هند وارد، کافران را مغلوب ساخته و اورا با غنایم بی شماری عودت میدهد.[1] و ازخط سیر سلطان ندرتاً نام میگیرد، و از موضع قلاعی که سلطان تسخیر نموده ابداً اسم نمی برد و قشون کشی های اورا به آسیای مرکزی، نیز مانند سوق الجیشی های او در هند، بطور سطحی بیان میکند. و ازموضوعاتی که طرف علاقه، یك مؤرخ امروزه است، مثل: حیات مقدماتی سلطان، طرز اداره، اصول حرب واوضاع قشون تقریباً به کلی صرف نظر می نماید. کتاب الیمینی ازحیث سنه هم ناقص است، وحتی ازجنبه، کارنامه های حربی سلطان محمود نیز جامع ومانع گفته نمیشود. ولی از آنجا که یگانه تاریخی است از سلطان که درعهد خودش نگارش یافته، مأخذ خوبی بشمار میرود.[2]

دومین مأخذ معاصر سلطان ازحیث اهمیت، «زین الاخبار» ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود الگردیزی است که تاریخ ایران را ازقدیمترین ازمنه تا وسط قرن پنج هجری[3] مورد بحث قرار داده وبنام حکمران زمان، سلطان زین الله ابومنصور عبدالرشید، پسر سلطان محمود ۴۴۱-۴۴۴هـ (۱۰۴۹-۱۰۵۲ع) مسمی نموده است. مؤلف فقط برجسته ترین وقایع عهد سلطان محمود را باختصار بیان کرده وتقریباً هیچ محاکمه یا اظهار مفکوره

---

(۱) بطور مثال، سوق الجیشی به «نارارن» که «ایلیات وداوسن» ترجمه نموده (جلد دوم ص۳۶).

(۲) چند ترجمه ازکتاب الیمینی موجود است، ولی بهترین آن قرار معلوم ترجمه، ابوالشریف ناصرالجرباذقانی است که درحدود سنه ۶۰۳هـ(۱۲۰۶ع) تکمیل شده وبسال ۱۲۷۲هـ(۱۸۵۵ع) درتهران به طبع رسیده است. ترجمه، مذکور آزادانه با تصرف بوده وبعض حصص متن به کلی حذف شده است. ترجمه تحت اللفظ الیمینی، بنام تاریخ الیمینی درشروع قرن نزده «عیسوی» ازطرف کرامت علی، الهام بالغه وبلد نسخه آن در برتش موزیم(۱۸۸۸) موجود است. ترجمه، «جرباذقانی» را که «رینولدز» به انگلیسی نموده، معأسفانه غلط است.
قیمت دارترین شرحی که برکتاب الیمینی نوشته شده است، «فتح الوهبي» است که درحدود سنه ۱۱۵۰هـ(۱۷۳۷ع) توسط احمد بن علی بن عمر الطرابلسی المنینی، نگارش یافته نیز مقایسه کنید با کتاب ایلیات و داوسن جلد دوم ص۱۴ الی ۱۸ و بارتولد ص ۱۹-۲۰ و براون جلد دوم ص۴۷۱.

(۳)ولی ابن اثر قلمی درآغاز شرح عهد سلطنت سلطان مودود پسر سلطان مسعود(۴۳۲-۴۰۱ هـ ۱۰۴۱ -۱۰۴۹ع) مقطوع وناتمام مانده است.

وحتی تغیر لهجه هم دربیان آن ننموده است. مشارالیه بعض لشکرکشی های سلطان را به کلی حذف و برخی را طوری سطحی ایراد نموده که حس کنجکاوی خواننده را بعوض تسکین، تهیج می کند. ولی با اینکه این اثر(زین الاخبار) وقایع نامه، خشك ومختصر ویکنواخت محسوب میشود ، یگانه تاریخ معاصر سلطان است که از تمام عهد حکومت او حکایت میکند وبرخلاف کتاب الیمینی تاریخ وقایع را نیز قید کرده است.[1]

مقارن به فوت سلطان محمود ، ا بوریحان محمد بن احمد البیرونی کتاب معروف خویش را راجع به هند[2] نگاشته و در آن ازمذهب، فلسفه، ادبیات، جغرافیا ، فلکیات وعادات و رسوم هنود درقرن پنج هجری، بحث میکند. این اثر اگرچه اثر تاریخی گفته نمیشود ، ولی دارای بعض اشارات قیمت دار درباب سلسله، هندو شاهیه،«ویهند» و مبدأ بت سومنات می باشد.

دیگر اثر مهم زمان سلطان، تاریخ مسعودی، تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین البیهقی است که اگرچه اساساً به عهد سلطان مسعود میپردازد ، ولی درچندین جا از تاریخ سلطان محمود و اسلافش نیز حرف زده و راجع به امور شعبات مختلفه، دولت غزنه، معلومات خوبی میدهد. بیهقی حیات درباری، سازش ها ی مامورین ورقابت اشخاص را که میخواستند در نزد سلطان، صاحب

---

(۱) امروز فقط دو نسخه قلمی این اثر موجود است که یکی درکتابخانه، «کنگز کالج» «کیمبرج ، نسخه، قلمی نمره ۲۱۳) ودیگر درکتابخانه، «بودلیان»(آکسفورد ، اوسلي، نمره ۲٤۰) میباشد. متن آن در اکثر جاها مغشوش و مبهم می نماید و چون نسخه، «بودلیان» هم از روی نسخه، «کنگز کالج» نقل شده، به مقابله نمیتوان این عقده ها را کشود ، در تفصیل محتویات آن رجوع کنید به «کتلاك نسخه های قلمی فارسی» کتابخانه، «بودلیان» کلکسیون ۱۰-۱۲ یك قسمتی از نسخه، کنگز کالج را از ورق ۸۱ صفحه دوم الی ورق۱٤۱ صفحه اول ، که تاریخ خراسان را از زمان طاهریها تا آغاز عهد سلطان مودود ، پسر سلطان مسعود غزنوی، بیان میکند، بنده برای منتظمین اعانه، یادگاری براون(Broun memorial Fund) مقام کیمبرج تدوین نموده ام وحالیه جلد اول سلسله«خاطرات براون» را تشکیل میدهد. نیز رجوع کنید به بار تولد ص ۲۱.

(۲) نام این کتاب «تحقیق ماللهند» است نه «تاریخ هند» که «بروکلمن» درجلد اول ص ٤٧٤ کتاب خود و «هرارت» در ص ۳۰۲ و انسایکلوپیدای اسلام درجلد اول ص ۷۲٦ وایلیات وداوسن درصفحه اول کتاب خویش نگاشته است.

نفوذ شوند، به وضاحت تشریح میکند. ضمیمهء تاریخ مسعودی قسمتی ازتاریخ مفقودهء خوارزم، مصنفهء البیرونی است که علاوه از بیانات دلچسپ راجع به فتح خوارزم، حاوی نکات متعددی درباب مناسبات سلطان محمود باحکمرانان آسیای مرکزی میباشد.[1]

بالاخره، دیوانهای عنصری وفرخی است، چه قصائد آنها درمدح سلطان محمود متضمن خیلی وقایع تاریخ است که برای تصحیح وتائید بیانات مؤرخین معاصر سلطان مفید می باشد. شعرای مزبور عموماً در سفرهای سلطان[2] همرکاب بودند، واشعار آنها در تعیین خط سیر سلطان کمك خوبی می نماید.

۲- نویسندگان متقدم وغیر معاصر:

آثار معاصر سلطان که عهد حکومتش را شرح میدهد، همین است اما ازجملهء آثار غیر معاصر، قدیمترین آن«سیاست نامه» است که درسال ٤٨٤هـ(١٠٩١-١٠٩٢ع) ابوعلی حسن بن علی معروف به نظام الملك، وزیر سلطان ملك شاه سلجوقی[3] نگاشته. سیاست نامه حکایات زیادی ازسلطان محمود و اسلاف او نقل نموده لیکن از نقطه نظر تاریخ قابل اهمیت واعتبار نمی باشد. و توقعاتی را که ازشهرت بلند نظام الملك پیدا میشود، متزلزل می گرداند. ولی ازحیث اطلاعات در خصوص طرز ادارهء دولت غزنه، جامع است.[4]

مجمل التواریخ که نویسنده اش معلوم نیست، درحدود ٥٣٠هـ(١١٣٥ع) درزمان سلطان سنجر سلجوقی، پسر سلطان ملك شاه نگارش یافته، و از سلطان محمود مختصر تذکاری می نماید.

---

(۱) رجوع شود به ص ۲۲الی۲٤ بارتولد.

(۲) فرخی ورق هشت صفحه دوم، و ورق ٤٨ صفحهء اول.

(۳) درخصوص شکل اصلی این کلمه، رجوع شود به صفحه ۲٥۷ نوتهء اول بارتولد.

(٤) مقایسه با صفحه ۲٥ بارتولد.

سلطان محمود مختصر تذکاری می نماید.

ولی در فصلهایی راجع به سامانیها وآل بویه، بعض اشارات مفید درباب سلطان دارد. «راجه ترنجنی»، تاریخ منظوم سلاطین کشمیر، که ذریعهء «کلهنه» درحدود ۵٤٥هـ(۱۱۵۰ع) تحریر شده، یگانه اثر سانسکرتی است که اشاراتی مختصر درباب سلطان محمود درضمن بیان ازجنگ بین«حمیره» یعنی سلطان و «راجه تریلوچنپال» سلسلهء هندوشاهیه نموده است.

«چهارمقاله»ابوالحسن نظام الدین احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندي، که درحدود ۵۵۲هـ(۱۱۵۷ع) نوشته شده، قدیمترین اثر موجود است که روابط وسلوك سلطان محمود را با فردوسی و البیرونی به شکل حکایت بیان نموده است.

«المنتظم فی تواریخ الملوك والامم» که تاریخ عمومی و در اخیر قرن شش هجری، بقلم ابوالفرج عبدالرحمن بن علی ابن الجوزی البکري، تحریر شده است، شامل مقتبسات عدیدهء ازبعض آثار قدیمتر(غالباً«ذیل» الصابی) و فتح نامه های سلطان محمود به خلیفهء عباسی، می باشد.

«اخبارالدول المنقطعه» تاریخی است عمومی مرتب برطبق سلسله های سلاطین و دراوایل قرن ۷ هجری، جمال الدین ابوالحسن علی بن ابی المنصور ظافر بن الحسین بن غازی الحلبی الازدي، آنرا نگاشته، ولی تاریخ غزنویها را درفصل جداگانهء ننوشته، بلکه درذیل وقایع سامانی ها نگاشته است. مؤلف کتاب، یك فتحنامهء قیمتدار سومنات را که سلطان به خلیفه نوشته است اقتباس می نماید.

درحدود سنه ۶۲۵هـ(۱۲۲۸ع) سه اثر مهم تالیف شده: یکی «جوامع الحکایات» دوم«لباب الالباب» نورالدین محمد عوفي، سوم«آداب الملوك وکفایة المملوك» محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج القریشی معروف به «فخرمدبر» که با خاندان غزنویه، رابطهء ازدواجی دارد. «جوامع الحکایات» مجموعهء حکایت ها بوده وبعض از آن که با سلطان محمود تعلق میگیرد، از اثار بیهقی اقتباس شده است. مجموعهء مزبور اطلاعات کافی ندارد، زیرا مقصد عمدهء مؤلف، اخلاکیات بوده نه تاریخ واحیاناً برای شرح از کدام بدی

«لباب الالباب» منتخبی است ازاشعار که نخست به ترجمه حال شاعر بطور اجمال وبعد بانتخاب اشعار او می پردازد و از این منتخبات، زیادت عدهء شعرای دربار سلطان معلوم میشود.

«آداب الملوك وكفايت المملوك» رساله ایست راجع به فن حرب وشجاعت وشامل حکایات متعدد تاریخی متعلق به سلطان محمود و از عبارت وسبك آن معلوم میشود که از«مجلدات» بیهقی یا اثر دیگری از آن عهد، مأخوذ گردیده است.

«الكامل فی التاریخ» ابوالحسن علی بن عبدالکریم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالوهاب الشیبانی معروف به ابن الاثیر، تاریخ مبسوطی است ازوقایع تا سال ۶۲۸هـ(۱۲۳۰ع). ابن خلکان آن را «یکی ازبهترین کتب نوع خود» گفته است.[1] ابن الاثیر از مأخذ خود نام نمی گیرد. ولی از قرائن معلوم میشود که از «ذیل» الصابی وکتاب الیمینی عتبی ومشارب التجارب ابن فندق مأخوذ است. بیانات ابن الاثیر راجع به سلطان، محمود (باستثنای اندك عبارات مغشوش وغلط) بالعموم خیلی مستند وقابل اعتماد می باشد.

«مراة الزمان فی تواریخ الاعیان» تاریخ عمومیی است که در اواسط قرن هفت هجری بقلم ابوالمظفر یوسف بن قزغلی مشهور به سبط ابن الجوزی(یعنی پسر دختر ابن الجوزی، مؤلف«المنتظم») تألیف گردیده است. مؤلف بسیاری از فتح نامه های سلطان را که به خلیفه عباسی نوشته، از«ذیل» الصابی اقتباس کرده است.

طبقات ناصری، بقلم ابوعمرمنهاج الدین عثمان بن سراج الدین جرجانی، در حدود سنه ۶۵۸هـ(۱۲۶۰ع) نگارش یافته است. بیانات مؤلف راجع به حکومت سلطان محمود خیلی مختصر وچندان قابل استفاده نیست، ولی درسایر قسمت ها التباسات مفیدی ازمأخذ معتقدمه، راجع به تاریخ غزنویها و روابط سلطان محمود با غوریها، سلجوقیها وخوانین ترکستان، نموده است.

در ۷۱۰هـ(۱۳۱۰-۱۳۱۱ع) رشید الدین فضل الله بن عمادالدوله

---

(۱) ابن خلکان، جلد دوم ص ۲۸۹.

ابوالخیر بن موفق الدوله علی، تاریخ عمومی موسوم به «جامع التواریخ» خود را انجام داد این کتاب اگرچه خیلی ضخیم است ولی ازلحاظ عهد سلطان محمود چندان مأخذ قیمت داری شمرده نمیشود. اختصار تاریخ عمومی آن که بترتیب سنه است، خلاصهء ابن الاثیر وبیانات آن درباب سلطان محمود، لفظ بلفظ نقل ازکتاب الیمینی عتبی ترجمهء جرباذقانی است، این اثر ازحیث سرقهء ادبی در ادبیات شرق مثال برجسته ایست.[۱]

درحدود سنه ۷۳۰هـ(۱۳۲۹-۱۳۳۰ع) حمدالله بن ابوبکر بن احمد بن نصر المستوفی درمضمون تاریخ دوکتاب نوشت یکی «تاریخ گزیده» و دیگری ظفرنامهء منظوم که میخواست آن را دنبالهء شاهنامهء فردوسی قرار دهد. تاریخ گزیده مواد قیمت داری درتاریخ سلطان محمرد بدست نمیدهد، اگرچه درضمن مأخذ خود از«مقامات ابونصر مشکانی» و«مجللدات بیهقی» و«مشارب التجارب» ابن فندق نام میبرد شرح ده سال اخیرحکومت سلطان که درآن نگارش یافته، چندان قابل ملاحظه نبوده وذکر وقایع پیشتر ازآن نیز بقدری مختصر است که قابل استفاده نمی باشد.[۲] «ظفرنامه» ازتاریخ حکمداران مسلمین تا زمان مؤلف، بحث کرده وچیز قیمت داری بربیانات تاریخ گزیده نمی افزاید.

سلسله تاریخ عمومی یکی «مجمع الانساب» است[۳] ازمحمدبن علی بن علی بن الشیخ محمد، بن حسین بن ابوبکرکه درسنه ۷۳۳هـ(۱۳۳۲-۱۳۳۳ع) درعهد حکومت سلطان ابوسعید نبیرهء هلاکوخان نگاشته. ویگانه تاریخ معلومی است که حکایت اسلاف سلطان محمود را بطور مربوط بیان کرده وشامل تمام متن«پندنامه»(نصایح سبکتگین به پسرش محمود) می باشد. عهد

---

(۱)رجوع به ضمیمهء (الف).

(۲) ایلیات وداوسن، جلد سوم ص ۶۰ می نویسند که تاریخ گزیده«بهترین تاریخ عمومی شرق می باشد، و میتوان بدان اعتماد کامل نمود، ومواد بسیاری دارد که در دیگر جاها یافت نمی شود». اما درخصوص عهد سلطان محمود، قابل تمجید نیست.

(۳) شرح غزنویهاازتمام نسخه جات قلمی این کتاب حذف شده است باستثنای نسخه موجوده درکتابخانه ملی پاریس(فهرست ۱۲۷۸ کتب قلمی فارسی).

زمامداری سلطان را تا یك اندازه به تفصیل بیان نموده، مگر اکثر جاهای آن ناقص و مبهم بوده، استفاده، زیادی از آن نمیشود. و از سبك عبارت او درشرح حال غزنوی ها معلوم میشود که ازبیهقي، یا دیگرنویسنده، آن عهد اخذ شده.

درحدود سنه ۸۰۰هـ(۱۳۹۷-۱۳۹۸ع) عبدالرحمن، ابن محمد، ابن خلدون معروف به ابن خلدون، تاریخ عمومی موسوم به «کتاب العبر» را به پایان رسانید. ابن خلدون شرح سلطان محمود را به اساس ابن الاثیر نهاده وتذکرات پراگنده، او (ابن اثیر) را به شکل مسلسلی در آورده است، لیکن تغییرات یا اضافات قیمت داری برآن وارد نکرده .

«آثار الوزراء» که مشتمل برخلاصه، تراجم احوال وزرای مهم سلاطین اسلامی میباشد در اواسط قرن نهم هجری بقلم سیف الدین حاجی بن نظام الفضل تحریر گردیده است. مؤلف درضمن بیان از وزرای سلطان محمود، اقتباسات طویلی ازکتاب نایاب«مقامات ابونصرمشکان»[۱] (که اطلاعات مفیدی داثر به تاریخ اصول مملکت داری روابط سلطان باوزرایش میدهد) نموده است.

«مجمل فصیحي» رساله ایست از وقایع مشهور به ترتیب سنه و درحدود قرن نهم هجري، فصیح الدین احمد بن محمد معروف به فصیحی الخوافی، آنرا تالیف نموده و مانند آثار الوزراء حاوی بعض مقتبسات از«مقامات ابونصر مشکانی» است، ولی از دیگر جهات قابل اعتماد نمی باشد، سنه های آن عموماً غلط بوده، لایق تعریفی که «میجر راورتی» درباب معتمد بودن آن نموده، نمی باشد.[۲]

۳- آثار متأخره:

قدیمترین آثار متأخره ازنقطه نظر وقت، تاریخ عمومی«روضة الصفا» است که درحدود سنه ۹۰۰هـ(۱٤۹٤-۱٤۹٥ع) محمد بن خاوند شاه، بن

---

(۱)وگمان غالب میرود که اقتباسات مذکور ازآثار نایاب بیهقی باشد، زیرا آن عباراتی که ازتاریخ مسعودی بیهقی درین کتاب اقتباس شده تقریباً نقل لفظ باللفظ است از تاریخ مسعودی بیهقی. مقایسه کنیدکه بیهقی ص ۱۷۱ و آثار الوزرا ورق ۱۰٦ صفحه دوم.

(۲) طبقات ناصری ص ٤۰ نوت وص ٤٦ نوت ٤.

محمود ، ملقب به میرخوند، درسلك تحریر درآورده. مؤلف درجمله، مأخذ خود ، ازمجلدات بیهقی نام برده، مگر معلوماتی که مخصوصاً ازمجلدات اقتباس شده باشد، درآن مذکور نیست، ونیز قسمت بزرگی ازکتاب الیمینی ترجمه«جرباذقانی» را بدون تشکر وتذکر مورد استفاده قرارداده[1] و درشرح اواخر عهد حکومت سلطان، ابن الاثیر را تحت اللفظ ترجمه نموده است.

چند سال پس ازمیرخوند، برادرزاده اش غیاث الدین بن همام الدین ملقب به خوندمیر دوکتاب راجع به تاریخ نوشت، یکی «خلاصة التواریخ» و دیگر«حبیب السیر» لاکن هردو باساس روضة الصفا است.

درسنه ۹۹۳هـ(۱۵۸۵ع) ملا احمد تهتوی وآصف خان«تاریخ الفی» را که رساله ایست تاریخی بترتیب سنه وحاوی وقایع یك هزار سال، تالیف کردند. مؤلفین مذکور سنوات را بعوض هجرت از وفات حضرت ختمیت صلی الله علیه وسلم شمار کرده اند واین ابداع کار مشکلی نیست.[2]

این اثر دراصل از ابن الاثیر وروضة الصفا فراهم وتدوین گردیده و دربعض جاها عیناً عبارات کتب مزبور با کمی تغییر لفظي، نقل شده است.[3]

«طبقات اکبری» را دراوایل قرن یازده هجری نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی، نگاشته است. بیاناتی که راجع به سلطان محمود داده، خلاصه «زین الاخبار» گردیزی است، مگر مؤلف بدان اشاره ننموده.

«گلشن ابراهیمی» معروف به «تاریخ فرشته» که درسنه ۱۰۱۵هـ(۱۶۰۶ع) محمد قاسم هندوشاه، ملقب به فرشته تحریر کرده است، بیانات مفصلی درباب سفرهای سلطان محمود میدهد. فرشته زین الاخبار گردیزی را درجمله، مأخذ خود شمرده وبه مجلدات بیهقی وتاریخ یمینی ومقامات نیز اشاره کرده است، ولی تحقیق عده و تعین مأخذ او مشکل به نظر می آید، زیرا به استثنای یك التباس که ازتاریخ یمینی بیهقی نموده، معلوم نمی

(۱) رجوع شود به ضمیمه«الف».

(۲) «ایلیمات وداوسن» زحمات مؤلفین«تاریخ الفی» را تقدیر کرده میگوید به تمام تواریخ عربی وفارسی مراجعه نموده اند، ولی واضحاً زین الاخبار گردیزی را ندیده اند.

(۳) رجوع کنید به ضمیمه«الف»

شود کدام مواد از مأخذ مزبورفراهم آورده است. ولی باید گفت زین الاخبار را خیلی مورد استعمال قرار داده، چه، علاوه ازیك اقتباس مستقیمی که درباب سلطان محمود نموده، فصل سلطان مسعود نیز با جزئی تغییر عیناً نقل ازکتاب گردیزی است.

یکی ازمأخذ متأخرین که بایستی نظر سطحی به آن انداخت و خیلی مشهور است مراة مسعودی است که ازحیات«سالارمسعود غازی» (که برحسب منقول، برادرزاده، سلطان محمود باشد) بحث نموده ودرحدود سنه ۱۰۲۰هـ (۱٦۱۱ع) بقلم عبدالرحمن چشتی نوشته شده است. این اثر تاریخی است که خیلی با حکایت تصوفی آمیزش یافته ومؤلف ادعا دارد که آن را باساس تاریخ ملامحمد غزنوی که بدربار سلطان محمود رابطه داشت، بنا نهاده است. ولی این گونه تاریخ سلطان را هیچیك از نویسندگان گذشته نام نبرده است.

دیگر کتابی که درین ردیف خیلی کسب شهرت نموده[۱] خلاصة التواریخ «سبحان رای» است که در ۱۰۸٦هـ(۱٦۷۵ع) اختتام پذیرفته، مؤلف« تاریخ مولنا عنصری» را درضمن مصادر خویش اسم میبرد، مگر از قرائن معلوم میشود که سهواً بعوض عتبي، عنصری نوشته است، چه اولاً عنصری صاحب چنین کتابی نیست، وثانیاً «سبحان رای» برای نگارش تاریخ محمود، ازچنین کتاب نایاب اخذ مواد جدید ننموده است. بیاناتی که درباب سلطان داده، درواقع اختصار با آب و رنگی است از روضة الصفا وتاریخ فرشته. چندین کتاب دیگر نیز که باحث ازعهد سلطان محمود بوده وکمابیش حائز اهمیت بوده وجود دارند. ولی کدام مسئله، قیمت دار تاریخی ازآنها بدست نمی آید. فهرست بعضی از آنها بقرار ذیل بترتیب سنه ذکر می یابد:

۱- جامع العلوم فخرالدین محمد بن عمر الرازی که دراوائل قرن هفت هجری تألیف گردیده.

۲- مختصرالدول گریگوری ابوالفرج، بن هارون، الیاس برهبریوس که درحدود سنه ٦۵۸هـ(۱۲٦۰ع) تالیف یافته است.

(۱) رجوع به ایلیات وداوسن ، جلد۸ ص۸.

درحدود سنه ٦٥٨هـ(١٢٦٠ع) تاليف يافته است.

٣- مرأة الجنان ابومحمد عبدالله بن اسعد بن على اليافعى، كه دراواسط قرن هشت هجرى تأليف گرديده .

٤- البدايه والنهايه اسمعيل بن عماد الدين ابوالفدا ، ابن كثير، كه دراواسط قرن هشت هجرى تأليف شده.

٥- «عيون التواريخ» محمد بن شاكر، بن احمد الكتبى الشافعى، كه دراواسط قرن هشت هجرى تأليف گرديده.

٦- «تاريخ جعفرى» محمد الحسين كه درحدود ٨٢٠هـ(١٤١٧ع) تأليف شده.

٧- «سيرة الخلفاء والسلاطين» ابراهيم بن محمد بن دقماق، كه درحدود ٨٤٠هـ(١٤٣٦-١٤٣٧ع) تاليف يافته.

٨- «تاريخ محمودي» محمد بهامد خانى مؤلف ٨٤٢هـ(١٤٣٨-١٤٣٩ع).

٩- «تاريخ خيرات» مؤلف آن معلوم نيست و درحدود ٨٥٠هـ(١٤٤٦ع) انجام يافته .

١٠- «روضة الجنات فى اوصاف الهرات» معين الزمجى الاسفزارى، كه درحدود ٨٩٧هـ(١٤٩٢ع) تأليف شده.

١١- «تاريخ صد جهان» فضل الله، بن زين العابدين كه درحدود ٩٠٧هـ(١٥٠١-١٥٠٢ع) تأليف گرديده.

١٢- «دستورالوزرا» خوند ميركه درحدود ٩٢٥هـ(١٥١٩ع) تاليف يافته.

١٣- «تاريخ ابوالخيرخانى» مسعودى بن عثمان كوهستانى مؤلفه ٩٦٠هـ(١٥٥٣ع).

١٤- «اخبارالدول وآثار الاول» احمد بن يوسف القرمانى، كه درحدود ١٠٠٧هـ(١٥٩٨- ١٥٩٩ع) تأليف شده.

١٥- «منتخب التواريخ» حسن بن محمد خاكى، مؤلفه ١٠١٩هـ(١٦١٠ع).

١٦- «تقويم التواريخ» حاجى خليفه، مؤلف ١٠٧٥هـ(١٦٦٤-١٦٦٥ع)

١٧- «تحفة الكرام» على شيرقانع، مؤلفه سنه ١١٨٣هـ(١٧٦٩-١٧٧٠ع)

مأخذ مهمى كه ازعهد سلطان محمود بحث مينمايد، تقريباً همين كتب است، متأسفانه كتابى ازمؤلفات هندوها دردسترس نيست كه بتوان از روى آن

تاریخی ندارند، کتبی را که تواریخ می نامند، جز مجموعه افسانه ها چیز دیگر نیست. وقایع نگاران راجه های «سولنگهی» که درزمان حمله سلطان محمود بر«کاتهیاوار» حکمرانی میکردند، بعضی ازروحانیون«جینی» بودند، ولی بر روی کارنامه های این فاتح غالب(سلطان) نقاب کشیده اند. درحالیکه سلطان بعض ازسلاله های مقتدر شان را مستأصل و اکثر ارباب انواع قدیمه آنها را به خاك برابر نموده است. بنابرآن کتاب ما قطعاً برمأخذ اسلامی مبتنی است.

٤- آثار عتیقه:

شواهدی که از آثار عتیقه عهد سلطان بدست آمده خیلی کم و تقریباً هیچ قیمت ندارند، ودلیل آن غالباً اینست که افغانستان گهواره امپراطوری سلطان محمود، هنوز بر روی محققین آثار عتیقه، باز نیست. گذشته از این تقریباً پس ازیك قرن ازفوت سلطان محمود. سلطان علاؤالدین غوری ملقب به «جهان سوز» تمام غزنه را آتش زد و تخریب نمود، و برحسب منقول، هیچ آبادی جز قبر سلطان محمود و سلطان مسعود و دو مینار که حالیه ازمحل قدیمی غزنه نمایندگی میکنند، باقی نگذاشت. دروازه های مقبره سلطان محمود که بنا به سوء تفاهم ، بحکم«لاردالن بورد» به هند نقل یافت، اکنون درحصار آگره جای دارد. کتیبه های این آبدات، درمجله انجمن آسیائی بنگال، جلد ۱۲ شماره ۷٦ و ۷۷ و اخیراً درمجله«سیریا»(شام) جلد ٦شماره ٦١ ، ۹۰، انتشار یافته است. کتیبه های مزبور بخط کوفی بوده ودراثر عوامل جوی بقدری مغشوش شده که بخوبی خوانده نمی شود ، ولی ظاهراً باستثنای اسم والقاب سلطان محمود، چیز قیمت داری نداشته است. کتیبه روی لوح سنگ مرمری سلطان تا کنون بدون نقصان باقی مانده وعبارت ازاسم والقاب سلطان محمود وتاریخ وفاتش می باشد.

مسکوکات سلطان ازعمرانات باقیه عهد او، بیشتر پایدار است . ومسکوکات مزبور مؤید روایات مؤرخین است که راجع به سال اعطای القاب

مختلفه به سلطان می نویسد واین موضوع را«اي، تهاماس» درمقاله، خودش راجع به «مسکوکات سلاطین غزنی»[1] مفصل بحث و تدقیق کرده است.

بدبختانه باوجود زحمات علمای آثار عتیقه، اسماد راجه های معاصر سلطان بطورصحت معلوم نگردیده و آنچه تاکنون بعرصه، تعیین درآمده، اندك است و«سر، وی، آ، سمت» درکتاب«تاریخ قدیم هند» خود، خلاصه کرده است. کتیبه های عهد سلطان که تا امروز کشف شده، در Journal of the asiatic Society of Bengal (مجله، انجمن آسیایی بنگال) و The Epigraphia Indica (کتیبه های هند) و INdian Antiquary و (عتیقه شناس هندی) اشاعه یافته است، ولی رویهمرفته ارزش تاریخی آنها صفر است.

---

(۱) مجله، انجمن شاهي: آسیایی لندن، شماره۱۷ ص ۱۳۸ - ۱۹۰۰.

فصل دوم

دنیای اسلام درقرن چهارم هجری

دین اسلام، سعادت آسمانی بود که درعربستان نزول کرد و قوای اتحاد بخشای این دین مبین، اقوام مختلفهء صحرا را بصورت ملت کشور کشا وجهان گیری تحویل داد، و در ظرف یکقرن ازرحلت حضرت محمد(ص) سیلاب فتح و سلطهء اسلام، شرق و غرب را شسته وصاف نمود. درسواحل سیحون وجیحون و بحر اطلس، انعکاس آواز الله اکبر علی السویه درپیچید.

ولی تمایلات نفاق انگیزی که منجر به سقوط چندین سلاله های شرق گردیده است، حتی درمراحل مقدماتی دولت اسلامی هم کار فرما بود، چنانچه پس از شهادت حضرت علی(رض) درسنه ٤٠هـ(٦٦٠-٦٦١ع) دراثر اقدامات مسلح، زمام خلافت بدست حضرت معاویه درآمد. درحالیکه اهل تشیع خلافت را حق اخلاف دختری حضرت محمد«ﷺ» (یعنی حضرت فاطمه زوجهء حضرت علی«رض») میدانستند واین ابتدای نفاق وشقاقی بود که تاکنون دنیای اسلام را ازهم مجزا ساخته ومسئول خون هزاران بیگناه گردیده است.

از اهل تشیع، ایرانیها طرفداری میکردند. سلطنت قدیمهء ایران درجنگ «نهاوند» ازهم پاشید. این فتح هم فتح سیاسی وهم مذهبی بوده و ایران و افغانستان بحیث یك ملت، دین فاتحین خویش را قبول نمود. ولی امویها بعوض اینکه با عجم از درصلح وسلم درآمده احساسات جریحه دار آنها را التیام بخشند، بایشان به نظر نفرت وحقارت نگریستند و در ادارهء مملکت، سهم قلیلی دادند. بنا برآن حکومت، منحصراً بدست اعراب درآمده، همدردی قلیل قومی آنها باغرور هیجان انگیز نژادی وملی شان، ملت ضعیف شده ایران را با

تمام معنی سقوط داد. ملت مزبور، مدتی ازاثر ضربهء این سانحه، مدهوش بوده ولی همینکه خمار لطمهء نخست تخفیف یافت، تکانی بخود داده در برانداختن یوغ خارجي، داخل اقدامات جدی گردیدند، و جهت جمع آوری قوا وانجام منظورخویش، طرف آل علی را (شاید بواسطهء احترام شان ازنقطهء نسب وخاندان) اختیار نمودند.

عباسی ها، ازاحفاد حضرت عباس، عم پیغمبر خدا، نیز به آل بیت حضرت محمد ﴿ﷺ﴾اظهار اخلاص و احترام نموده، از اهل تشیع طرفداری کردند و این سه قوت متحداً در استیصال دشمن مشترك(اسویها) تشبث ورزیدند. وبالاخره این مدعا دراثر تدابیر هنرمندانهء ابراهیم عباسی و شجاعت خراسانیان، انجام گرفته، جنگ«زاب» قصور«نهاوند» را کشید و «بنی هاشم» فاتح برآمدند. اما اقتدار بدست عباسی ها رفت، خاندان حضرت علی، دشمنان بیرحم تری نسبت به امویها درمقابل خویش مشاهده کردند. بهرحال، فتح مزبور به مفاد عجم ها تمام شده، دولت عرب به یك حکومت صحیح اسلامی که رعایا درآن حقوق مساوی داشتند، تحویل یافت.

امپراطوری عباسی نیز به نوبهء خود، رویه تفرقه و تشتت گذاشت. مرام اصلی صدراول، که همه به یکدل باعلای کلمة الله ودین اسلام می کوشیدند، به احساسات پست جاه طلبی واقتدار شخصي، تبدیل شده، شکوه واقتدار بی سابقهء آنها را سقوط سریعی تعقیب کرد. اسپانیا، افریقای شمالی، مصر وشام ازدولت عباسی منفك شد در ایران وافغانستان حکومت های مستقلی بهرسمت نمودار گردیده، اسباب ضعف خلافت عباسی را فراهم آورد تا آنکه عنان حکومت به تصرف عساکر محافظ ترك نژاد درآمده ومحض بنام از«امیرالمومنین» اطاعت می نمودند.

از این جهت خلیفه تقریباً ازتمام سلطهء سیاسی محروم و منفور اعراب وایرانیان واقع شده، خودرا به کلی تنها و بی مددگار یافت.

درواقع تجزیهء خلافت عباسی، پیشتر آغاز یافته بود. در سنه ۱۳۸هـ(۸۵۵-۸۵٦ع) شخصی ازخاندان اموی، خودرا حکمران مستقل اسپانیه مشتهر ساخت. در ۱۷۲هـ(۷۸۸-۷۸۹ع) ، ادریس، از اولادهء حضرت علی،

سلطنتی را در مراکش اساس گذاشت که تا ۳٦٤هـ(۹۷٤-۹۷٥ع) دوام نمود. مقارن این آوان، ابراهیم بن اغلب، از سرعسکران هارون الرشید، درتیونس استقلال پیدا کرد.

احمد بن طولون نائب الحکومهء مصر در ۲٥٤هـ(۸٦۸ع) یوغ عباسی هارا برانداخته، مصر را ازتخت خلافت مجزا ساخت. طولونی ها درحدود ۳۲۳هـ(۹۳٤-۹۳٥ع) توسط اخشیدیها سقوط کرد و اخشیدیها را در ۳٥۸هـ(۹٦۹ع) فاطمیها که خودرا اولادهء حضرت فطمه، صبیهء پیغمبرخدا ﴿ﷺ﴾ میدانستند، درانتزاع مسند خلافت با عباسیها تا سنه ٥٦۷هـ(۱۱۷۱-۱۱۷۲ع) داخل پیکار بودند، تا درسال مذکور بدست سلطان صلاح الدین سقوط نمودند.

ولایت یمن درآغاز قرن سوم هجری در زمان نائب الحکومه گی محمد بن زیاد آزاد شد و خاندان مشارالیه تا آغاز قرن پنج هجری در آنجا حکومت مینمودند.

درشام و بین النهرین خاندان حمدانی دراوایل قرن چهار هجری صاحب قدرت گردیدند. مگر دولت شان مدت درازی دوام ننمود، بین النهرین را در ۳٦۸هـ(۹۷۸-۹۷۹ع) عبدالدوله، و شام را در ۳٦۹هـ(۹۷۹-۹۸۰ع) فاطمی ها متصرف شده و ولایات دوردست و سرحدی آن بزیر ریاست مروانیهای دیار بکر وعقیلی های موصل، مالك استقلال گردیدند.

ایران نیز به ملوك الطوایفی متعدد مستقل تجزیه یافت و نخست طاهر ذوالیمینین(که مأمون بقوه وقابلیت عسکری او بخلافت رسید) حکومتی را اساس نهاد. طاهر درسال ۲۰٥هـ(۸۲۰-۸۲۱ع) والی خراسان مقرر شد، و دوسال بعد فوت کرد. اما حکومت مشرق درخاندان او مورونی ماند. سلسلهء طاهریه درسنه ۲٥۹هـ(۸۷۲-۸۷۳ع) بدست یعقوب صفاري، حکمران سیستان وبست انقراض یافت و نامبرده محمود (آخرین فرد سلالهء) طاهریه را شکست داده خراسان را ضمیمهء قلمرو خویش گردانید و اقتداری یافت که خود خلیفه را مورد تهدید ساخته و خواست بطرف بغداد حرکت نماید، لیکن دراثر مرگ ناگهانی درشوال ۲٦٥هـ(جون ۸۷۹ع) این عزم از قوه بفعل نیامد.

برادر وجانشین یعقوب، «عمرو» با خلیفه آشتی کرد، ولی خلیفه ازسطوتش خوف داشته اورا برعلیه، اسمعیل سامانی برانگیخت، عاقبت «عمرو» مغلوب و خراسان بزیر سلطه، سامانی ها درآمد. معذالك صفاریها در سیستان تمرکز داشته، همیشه برای تحصیل اقتدار ازدست رفته، خویش، جدوجهد می ورزیدند، تا آنکه در ۳۰۰هـ(۹۱۲-۹۱۳ع) بطور قطع مستأصل گردیدند. چند سال بعد، این سلسله را احمد، که ازطرف نصرسامانی حاکم سیستان مقرر شد، دوباره احیاء کرد. پس ازمرگ احمد پسرش«خلف» والی سیستان گردید، ولی در ۳۹۳هـ(۱۰۰۲ع) مغلوب و اسیر سلطان محمود شد.

درولایات ساحل جنوبی بحر خزر، یعنی دیلم، گیلان وطبرستان، اخلاف حضرت علی ازمدت مدیدی دربین مردم نفوذ مذهبی یافته بودند و درنیمه، قرن سوم هجری طبرستان را بدست آورده وتا سنه ۳۱۶هـ(۹۲۸ع) که توسط نصر سامانی مفتوح شد در آن اجرای حکومت می نمودند. اندکی پس از این«مرداویج بن زیار» که شجره، خود را به «ارگوش فرهادوند»(از سلاطین سابقه، گیلان ایران) می رساند، درطبرستان صاحب اقتدار گردید.

برادرش«وشمگیر» وبعد از او دوپسرش، «بهستون» و «قابوس» در آن ایالت حکومت داشتند، تا آنکه اقتدار شان دراثر تجاوزات آل بویه متزلزل وقابوس مجبور به فرار شد. قابوس در۳۸۸هـ(۹۹۸ع) دوباره مالك تخت اجداد گردیده وتا ۴۰۲هـ(۱۰۱۱-۱۰۱۲ع) حکومت نمود. ولی پس از مرگ پسروجانشینش منوچهر، در۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع)اهمیت این خاندان بکلی ازبین رفت.

دراواسط قرن چهارم هجری، «حسنویه» بن حسین، خان قبیله، کردها مالك قسمت بزرگی ازکردستان گردید و پس ازمرگ او در ۳۶۹هـ (۹۷۹ - ۹۸۰ع) عضدالدوله کردستان را فتح کرد، لاکن «بدر» ، پسر«حسنویه» را به وکالت خود درآن مملکت برقرار داشت. «بدر» درضمن اغتشاشات«ری» که بعد از فوت فخرالدوله روی داد، قوای خویش را جمع نموده و در ۴۰۵هـ(۱۰۱۴-۱۰۱۵ع) درگذشت[1] وپسرش ظاهرمو جانشین او گردید

(۱) راجع به بدر از ورق ۲۰۸ صفحه اول تا ورق۲۶۱ صفحه دوم «مجمل» را مطالعه نمائید.

ولی به دست شمس الدوله بن فخرالدوله، مغلوب ومقتول شد.

آل بویه درربع اول قرن چهارم هجري، صاحب قدرت گردید. درسال ۳۱۹هـ(۹۳۱ع)«مرداویج» بن«زیار» حکومت«کرج» را به جداین خاندان، «علی بن بویه» که نسب خودرا به بهرام گور میرساند تسلیم نمود. علی و برادرانش حسن واحمد، از«کرج» بسط اقتدار نموده تمام ایران غربی و عراق و بغداد را بزیر نفوذ در آوردند، اما اندکی بعد از این فتح فعالانه وسریع، تنزل رخ نمود، وسلطنت آنها بدست سلطان محمود وسلجوقیها تسخیر شد.

سامانی ها از زمان خلیفه المأمون که به چهار پسر اسد بن سامان، حکومت شهرهای مهمه، ماوراء النهر را عطاء نمود، صاحب شهرت ورسوخ گردیدند. و دراخیر قرن سوم هجری، قوت شان از سیحون تا بغداد، واز خوارزم و بحر خزر تا سرحدات هند، پهن گردید در سال ۳۸۹هـ(۹۹۹ع) که سلطان محمود برخراسان و ایلك خان بر بخارا استیلا کرد، این سلسله انقراض یافت.

درنواحی آنطرف دریای سیحون، سلسله، قره خانی ترکمن ها تاسرحدات چین، ممالك اقتدار بودند. یکی ازحکمرانان این سلسله«ابوموسی هارون بغراخان» بخارا را در ۳۸۲هـ(۹۹۲ع) تصرف نمود ولی باثر ناسازگاری آب وهوا، ترك آن گفت. جانشین او ایلك خان در ۳۸۹هـ(۹۹۹ع) بخارا را فتح و به سلاله، سامانیها خاتمه داد، شعبات عدیده، قره خانی ها، تا نیمه قرن شش هجری، حکمرانی میکردند.[۱]

---

(۱) علاوه از اینها، سلطنت های جرجانیه، خوارزم، غرشستان و جوزجانان نیز وجود داشت که بنام تابع بخارا بودند.



فصل سوم

اسلاف سلطان محمود

۱- الپتگین

الپتگین مؤسس سلطنت غزنه، درحدود ۲۶۷هـ(۸۸۰-۸۸۱ع) تولد یافت.[۱] نامبرده را احمد بن اسمعیل سامانی بطور غلامی خریده، ذیل محافظین شاهی منسلك ساخت.[۲] نصر بن احمد اورا آزاد نمود[۳] و نوح پسر نصر، وی را فرمانده بعض افواج مقرر کرد.[٤] و متعاقباً برتبهء حاجب الحجابی رسید.[٥] وپس از مرگ نوح، نفوذ زیادی بر عبدالملك جوان حاصل کرد وچون بکر بن ملك فرمانده قشون خراسان، در رمضان ۳٤٥هـ (دسمبر ۹٥٦ع) به بخارا آمد. الپتگین بروی حمله برده مقتولش نمود[٦] ، امیرعبدالملك به پاداش خدمات الپتگین، یاشاید برای تبعید ازپای تخت، حکومت بلخ را بدو تفویض نمود و چون این عهده، احساسات جاه طلبانه اش را تسکین نداد، امیر، اورا فرمانده قشون خراسان مقرر کرد و الپتگین این عهده را در ۲۰ ذی الحجه ۳٤۹هـ(۱۰ فبروری ۹٦۱ع) مالك شد.[۷]

وقتیکه امیرعبدالملك سامانی درشوال ۳٥۰هـ(نومبر ۹٦۱ع) وفات نمود، وزیرش ابوعلی بلغمی که ازطرفداران الپتگین بود، مکتوبی به او نوشته در

---

(۱) فصیحی صفحه دوم ازورق ۲۰۷.
(۲) گزیده، صفحه ۳۸۱، صبح صادق صفحه، اول از ورق ۹۹۸.
(۳) فصیحی صفحه دوم از ورق ۲۰۷. (٤) گزیده ، صفحه ۳۸٤.
(٥) گردیزی صفحه ٤۲. (٦) گردیزی صفحه ٤۱. (۷) گردیزی، صفحه ٤۲.

انتخاب جانشین امیر، از او استفسار نمود، الپتگین درجواب نوشت که پسر صغیر امیر شایسته سلطنت میباشد.[1] ولی قبل از رسیدن مکتوب او، عساکر شاهی منصور، برادر امیر را به سلطنت برداشتند. الپتگین تصمیم گرفت تا بزور شمشیر مرام خویش را عملی نماید، فوراً با ابومنصور محمد، که قبل از او فرمانده قشون خراسان و در این وقت حاکم طوس بود، اتفاق نموده او را به خراسان برگماشت، و خودش در ذی القعده ۳۵۰هـ (دسمبر ۹۶۱ع) راه بخارا پیش گرفت. درین ضمن، امیر منصور مهارتی بخرج داده ولایت خراسان را به ابومنصور سپرد و باین وسیله اورا از الپتگین برگردانیده وادارش نمود تا راه رود آمورا بروی الپتگین ببندند.[2] وقتی که الپتگین به کنار دریا رسید، از وضعیت خطرناك خویش که از هردو طرف محصور گشته، مبهوت ماند و حتی ازتوطئه در اردوگاه خود به هراس افتاد (چه امیر، بعض صاحب منصبان اورا طرفدار خود ساخته بود)، و بنا برآن ازبخارا صرف نظر نمود، و به اردوگاه خویش آتش زده به بلخ بازگردید.[3] امیرمنصور، قشونی بالغ بر ۱۲ هزار سوار بسرکردگی اشعث بن محمد[4] به تعقیب او گسیل داشت، هردو قشون به نزدیك دره، خلم درنیمه، شهر ربیع الاول ۳۵۱هـ(اپریل ۹۶۲ع) باهم مصاف دادند، الپتگین فاتح برآمده، چند نفر صاحب منصب معتبر و مامای امیررا نیز اسیرگرفت[5] وبرای اقامه، حکومتی خارج از حوضه، نفوذ امیر، به جانب غزنه حرکت کرد و «ابوبکر لاویك»[6] حاکم غزنه را منهزم، وحصار آن را پس ازمحاصره، چهارماهه[7] تسخیر نموده اعلان پادشاهی در داد.

---

(۱) گردیزی، صفحه ۴۳ طبقات ناصری، صفحه ۴۲. (۲) گردیزی، صفحه، ۴۳.

(۳) گر دیزی، ازصفحه ۴۳ الی ٤٤ و مجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۲۳.

(٤) نرشخي، صفحه ۹۷ گردیزی درصفحه ٤٤ کتاب، به سرکردگی «بیداح» می نویسد.

(٥) تجارب، جلد دوم، وابن الاثیر جلد هشت صفحه ٤٠٤.

(٦) طبقات ناصری صفحه ۷۱، گردیزی در ص (۳۸٥) مینرسید که الپتگین، ابوبکرولاویك را بقتل رساند، حالانکه این حرف غلط بوده وابوبکر پس ازهزیمت به نزد پادشاه کابل پناه آورد.

(۷) مجمع الانساب، صفحه اول از ورق ۲۲٤. در زینت المجالس(صفحه اول از ۲۱) و صبح صادق(صفحه اول از ورق ۹۹۹) وجنات الفردوس(صفحه دوم از ورق ۳۷) نوشته است که حصار غزنه بروز دوشنبه ۱۳ ذی الحجه ۳۵۱هـ (۱۲ جنوری ۹٦۳ع) مسخر شد.

اما امیر منصور اورا آرام نگذاشته، ۲۰هزار فوج جرار را در تحت قیادت ابوجعفر به مقابل فرستاد، ولی از الپتگین شکست فاحشی خورده مجبور به عودت گردیدند.[۱] وامیر پس ازملاحظه، این حادثه برای حفظ موقعیت خویش و جلوگیری ازسوء مناسبات، باالپتگین مصالحه کرده حکومت قلمرو مفتوحه اش را بدو مسلم داشت.[۲] پس از این، الپتگین بست وقسمتی از سلطنت کابل را فتح نمود، ولی مدت سلطنت او کوتاه بوده در ۲۰ شعبان ۳۵۲هـ (۱۳ سپتمبر ۹۶۳ع) پدرود حیات گفت.[۳]

۲- ابواسحق ابراهیم

پس ازمرگ الپتگین، پسرش ابواسحق ابراهیم[٤] جانشین او گردید، ولی از آنجا که ضعیف النفس و سست عنصر بود، عساکر از فرمان او سرکشیدند وابوعلی لاویك، پسر ابوبکر لاویك ازموقع استفاده کرده، بطرف غزنه سوق الجیش نمود وابراهیم را شکست داده، غزنه را مفتوح ساخت. ابراهیم گریخته به امید اعانت امیرمنصور[٥] به بخارا شتافت، وسال آینده با فوج بزرگی باز آمده، ابوعلی لاویك را در ۲۷ شوال ۳٥٤هـ(۲٦ سپتمر ۹٦٥ع) [٦] مغلوب و فرار ساخته و وارد غزنه گردید. ولی کمی بعد در ۲۵ ذیقعده ۳۵۵هـ (۲٦ سپتمبر ۹٦٦ع) [۷] وفات نمود.

---

(۱) گزیده، صفحه ۳۸۵. (۲) طبقات ناصری، صفحه ٤۳ شرح شورش الپتگین درمجمع الانساب(صفحه اول از ورق ۲۲۳) طوری دیگری نگارش یافته ، سیاست نامه (از صفحه ۹۸ الی ۱۰٦) مملو از اغلاط وبیانات متناقض می باشد.

(۳) مجمع الانساب، صفحه اول از ورق ۲۲٤ ، صبح صادق صفحه اول از ورق ۹۹۹ زینة المجالس، صفحه اول از ورق ۹۱ وجنات الفردوس، صفحه دوم از ورق ۳۷ سردینیسن راس در ص ۱۱۲ کتاب خود موسوم به قلب آسیای مرکزی(Heart of central Asia) اشتباه می نویسد که الپتگین در ۳٦٦هـ(۹۷٦-۹۷۷ع) وفات نمود وپس از او بلافاصله سبکتگین جانشین گردید.

(٤) ابن حوقل، ص ۱۳ گردیزی ص ٤۱. (٥) طبقات ناصري، ص ۷۱، عتبی ص١٤

(٦) فصیحي، صفحه، اول از ورق ۲۸۹ وجهان آرا صفحه، اول از ورق ۸۲.

(۷) مجمع الانساب: صفحه، اول از ورق ۲۲٤، زینة المجالس ، صفحه، اول از ورق ۹۲، صبح صادق، صفحه، اول از ورق ۹۹۹. درطبقات ناصری صفحه، ۷۲ نوشته است که ابراهیم یکسال بعد ازمراجعت بخارا درگذشت.

۳- بلکاتگین

چون ابراهیم وارثی برای تاج وتخت نداشت،[۱] اشراف مملکت ، بنکاتگین، غلام وفرمانده عساکر محافظ الپتگین را[۲] که عسکر شهیری بود ، بحکومت برگزیدند. گویند بلکاتگین دراثر عدالت وصفای حیات، خصوصی خویش محبوب رعایا بوده است نامبرده پس از ۱۰ سال حکومت در ۳٦٤هـ (۹۷٤-۹۷۵ع) درحالیکه مصروف محاصره، گردیز بود[۳] ترک حیات گفت.

٤- پریتگین

پس ازفوت بلکاتگین، دیگر غلام الپتگین، موسوم به «پیری» یا «پریتگین»[٤] به تخت نشست. چون به زودی طریقه، ظلم وجور پیش گرفت، رعایا«ابوعلی لاویك» را به پادشاهی دعوت نمودند. و او به معیت«پسر پادشاه کابل» فوری رهسپار غزنه گردید[۵] و درنزدیکی چرخ[٦] با سبکتگین و ۵۰۰ نفر غلامان او درآویخته، شدیداً شکست خورد، و«ابوعلی» و پسر پادشاه کابل هردو اسیر ومقتول شدند.[۷] واشراف مملکت متفقاً پریتگین را خلع وسبکتگین را در ۲۷ شعبان ۳٦٦هـ(۲۰ اپریل ۹۷۷ع[۸] به سلطنت برداشتند.

---

(۱) عتبی صفحه ۱۵. (۲)طبقات ناصری، ص ۷۳ . براون(جلد اول ، صفحه ۳۷۲) می نویسد که ابراسحق وبلکاتگین، هردو پسر البتگین بودند، حالانکه غلط است نیز مقایسه شود باجلد دوم ص ٤۷۹ ابلیات وداوسن و جلد ۱۷ ص ۱٤۵ مجله، انجمن شاهی آسیایی.

(۳) آداب الملوك صفحه دوم از ورق ۳۹۱ ، جهان آرا صفحه دوم از ورق ۸۲ وزینة المجالس صفحه اول از ورق۹۲.

(٤) عوفی صفحه، دوم از ورق ۳۹۱ ، سرویلیم هیك ص ۱۱ ، اورا بنام «پیرای »میخواند، مگر به کدام مأخذ استناد ننموده.

(۵) طبقات ناصری، ص ۷۳. (٦) چرخ در راه غزنی و کابل واقع است.

(۷) طبقات ناصری ص ۷۳ ، مجمع الانساب(صفحه اول از ورق ۲۲۵) آنرا طور دیگر بیان می کنند. راورتی درکتاب خود موسوم به تبصرات راجع به افغانستان (Notes on Afghanistan) بغلط تاریخ وقوع این جنگ را در ۳٦۳ هـ (۹۷۳-۹۷٤ع) می نویسد. راجع به سنوات کار روایی های اسلاف سبکتگین، ضمیمه، «ب» را به بینید.

(۸) طبقات ناصری، ص ۷۳ ابن اثیر جلد هشت، صفحه ۵۰۳. عتبی، اخلاف ابراسحق ابراهیم را ، طوریکه عموماً تصور میشود ، سراسر صرف نظر ننموده است، رجوع کنید به کتاب الیمنی او در صفحه ۱۵.

٥- ابومنصور سبکتگین

ابومنصور سبکتگین درحدود سنه ۳۳۱هـ (۹٤۲-۹٤۳ع) تولد یافت[۱] پدرش «جوق» نام داشت و برعلاقه، کوچکی درترکستان حکومت میکرد، فوق العاده تنومند بود[۲] زمانی یکی از قبایل مخاصم همجوار، به شهر جوق حمله برده سبکتگین پسر سوم اورا که در آنوقت ۱۲ سال داشت، باسارت برد. و سبکتگین مدت چهارسال درقید قبیله، مذکور بوده، بالاخره اورا بطور غلام به «نصرحاجی»[۳] فروختند. درین هنگام سبکتگین مریض شد، و نصر مجبوراً مدت سه سال اورا در«نخشب» گذاشت، سبکتگین دراین سه سال، فن حرب و شمشیر بازی را آموخته، نصر را بدرجه، خوش ساخت که اورا بر غلامان خویش رئیس مقرر نمود.[٤] سبکتگین غالباً درسال ۳٤۸هـ (۹۵۹ع) به بخارا گسیل و درآنجا به الپتگین، حاجب الحجاب امیرعبدالملك[۵] فرخته شد. الپتگین به اندازه، بدو توجه داشت که بزودي، بدون طی درجات خدمتی که از بهر غلامان مقرر بود[٦] به مراتب عالی اورا ارتقاء بخشید، سبکتگین پس از فوت الپتگین، حاجب الحجاب و معتمد ترین صاحب منصبان ابواسحق ابراهیم[۷] گردیده و دختر الپتگین را بعقد ازدواج درآورد.[۸] سبکتگین درعهد زمامداری بلکاتگین وپریتگین، به همان عزت وحشمت بود[۹] تا آنکه بالاخره برضای

---

(۱) این تاریخ ازطبقات ناصری(صفحه ۷۵) ومجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۲۷ گرفته شده است.
(۲) مجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۲٦.
(۳) سبکتگین غالباً پس از آنکه بحیث غلام بدست نصر حاجی آمد، بدین اسلام مشرف گردید. رجوع شود به بیهقي، صفحه، ۱۰۷ طبقات ناصری صفحه ۷۰ و مجمع الانساب صفحه، اول از ورق ۲۲۷.
(٤) پند نامه، سبکتگین ، منقول درمجمع الانساب، صفحه دوم از ورق ۲۲٦ شرح دیگر راجع به حیات ابتدائی سبکتگین، که از متن فرق داشته وظاهراً غلط است. درجامع التواریخ صفحه دوم از ورق ۲۰٤، تذکار رفته.
(۵) مجمع الانساب، صفحه، دوم از ورق ۲۲۷ و طبقات ناصری.صفحه۷۱.
(٦) سیاست نامه، ازصفحه، ۹۵ الی ۹۷.
(۷) عتبي، صفحه ۱۵. (۸) گزیده، صفحه ۳۹۳
(۹) طبقات ناصری، ازصفحه ۷۱ الی ۷۳ و مجمع الانساب، صفحه، دوم از ورق ۲۲٤ و صفحه، اول از ورق ۲۲۵.

عموم اشراف ونجبای مملکت، بروز جمعه ۲۷ شعبان ۳٦٦هـ(۲۰ اپریل ۹۷۷ع)[۱] برتخت سلطنت جلوس نمود.

سبکتگین درسال اول و دوم جلوس، بست وقصدار را ضمیمه، قلمرو خویش[۲] نمود وبعد عزم هند کرد، درین وقت برسرزمین وسیعی از لغمان تا دریای چناب، جیپال، از خاندان سلاطین هندو شاهیه حکمرانی میکرد[۳] درمقابل هجوم سبکتگین، جیپال باعسکر زیادی بقصد غزنه درحدود سنه ۳۷٦هـ(۹۸٦-۹۸۷ع) [٤] حرکت کرد، و هردو قشون در نزدیك کوه بچه موسوم به «غوزك» تصادف کردند. کرچه هندوها مردانه می جنگیدند، لیکن طوفان ناگهانی برف ایشان را سراسیمه ساخت، وجیپال مجبور به مصالحه گردید. محمود میل داشت به جنگ ادامه داده جیپال را به کلی منهزم سازد. ولی سبکتگین از ترس اینکه مبادا هندوها خود را باتمام اشیای گرانبهای خویش بسوزانند(چنانکه دراکثر مواقع یأس می نمایند) و تحف وهدایای صلح از دستش برود ،به صلح راضی شد. جیپال وعده کرد که به تاوان جنگ یکصدهزار درهم و ۵۰ فیل وبعض قلاع وشهرهای سرحدی را تسلیم کند و به ضمانت این وعده، بعضی ازخویشاوندان خودرا درنزد سبکتگین گروگان مانده به قلمرو خویش بازگشت وچون به سلامت درآنجا رسید، خلف وعده نموده صاحب معـ ـ

---

(۱)طبقات ناصري، صفحه ۷۳ و ابن الاثير جلد ۸ صفحه ۵۰۳ درمجمع الانساب، صفحه، اول از ورق ۲۲۵، تاریخ مذکور بغلط ۳٦۳ هـ(۹۷۳-۹۷٤ع) نوشته شده.

(۲) خوند میر درخلاصة التواریخ، صفحه اول از ورق ۲۱٦، ۳٦۷هـ (۹۷۷-۹۷۸ع) می نویسد. نیز مقایسه شود با عتبی، ازصفحه ۱۷ الی ۱۹ و ۲۰ الی ۲۱ سلطنت قصدار مطابق بود به بلوچستان امروزه، وشهر قصدار اغلباً«خیزدار» حالیه است.

(۳)رجوع کنید به مقاله، بنده درمجله، انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۷ صفحه ٤۹۱ و ۹۲ راورتی (یادداشت های راجع به افغانستان صفحه ۳۲۰) و سمتها(صفحه۳۹٦) میگویند که سرزمین مذکور تا دریای«هکره» امتداد داشت. ولی اینها واضحاً«ویهند» پایتخت سلسله، هندوشاهیه، را با «بهتنده» اشتباه کرده اند، از این جا غلط مذکر نشأت میکند.

(٤) عتبی درصفحه ۹ و ۲۲ میگوید که محمود درین وقت ۱۵ ساله بود من تاریخ وقوع جنگ را ازین بیان عتبی حدس زده نوشته ام.

سبکتگین را که برای تصرف قلاع و شهرهای مذکوره رفته بودند، اسیر نمود[۱]
به مجردیکه سبکتگین اطلاع یافت، با قشون بزرگی به جانب جیپال حرکت نمود
وبسیاری از ساحات همجوار لغمان را تصرف کرد، جیپال نیز، به معاونت
قطعات عسکری راجگان هند شمالی[۲]. قشون بزرگی که حسب روایت به
یکصدهزار سوار وپیاده بالغ می شد، گردآورده به مقابل سبکتگین شتافت،
ولی این بار نیز شکست فاحشی خورد و سبکتگین علاقه های بین لغمان
وپشاور را تسخیر ودین اسلام را به اهالی تبلیغ نمود، خلجی ها وافغانهای این
علاقه جات، نیز مطیع او شده و به سلك عسکری درآمدند.[۳]

سبکتگین وسامانیها

از آغاز جلوس سبکتگین برتخت غزنه، قوای سامانیها روبه زوال نداده
وپیوسته حاکمان دوردست ازامپراطوری سامانی، برعلیه دولت می شوریدند،
ولی سبکتگین از امیر نوح احترام میکرد و اورا مافوق خود میدانست و
درسرکوبی اشرار او را امداد می نمود. وقتیکه «فایق» و«ابوعلی
سیمجوری»[٤] برخلاف امیرنوح با هم یار شدند، امیرنوح ازسبکتگین کمك
خواست و او فوری به معاونت شتافته ازکوتلها گذشت وبصوب هرات که
شورشیان اجتماع داشتند، پیشرفته به آنها نوشت، بشرطی صلح خواهم کرد که
۵۱ ملیون درهم به عنوان تاوان جنگ به امیر نوح بپردازند، اندك بعد از این
صلح، ابوعلی دوباره شورش نموده، عهد را درهم شکست وسبکتگین بتاریخ
۱۵ رمضان ۳۸٤هـ(۲۳ اکتوبر ۹۹٤ع)[٥] درنزدیك هرات بر او حمله برد.

---

(۱) عتبی ازصفحه ۲۱ الی ۲٤.

(۲) فرشته(صفحه ۲۰) راجه، اجمیر را نیز درآن جمله می نویسد، درحالیکه اجمیر در آنوقت تاسیس نشده بود.

(۳) عتبی صفحه ۲۱الی ۲٦.

(٤) ولیم هیگ(صفحه۱۲) بغلط اورا «ابوعلی سولجور» خوانده است.

(٥) عتبی، صفحه ۸۰. گردیزی صفحه ٥٥. بیهقی صفحه ۲۳٥.

ابوعلی هم دلیرانه می جنگید، ولی دراثر حمله، ازمحمود، شکست، خورد وبه «ری» گریخته به فخر الدوله پناه برد. فاتحین داخل هرات شدند و درآنجا امیر قدرشناس، سبکتگین را به لقب «نصرالدین والدوله» وحکومت بلخ، ومحمود را به عنوان سیف الدوله وفرماندهی قشون خراسان[1] امتیاز بخشید، محمود به نیشاپور وارد شد. ولی ابوعلی وفایق، شهر را بزور استیلا و او را مجبور نمودند که به هرات پناه برد. سبکتگین از استماع این سانحه، به جانب طوس حرکت کرد و در ۲۰ جمادی الثانی ۳۸۵هـ (۲۲ جولائی ۹۹۵ع) با ابوعلی مصاف داد. گرچه ابوعلی به نهایت شدت وجدیت می جنگید، ولی به اثریك حمله، شدید محمود، سرنوشتش واژگون گردید. ابوعلی وفایق، هردو از این مجادله، بی ثمرخسته و از امیرنوح خواستار صلح شدند و چون قاصدان آنها به بخارا رسیدند، امیر خواست که بین ایشان نفاق اندازد و بنابرآن قاصدان فایق را اسیر وایلچی ابوعلی را نوازش نمود، فایق به نزد«ایلك خان» به استعانت شتافت، و ابوعلی در ۳۸٦هـ (۹۹٦ع) به بخار آمد و اسیر وتسلیم سبکتگین شد.[2]

درین اثنا،«فایق» «ایلك خان» را برحمله به بخارا ترغیب و راضی کرد. امیر نوح از شنیدن این خبر، مجدداً ازسبکتگین امداد جست، او با قشون زیادی آمد ولی امیر بنا، به مشوره، وزیر خود، عبدالله بن محمد بن عزیز، از محاربه با ایلك خان سرباز زده، اسباب خسران و نارضایتی سبکتگین را فراهم آورد. لذا سبکتگین، عوض جنگ، مجبوراً صلح نموده، تمام اراضی سامانیها را که بشرق«قطران» وقوع داشت، به ایلك خان واگذاشت. محمود را به معیت(۲۰۰۰۰) سوار به بخارا فرستاد تا وزیر مفسد را تبعید نماید، امیر هراسان گردید.، عبدالله را فرار کرد و وزیر دیگری موسم به «سبکتگین»[3] را بجایش برگزید.

(۱) سبکتگین سابقاً معین الدوله لقب داشت..رجوع کنید به البیرونی و کتاب تاریخ ملل قدیم ص ۱۰(The Chronology of the Ancient Nations).

(۲) عتبی، ازصفحه ۷۵ الی ۱۰۱ - ابوعلی در ۳۷۸هـ (۹۹۷ع)درگذشت.

(۳) عتبی ازصفحه ۹۸-۱۰۰.

اندکی پس از این، ابوالقاسم، برادر ابوعلی سیمجوری، از غیاب سبکتگین و محمود از خراسان استفاده کرده، نیشاپور را تصرف نمود. لیکن به محض رسیدن محمود وعمویش «بغراجق»[1] مجبور به تخلیه گردید.

فوت سبکتگین

بعد سبکتگین به بلخ برگشت و مقارن آن یکی از همشیره ها وبعضی اقاربش وفات نمود، سبکتگین درین حادثهء المناك چندان غم خورد که مریض گردید[2] و برای بهبودی صحت خود، عزیمت غزنه نمود. مگر درعرض راه در قریهء «مادر وموی» از توابع بلخ، درشعبان ۳۸۷هـ (اگست ۹۹۷ع)[3] جان بجان آفرین تسلیم نمود.

سبکتگین محبوب القلوب عساکر ورعایا بوده، آنها درسختی ها و مشقات همواره حصه گرفته از حسن اداره اش برخوردار وراضی بودند. سبکتگین درگذشت ولقب «امیرعادل» را که مؤرخین باو عطا کرده اند، ازخود یادگارابدی گذاشت. سبکتگین در ادبار صابر وقایم الاراده و در اقبال شریف النفس و فیاض بود. سبکتگین چندین پسر داشت از آنجمله حسن و حسین درکودکی بمردند، ومحمود، اسمعیل، نصر ویوسف از او بازماندند. سبکتگین به اولاد خود خیلی شفقت داشته و توجه مخصوصی به تعلیم آنها داشت، پس از تحصیل اقتدار، مادر، برادران وهمشیره های خود را خواسته سهیم سعادت خویش گردانید.[4] مناسباتش با امیرنوح قابل تمجید است. همانقدر که اشراف بخارا به نوح توطنه وخیانت ورزیدند، به همان اندازه سبکتگین درامحای آنها و انسداد از هجوم ترکستان، به امیر معاونت های جانبازانه نمود. سبکتگین

---

(۱) عتبی، از صفحه ۱۰۲ الی ۱۰۳.

(۲) عتبی، از صفحه ۱۰۶-۱۰۷

(۳) عتبی، ص ۱۰۷. گردیزی ص ۵۸ و طبقات ناصری ص ۷۵.

(٤) مجمع الانساب، صفحه دوم از ورق ۲۲۹.

سیاستی دان بزرگی بوده و در اثر عقد شهزاده خانمی ازخاندان فریغونی ها (که باسامانی ها رابطهء ازدواجی داشتند) به پسرش محمود، اقتدار خود را بیشتر مستحکم ساخت[1] و دراواخر حیات بقدری صاحب قدرت گردیده بود که شهزادگان خارجی بدوستی او اشتیاق تمام داشتند.

---

(۱) گردیزی، صفحه ۹۸ وعتبی صفحه ۲۲۷.

فصل چهارم

حیات مقدماتی محمود

ابوالقاسم محمود[1] فرزند ارشد سبکتگین[2] درشب دهم محرم ۳۶۱هـ (شب ۲ نوسبر ۹۷۱ع) تولد یافت[3] مادرش دختر یکی از نجبای زابلستان بود.[4] از اوایل حیات محمود، معلومات اندك و پراگنده، موجود است.

---

(۱) شجره، محمود را طبقات ناصری(ص۷۰) باتکاء تاریخ مجدول، بدینقرار می نویسد: محمود بن سبکتگین، بن جوق، بن قرابجکم، بن قرا ارسلان، بن قراملات، بن قرانعمان، بن قیروز، بن سنجان، بن یزدگرد، آخرین شاه ساسانی. جامع التواریخ(ورق ۲۰٤ صفحه دوم) محمود را با سامانیها مربوط میکند، مگر این سخن صحیح معلوم نمیشود.

(۲) عتبي، صفحه ۱۱٤،یرگز، درتبصره، صفحه ۲۹ جلد اول ترجمه، فرشته، از محمود بدگویی نموده وی را پسر حرامی سبکتگین می نویسد. ولی چون دروغ گفته است ابداً از مأخذی اسم نمیبرد نیز رجوع شود به یادداشت نمره ۱، صفحه ۳۷.

(۳) طبقات ناصري، ص ۷۸. عوفی در ورق ۲۵٦ صفحه دوم که از بیهقی اقتباس نموده و ابن خلکان درجلد ۲ ص ۱۱۳. وابن الاثیر جلد ۹، ص ۲۸۱ دهم محرم ۳٦۰هـ(۱۳ نومبر ۹۷۰ع) وسبط ابن الجوزي. در ورق ۲۱۹ صفحه دوم، که «ذیل» الصابی را اقتباس نموده است ۱٤ ذی الحجه ۳٦۱ هـ(۲٦ سپتمبر ۹۷۲ع) می نویسد. ولی غالباً هردو سهو کاتب است.
مؤرخین، تولد محمود را با بعض وقایع خرق العاده، مربوط کرده اند، چنانچه طبقات ناصری (ص۷٦) بیان میکند که تولد محمد با انهدام صنم خانه «ویهند» توأم واقع شده. و اندکی پیش از تولد او، سبکتگین درخواب دید که درختی ازمیان دیگ اطاق او سرزده بسرعت نمو و انتشار پذیرفته برتمام دنیا سایه گسترد، از این رو سبکتگین وجود جهانکشا وفاتحی را از نسل خود پیش بینی کرد. ولی باید گفت که چنین حوادث وبیانات، مختص به مؤرخین سلطان محمود نیست. تولد سکندر را نیز با واقعه، نظیر این منسوب کرده اند. رجوع شود به «حیات اسکندر» تألیف «پلوتارك ج۲ ص ۱۰٤).

(٤) سیاست نامه ص ۱۰۸ و گزیده ص ۳۹۵. به همین دلیل است که محمود را شعرای دربارش بنام«محمود زابلی» خوانده اند. زابلستان نام علاقه، بود بدور غزنه مابین دریای هلمند وخاش ود درهجویه، فردوسی، محمود پسر کنیز خوانده شده است، ولی اگر واقعاً چنین بودی، شعرای دربارش او را محمود زابلی خطاب نمیکردند، پروفیسر محمود خان شیرانی در طی یکسلسله ملاقات منتشره درمجله، سه ماهه، موسوم به«اردو»(۱۹۲۱-۱۹۲۳) هجو مذکور را قطعاً بی اساس وخالی ازحقیقت ثابت کرده است.

نامبرده تعلیمات متداوله، مدارس آنوقت را چنانیکه شایان یك شهزاده، شرقی است، درنزد دانشمند بزرگ «پدر قاضی بوعلی حینیائی»[۱] فراگرفت و درشعبات مختلفه، دینیات دسترس کافی حاصل کرد،[۲] قرآن را حفظ داشت[۳] وبا شریعت وحدیث[٤] آشنا بود. ازجنبه، سیاسی تعلیم و تربیت، نیز بی بهره نماند. سبکتگین شخصاً اصول مملکت داری را بدو آموخته واین تبلیغات خود را بصورت رساله، معروف به «پندنامه»[۵] در آورد. محمود در امور اداری نیز تجربه و ید طولایی حاصل نمود. گویند وقتیکه سبکتگین به جنگ بست میرفت، محمود را که درآنوقت بیش از هفت سال عمر نداشت، به وکالت خویش در غزنه گذاشت و بوعلی کرمانی وزیرش بود، وچند سال بعد: حکومت ولایت «زمین داور» را بدو تفویض نمود.[٦]

گذشته از این، محمود در فنون حربی زمان، مهارت تام داشت و شمشیر باز معروفی بود. درنشان زدن ونیزه جنگی همتا نداشته[۷] و تجارب حربی رادر اثر همراهی پدر کسب نمود. درحالیکه هنوز بچه بود، درمیان افواجی که بسرکوبی و تنبیه به غور اعزام یافت[۸] امتیازی بسزا حاصل کرد، در پانزده سالگی درجنگ واقع درنزدیك لغمان در ۳۷٦هـ(۹۸٦-۹۸۷ع) بین پدرش وجیپال، رول مهمی بازی کرد.[۹]

---

(۱) بیهقی، ص ۶۰۹. امین احمد رازی در هفت اقلیم، صفحه، دوم از ورق ۱۰۰(برتش موزیم ضمیمه، فهرست اصل نمره ۲٤۰۹۲) سهواً ابوبکر بیهقی محدث معروف، را استاد سلطان محمود نوشته است. «حینیا» مقامی بود بین واسط وصالیق.

(۲) عتبی، ص۸. (۳) بیهقی، ص ۶۰۹ و فرخی صفحه اول از ورق ۲۷.

(٤) حاجی خلیفه، جلد دوم ص ۳۲۷. حتی گمان میکنند کتابی راجع به شریعت اسلامی نگاشته.

(۵) تمام متن این رساله درمجمع الانساب از ورق ۲۲٦ صفحه دوم الی ورق ۲۲۹ صفحه اول ثبت است. آثار الوزراء(صفحه اول از ورق ۸۸) نیز به پند نامه اشاره کرده است.

(٦) عوفی صفحه اول از ورق ۱٤۲ و صفحه دوم از ورق ۳۹۱، مجمع الانساب صفحه اول از ورق ۲۲٦.

(۷) بیهقی صفحه ۱۲۳ و ۱۲٦. (۸) آداب الملوك صفحه اول از ورق ۸۰

(۹) این حقیقت را کلیه مؤرخین فراموش کرده اند و از نویسنده گان معاصر محمود فقط دو نفر درین باب اشاره نموده است: یکی عنصری(ص ۷٦) که درقصیده، مدحیه، سلطان میگوید: «وراز شجاعت گویی بکودکی در غور - به پشت اسپ مبارز ببود پیش پدر» ودیگر ابومیرالجدی که به تقریب لقب جدید(سیف الدوله) محمود، قصیده، تبریکیه ساخته و میگوید:

«فالهند والغور قد شابت بشعورهم لمارا دامنك من باس وقدفشلوا»

درسال ۳۸۰هـ(۹۹۰-۹۹۱ع) بعضی از مفسدین، بین پدر وپسر تفرقه انداخت و درنتیجه محمود درحصار غزنه محبوس شد، ولی سوء تفاهم بزودی برطرف گردیده محمود پس ازچند ماه رهایی یافت ومورد عنایت و نوازش پدر واقع شد.[1] چند سال بعد در ۳۸۴هـ(۹۹۴ع) با پدر در محاربهء فایق و ابوعلی سیمجوری، شرکت ورزیده جنگجو وژنرال لایقی برآمد و سبکتگین به پاداش خدماتش، لقب سیف الدوله وفرماندهی قشون خراسان را بعوض ابوعلی سیمجوری، بدو عنایت فرمود.

ولی پس از اندك توقف محمود درنیشاپور، ابوعلی سیمجوری وفایق به ضعف قوای او پی برده، درربیع الاول ۳۸۵هـ (اپریل ۹۹۵ع) بر او حمله کردند. محمود برسیدن آنها نیشاپور را تخلیه کرده، سه میل خارج ازشهر اردو زد، و منتظر کمك پدر ماند، مگر ابوعلی سیمجوری وفایق به جنگ برخاسته اورا شکست دادند ونیشاپور را با فیل هائیکه ازمحمود بود، گرفتند، درین اثناء سبکتگین به امدادش شتافته با افواج متحدهء دشمن در ۲۰ جمادی الثانی ۳۸۵هـ (۲۲ جولائی ۹۹۵ع) مصاف داد. وپس ازمحاربهء شدیدی دشمن را مغلوب و منهزم کرد وبسیار افسران ابوعلی بدست فاتحین افتاد و با فیلهایی که دشمن گرفته بود، مبادله شدند.[2] سرعت اقتدار پدر وپسر، باعث دسیسه کاریهای بعضی نسبت به آنها میگردید. از این قبیل است، ترغیب عبدالله ابن محمد، ابن عزیز وزیر امیرنوح که، امیر را بر استرداد اقطاعی که به آنها بخشیده بود، وادار می ساخت که اگر همهء آن اقطاع وسیعه را مسترد نسازد، لااقل قسمتی از آن را باز گیرد. ولی نوح از تعرض برعلیه این متحدین مقتدر، اعراض نمود.[3] همین وزیر نوبتی دیگر در ۳۸۶هـ (۹۹۶ع) وقتیکه ایلك خان جانب بخارا حرکت کرد، اسباب ایذای سبکتگین را فراهم

---

(۱)مجمع الانساب، صفحه اول از ورق ۲٤۵، وفصیحی، صفحه دوم ورق۳۰۳ و فقط همین دو کتاب است که ازحقیقت فوق تذکر میدهند. بیهقی در ص۲۵۷ و فرخی در صفحهء اول ازورق ۲۵ غالباً اشاره بدین واقع نموده اند.

(۲) عتبی از صف۹۰-۹۱.

(۳) عتبی ص ۸۳.

آورد. همان بود که سبکتکین محمود را بسرکردگی بیست هزار فوج منتخب به خلع او و نصب وزیری دیگر فرستاد ومهم مزبور چنانکه پیش از این ذکر شد، انجام پذیرفت. و چون او به بخارا شتافت، ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجوری خود را درخراسان قایم ونیشاپور را تسخیر کرد. بنابرآن محمود به معیت عموی خود «بغراجق» بطرف نیشاپور حرکت کرد. ابوالقاسم بدون جنگ شهر را تخلیه نمود، و محمودپس از رفع اغتشاشات، قوای خویش را درخراسان تمرکز داد، لیکن اندك بعد، سبکتگین درگذشت و محمود برای گرفتن تاج و تخت از برادرش اسمعیل[1] به غزنه بازگردید.

---

(۱) عتبی از صفحه ۱۰۲-۱۰۳.

فصل پنجم
منازعه درسر سلطنت

سبکتگین درشعبان ۳۸۷هـ (اگست ۹۹۷ع) درسفر از بلخ به غزنه درعرض راه وفات نمود واندکی قبل از فوت، اسمعیل پسرکوچك خود را که از بطن دختر الپتگین بود[۱] بجانشینی خود در ولایت غزنه وبلغ نامزد کرد و از امراء و اشراف بعیتی موکد بیمین و وفا با او حاصل[۲] وپرستاری فامیل وسایر متعلقات خود را بدو تفویض نمود.[۳] اسمعیل به بلغ شتافته اعلان پادشاهی داد و امیرعبدالحارث منصور بن نوح سامانی را[٤] محترم شمرد و خزانه را که دراثر مساعی و زحمات پدرش فراهم آمد، همه را برعساکر پاشید تا اگر محاربه[٥] با محمود اتفاق افتد، ء ساکر جانفشانی نمایند. دانستن این مسئله که به کدام فکر سبکتگین، اسمعیل را بر محمود ترجیح داده جانشین خویش نامزد کرد، خیلی مشکل می نماید، شاید در اثر اینکه اسمعیل با الپتگین رابطه دارد.

یا در بستر مرگش حضور داشته[٦] یا جهت اینکه بهرسه پسرجوان خود سهمی داده باشد[۷] ویا محض به تأثیر شفقت پدری بوده است. بهرحال،

---

(۱) گزیده ص ۲۹۳ و مجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۲۹. (۲) عتبی صفحه ۱۱۰
(۳)عتبی صفحه ۱۱۰، بیهقی در صفحه ۳۰٦ کتاب خود میگوید که سبکتگین سرپرستی پسر شیرخوار خویش یوسف را به محمود سفارش کرده بود.
(٤) فهرست مسکوکات شرق در برتش موزیم، تدوین این پول، جلد دوم ص ۱۳۰.
(٥) عتبی ص ۱۱٤. (٦) عتبی ص ۱۱٤.
(۷) سبکتگین فرماندهی قشون خراسان را به محمود و ولایت بست را به نصر عطا کرده بود، وحسب وصیت خویش، ولایات غزنه و بلغ را به اسمعیل بازگذاشت.

نمیتوان انکار نمود که سبکتگین باین گمان که محمود (بزرگترین ولایق ترین پسرانش) سلطنت غزنه را به اسمعیل لایق خواهد دید، خبط سیاسی خویش را ظاهر ساخت.

محمود باین فیصله راضی نبود، میخواست خودش استحقاقاً پادشاه و زمامدار اعلی بوده واسمعیل هم درمیراث پدر سهمی داشته باشد. بنا بران به مجردیکه ازفوت پدر اطلاع یافت، ابوالحسن حمُولی را با تعزیت نامه به نزد اسمعیل فرستاد مشتمل براینکه اگراسمعیل بطور محبت برادرانه به حقوق عالیه محمود اعتراف و غزنی را بدو تسلیم نماید، ولایت بلخ یا خراسان را برایش خواهد داد. واین را هم علاوه نمود که هرگاه اسمعیل واقعاً دارای کفایت وتجربهٔ عسکری ولیاقت اداری می بود، محمود ابداً از وصیت پدر انحراف نمی ورزید. ولی اسمعیل پیشنهاد اورا رد نمود، در اثر این قضیه عبدالحارث فریغونی[1] حکمران «جوزجانان» وخسر محمود خیلی کوشید که برادران باهم مذاکره ورفع اختلاف نمایند، ولی اسمعیل غالباً ازمقام میانجی مظنون شده به حرفش گوش نداد، علیهذا محمود به جانب غزنه نهضت فرمود تا بزور شمشیر اجرای مقصد نماید اما درهرات باز اقدام به مصالحه نمود، مگر اسمعیل انکار کرد.[2]

پس محمود تهیه جنگ نموده برادر خود را ابوالمظفر نصر، حکمران بست و عم خود بغراجوق، حاکم هرات وفوشنج را باخود متحد ساخت هردو درهرات بدو پیوستند[3] ازطرف دیگر خسرش ابوالحارث فریغونی نیز با تمام لمواء به امداد شتافت، اینچنین محمود مجهز گردیده عزیمت غزنه نمود، اسمعیل هم برای حفظ غزنه از بلخ حرکت کرد و قبل از آنکه آتش حرب شعله ور شود، محمود آخرین سعی که داشت برای موافقت ومصالحت بعمل آورد، مگر اسمعیل التماسات وخواهشات محمود را برضعف او حمل کرده اعراض نمود.[4] لذا محمود

---

(۱) شرح مختصری از فریغونیها را درضمیمه «ج» مطالعه نمائید.

(۲) عتبی از صفحه ۱۱۴الی۱۱۶. (۳) عتبی ص۱۱٦٥.

(٤) درباب بحث بنده بالای بیانیهٔ الفنستون که محمود را برای تاج و تخت غیر مستحق خوانده ضمیمه «د» را ملاحظه فرمائید.

مجبوراً قطع منازعه را به حکمیت شمشیر که آخرین دلیل شاهان است، حواله نمود.

و قشون خودرا به مقابل انواج اسمعیل صف بربست[1] هردو قشون درقوه مساوی، و درلیاقت فرماندهان خود، تفاوت داشتند. درراس یکی جوان بی تجربه، قرار داشت که اغلب اوقاتش درصحبت فضلا وادباء بسر می شد و افسر فوج دیگر، شخص باتجربه وپخته سالی بودکه جرئت خون سردانه و حملات شدید او، شهزاده اتحاد ترکمانهای پرشور وهندوهای ضعیف را علی السویه ازهم پاشیده بود، این بود فرق کلی که بین فرماندهان این دوفوج درین جنگ وجود داشت.

هردو قشون دردشت غزنه درماه ربیع الاول ۳۸۸هـ (مارچ ۹۹۸ع) [2] مصادف داد. اسمعیل قلم روز قایم و ثابت بود، مگر طرفهای شام، عساکر او در اثر حمله، سختی که شخص محمود بعمل آورد، شکست خورده گریختند ومحمود فاتح گردید و بااین فتح، مالك تخت غزنه شد. اسمعیل درحصار غزنه پناه برد، وچون دانست که تمام زمین های اطراف حصار بدست محمود آمده ومحصوریت لو مدت درازی امکان ندارد، تسلیم شد و محمود وعده کرد که با او به مهربانی سلوك نماید.[3] سلطنت اسمعیل هفت ماه بود.[4]

اسمعیل بنام نظربند بود، و درحقیقت بهرشغلی که میل میکرد مانعی نداشت. مگر درلواخر سنه ۳۸۹هـ(۹۹۹ع)[5] برخلاف اعتماد محمود، بروی

---

(۱) عنصری ص ۷٦ میگوید که اسمعیل ۲۰۰ فیل را به میدان محاربه حاضر کرده بود.

(۲) این تاریخ از این حقیقت که مدت سلطنت اسمعیل فقط هفت ماه دوام کرده استنتاج شده است.

(۳) عتبی ص ۱۱۸، سرولیهم هیگ ص ۱۱، بغلط میگوید که اسمعیل به واسطه، خاصان ولجهای خویش، مغلوب محمود شد.

(٤) ابن الاثیر جلد نهم ص ۹۲. راورتی درترجمه، طبقات ناصری، صفحه ۵۱، نوت ٦ و صفحه ۷۵ نوت ٦ به غلط میگوید که اسمعیل در۳۸۹هـ (۹۹۹ع) خلع گردید.

اسمعیل، شخص حلیم الطبع و ادیب منشی بوده، چندین رسالات کوچك و اشعار بزبان عربی و فارسی ساخته وخوب متدین بود و گویند دراثنای حکومت کم خود، به تأسی از ائمه راشدین امامت نمازجمعه را خودش می نمود. رجوع کنیم به ابن فندق، صفحه دوم از ورق ۳۲، ابن الاثیر جلد۹، ص ۹۲ و طبقات الشافعیه تألیف السبکی، جلد چهارم، ص ١٤.

(۵) عتبی صفحه ۱۲۸و۱۳۱و۱۳۲.

اسباب قتل او را فراهم نمود و نوشتگین رئیس این دسیسه کاری بود، چون محمود بدان پی برد «نوشتگین کاج» را به سیاست رساند[1] واسمعیل را از غزنه به جوزجانان به نزد امیرابوالحارث تبعید کرد واو بقیه عمر را درآنجا به آرامی بسر برد.[2]

---

(۱) عتبی درصفحه ۱۳۱ میگوید که این دسیسه درجمادی الاول ۳۸۹هـ پس از غلبه، محمود برعبدالملك بن نوح طرح شد.

چگونگی کشف دسیسه، مذکور را عتبی در صفحه۱۳۲ چنین می نگارد:

روزی محمود به معیت اسمعیل و «نوشتگین کاج» بسمت «مرو رود» بشکار میرفت، در عرض راه اتفاقاً نظرش به نوشتگین افتاد که دست بقبضه، شمشیر برده بطرف اسمعیل نگران و منتظر اشاره مخصوصه، اوست که کار محمود را بسازد. ولی اسمعیل شاید بدلش آمد که محمود به مکر نوشتگین پی برده، بنا برآن تجاهل نموده وخودرا بی تعلق جلوه داد.

ممکن است محرك اصلی این سازش، امیر ابوالحارث منصور سامانی بوده باشد که در آنوقت مناسباتش با محمود برهم خورده بود.

(۲) عتبی ، صفحه۱۳۲. ولی صفیحی(صفحه اول از ورق ۳۰۹) به غلط میگوید که اسمعیل به قلعه کالنجر که (امروز تلواره نام دارد) فرستاده شد.

قسمت دوم
محاربات سلطان محمود

فصل ششم
محاربات درآسیای مرکزی

أ- روابط محمود با سامانیها:

محمود پس از تسخیر غزنه به بلخ رفت وبا امیر ابوالحارث منصور، پسر وجانشین امیرنوح به احترام پیش آمد.(۱) امیر هم غلبهء محمود را بر اسمعیل، تبریك گفته اورا فرمان روای ولایات بلخ، هرات، ترمذ، بست وغیره بشناخت و از اینکه خراسان را سابقاً به بیکتوزون بیگ ازرجال مقتدر بخارا(۲) وفرماندان

(۱) شرح مختصری از تاریخ مقدماتی سامانیها را درضمیمهء «هـ» ملاحظه نمائید.

(۲) «کرنیل میلیسن» درصفحه ۲۷«تاریخ افغانستان» خود میگوید که امیرنوح«توزان بیگ» را به حکومت غزنی مقرر نمود، حالانکه این حرف به کلی بی اساس است اما واقعه، که موجب تعیین «بیکتوزون» بعوض محمود گردید، بدین قرار است:

دراثر وفات امیرنوح دررجب ۳۸۷هـ (جولائی ۹۹۷ع) عبدالله بن محمود بن عزیز، وزیر سابق امیر، موقع خوبی برای انتقام ازمحمود یافته«ابومنصور اسفیجابی» را ترغیب کرد که با او به کاشغر رفته ایلك خان را درحمله به بخارا تشویق دهند و پس از فتح بخارا، فرماندهی قشون خراسان را که در آنوقت بدست محمود بود، ازایلك خان بگیرند. ایلك خان ----›

عسکری داده بود، تأسف نمود. محمود ابوالحسن حمولی را به بخارا نزد امیر فرستاد تا خراسان را از بیگتوزون گرفته بدو بسپارد. ولی امیرحکم خویشرا لغو نفرمود.

چون محمود از استرداد خراسان بذرایع مسالمت آمیز مایوس شد، تصمیم گرفت که بزور شمشیر باز ستاند. بصوب نیشاپور حرکت نمود. بیگتوزون شهر را تخلیه کرده کمك خواست وامیرشخصاً به امدادش شتافته، قریب«سرخس» اردو زد. این مرتبه محمود نیشاپور را بدون جنگ تخلیه کرد[1] و به«مرو رود»[2] عقب نشست. وبیگتوزون نیشاپور را مجدداً اشغال نمود وبطرف «سرخس» جهت الحاق با قشون امیر، حرکت کرد. ولی دراین وقت«فایق» و «بیگتوزون» هردو از امیر بدگمان شده تصور کردند که امیر با محمود مهربان ومُمد خواهد بود، لهذا تدبیری برای خلع او سنجیدند[3] تفصیل آنکه امیر ازشکاری برمیگشت(۱۲ صفر ۳۸۹هـ - ۲ فبروری ۹۹۹ع) و بیگتوزون در راه با او ملاقی شده و به بهانه، مذاکره، مسئله، مهمی، اورا به خیمه، خود برده اسیر نمود. وفایق وبیگتوزون«ابوالفوارس عبدالملك» برادرکوچك امیر نوح مرحوم را به تخت نشانیدند.[4]

----> برحسب درخواست آنها به بخارا حرکت کرد، لاکن درسمرقند حکم حبس عبدالله و ابومنصور را صادر و «فایق» را بسرکردگی ۳۰۰۰ فوج بطور مقدمة الجیش به بخارا فرستاد. ابوالحارث منصور، پسر امیرنوح، ناچار بخارا را ترك داده از دریای آمو عبور کرد و فایق بخارا را اشغال نمود. ولی از پریشان حالی سامانیها به اندازه، متأثر شد که چند نفر از معتبرین شهر را به نزد امیر ارسال کرده از او درخواست بازگشت به بخارا نمود. امیر به قولش اعتماد نموده به بخارا برگشت. اما دید که «فایق» و «بیگتوزون» با هم خوب نیستند وچون هیچکدام از این دونفر را اذیت کرده نمیتوانست، بنا برآن فرماندهی قشون خراسان را به بیگتوزون داده بالوسیله آندو را ازهم جدا نمود. محمود درین هنگام بااسمعیل مصروف مجادله، جانشینی بود.

(۱) عتبی درصفحه ۱۷٤ کتاب خود میگوید: محمود از اینجهت عقب نشینی اختیار نمود که نفرت داشت او را صدمه رسان اقتدار سامانیها محسوب نموده بگویند آخرین اقتدار سامانیها دستخوش لطمات محمودی گردید.

(۲) «مرو رود» به مقامی که نهر مرغاب از کوهستانات به میادین میبرآید، وقوع داشت.

(۳) بیهقی درصفحه ۸۰٤ میگوید: فایق و بیگتوزون میترسیدند که مبادا ابوالحارث ایشان را بدست محمود دهد، چنانکه پدرش امیرنوح، «ابوعلی سیمجوری» را بدست سبکتگین داده بود.

(٤) گردیزی ص ٦۰- بیهقی ص ۸۰٤.

محمود بطرفداری امیرمحبوس و سرزنش فایق وبیگتوزون به سرخس حرکت کرد.

و آنها به رسیدن او به «مرو» گریختند. محمود هم تعاقب کرده به مقابل مرو اردو زد. ولی قبل از وقوع جنگ، صلح بروی کار آمده، برطبق آن، سلطهٔ محمود بر هرات، بلخ وغیره تأیید، وبیگتوزون فرمانده قشون خراسان گردید. و بدینوجه محمود از مطلوب خویش(تصرف خراسان) که برای آن مسلح شده بود، ناکام ماند. لاکن میگویند از این صلح بقدری مسرور بودکه ۲۰۰۰ دینار را بطور شکرانه به فقراء خیرات داد.[۱] ازطرفی عمر این صلح هم کوتاه شد، بدین معنی که «دارا بن قابوس» که به صلح مزبور رضایت نداشت، بعضی ازطرفداران امیر را تحریك نمود تا بساقهٔ فوج محمود که بزیر فرمان نصر بود، حمله برد، لوازم سفر را تاراج نمایند واین قضیه اسباب حرب را برای محمود فراهم ساخت.[۲]

این بود که محمود ناگهان برگشت وصف حرب تشکیل داد. نصر برادر خویش را با ده هزار سوار و سی فیل به جناح راست، بعضی ازصاحب منصبان معتمد را با دوازده هزار سوار و چهل فیل به جناح چپ، و خود با ده هزار سوار و هفتاد فیل درقلب سپاه جای گرفته به مقابل افواج متحدهٔ امیر عبدالملك، فایق، بیگتوزون وابوالقاسم سیمجوری سبقت گزید و نزدیك «مرو» در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹هـ(۱٦ می ۹۹۹ع) جنگ درگرفت، محمود فاتح برآمد وعبدالملك به بخارا بگریخت و هزار مقتول و (۲۵۰۰) نفر، اسیر فاتحین گردید.[۳] ابوالقاسم به کوهستان و بیگتوزون به جرجانفرار نمود. محمود«طوس» را بزیر حکم ابوالحارث «ارسلان جاذب»[٤]گذاشت وهدایتها

---

(۱) گردیزی ص ٦۰. بیهقی ص ۸۰۵ ولی ذکر نگردیده که چرا محمود باین صلحی که ظاهراً تسلی بخش نبود، خوش شد.

(۲) عتبی ص ۱۲٦-۱۲۷. بیهقی ص ۸۰۵.

(۳) تجارب ج۳ ص ۳٤۲-۳٤۳ از مکتوب سلطان به خلیفه.

(٤) «رینولدز بدر ص۳٦۲ ارسلان جاذب را شخص معروف و مشهور ملتانی نوشته و راورتی تبصره، ۷ ص ۳۲۱ وترجمه، طبقات ناصری» از او پیروی نموده.

داد که بیکتوزون را تعقیب و از خراسان اخراج کند. بیکتوزون متعاقبین را اغفال نموده وپس ازکوششی که دربرانگیختن اغتشاش برعلیه محمود درخراسان نمود وناکام شد از دریا عبور نموده از راه دشت «غز»[1] به بخارا شتافت.

محمود پس از این به جانب «ابوالقاسم سیمجوری» که درکوهستان تهیه قوا می نمود، متوجه شده «ارسلان جاذب» را به مقابل او امر پیشرفت داد. درنتیجه ابوالقاسم مغلوب و به «طبس» فرار کرد.[2]

بدین گونه محمود به خراسان استیلا یافت ونصر برادر خود را به فرماندهی قشون این ولایت تعیین نموده خود عازم بلخ گردید، تا جریانات وقایع را در بخارا مراقبت نماید. و از اینجا راپور فتح خود ومغلوبیت عبدالملك را به خلیفه القادر بالله عباسی فرستاد. وخلیفه اورا حکمدار کلیه ممالك مفتوحه قبول کرده لقب یمین الدوله وامین الملة بدوعنایت فرمود. ذیحجة ۳۸۹هـ(نومبر ۹۹۹ع)[3]

ضمناً امیرعبدالملك، ترتیبات بزرگی برعلیه، محمود و اخذ خراسان میگرفت. مگر در اثر مرگ«فایق» بتاریخ شعبان ۳۸۹هـ (جولائی- اگست ۹۹۹ع) که لایق ترین ژنرالهای امیر بود،[4] فعالیت او به تعویق افتاد. اندك،ی بعد، بروز دوشنبه ۱۰ ذیقعده ۳۸۹هـ(۲۳ اکتوبر ۹۹۹ع)[5] ایلك خان بخارا را تسخیر وعبدالملك را باتمام اعضای فامیل او دستگیر نموده برسلسله، سامانیها خاتمه داد.

ولی یکی از پسران امیرنوح موسوم به «ابوابراهیم اسمعیل المنتصر» ازحبس ایلك خان فرار کرده و هرچه زودتر برای استرداد تخت نیاکان داخل مجاهده شده به خوارزم رفت و درآنجا نجبایی که هنوز به سامانیها تابعیت و وفاداری داشتند، بدو پیوستند. منتصر حمله، بی نتیجه به بخا را نموده بعد

---

(۱) عتبی ص ۱۳۱.

(۲) عتبی ص ۱۳۱.

(۳) عتبی ص ۱۳۳-۱۳٤ . گردیزی ص ٦۲-٦۳.

(٤) عتبی ص ۱۳٤ . بیهقی ص ۸۰٦.

(٥) گردیزی ص٦۱.

بطرف نیشاپور پیشرفت ونصر را در ۲۸ ربیع الاول ۳۹۱هـ (۲۵ فبروری ۱۰۰۱ع) شکست داده مجبور به عقب نشینی درهرات نمود.[1]

اما محمود به زودی به کمک برادر شتافته، منتصر را بفرار به جرجان مجبور ساخت. در شوال ۳۹۱هـ (سپتمبر ۱۰۰۱ع) منتصر به خراسان برگشت ونصر دوباره نیشاپور را تخلیه نموده ازمحمود امداد طلبید. محمود، «ابوسعید التونتاش» را به کمک فرستاد، و نصر به معیت او رخ به نیشاپور آورده منتصر را شکست داد و منتصر باز به جرجان فرار نمود ولی اندکی بعد، برگشت سرخس را استیلا کرد. این مرتبه نصر اورا درنزدیکی سرخس مغلوب نموده اکثر صاحب منصبانش را که ابوالقاسم سیمجوری نیز درآن میان بود، دستگیر وبه غزنه فرستاد.[2]

منتصر مجدداً برای بخت آزمایی به ماوراء النهر آمد، مگر کاری ازپیش نبرده به مرو عودت نمود و حاکم مرو اورا به «ابی ورد» واقع درکنار دشت «غز» براند. منتصر چون عرصه را تنگ دید، و مساعی خویش را پیهم عقیم یافت، ازمحمود استعانت جست. محمود والی هرات را به کمک او برگماشت ولی منتصر منتظر کمک نشده مجدداً به بخارا حرکت نمود و در شعبان ۳۹٤هـ (جون ۱۰۰٤ع) با ایلك خان مصاف داده هزیمت یافت وبه خراسان برگشت و از صحرا عبور نموده به «پل زاغول» آمد.[3]

سلطان ازآشوب افگنی منتصر وفعالیت های خلل آمیز او که به امنیت ممالك تازه تسخیر او لطمه وارد میکرد، ونیز از نقشه ها و آمالش راجع به خراسان، متهیج گردیده قشون بزرگی را به سرکردگی «فریغون بن محمد» به مقابلش فرستاد و منتصر به جرجان گریخت«نصر» و «ارسلان جاذب» و «طغان جق» حاکم سرخس به تعقیبش شتافتند، منتصر درجرجان معاونتی

---

(۱) عتبی ص ۱۳۷. گردیزی ص ٦۳ گردیزی علاوه میکند که پس از این جنگ هندوبچه، بدست منتصر اسیر افتاد.

(۲) عتبی ص ۱٤۱.

(۳) عتبی ص ۱٤٦. یاقوت در جلد دوم ص ۹۰۷ کتاب خود میگوید: «زاغول نا شهر کوچکی بود درعلاقه» «مرورود» «پل زاغول غالباً درنزدیکی این علاقه وقوع داشت.

ندیده به «نسا» آمد و بار دیگر به بخار حمله نموده ناکام شد. سپس در «دشت غز» درخیمهء «ابن بهیج» رئیس اعراب چادر نشین دشت مزبور، پناه آورد. و درربیع الاول ۳۹۵هـ (دسمبر ۱۰۰٤ع)[۱] از دست رئیس مذکور، به تحریك«عبدالله ماهروی نبدار» عامل آن علاقه، مظلومانه بقتل رسید و بدین گونه عملیات طوفان خیز آخرین حکمدار سامانیها که نظر به حوصله واستقامتش فراخور سرنوشت بهتری بود، به پایان انجامید.

چون محمود ازقتل شهزادهء بدبخت اطلاع یافت،«ابوعبدالله» و «ابن بهیج» هردو را به سزای این جرم سنگین، اعدام و خیام اعراب آن ناحیه را تار ومار نمود.[۲]

ب- محمود وخوانین ترکستان:

قبلاً تذکار رفت وقتیکه محمود خراسان را فتح نمود، عقبش ایلك خان بخارا را گرفت وبه سلسلهء سامانیها خاتمه داد.[۳] این دو پادشاه پیغامات دوستانه به همدیگر میفرستادند و دریای آمو را خط سرحدی خویش تعیین کردند.

محمود برای تحکیم رشتهء مودت، دختر ایلك خان را خواستکاری نمود، و

---

(۱) عتبی ص ۱٤۸ ولی گردیزی(ص ٦٥) ماه ربیع الثانی می نویسد.

(۲) تفصیل واقعه را درکتاب عتبی ص ۱۳۵-۱٤۸ و گردیزی ص ٦۳-٦٥ مطالعه نمائید.

(۳) این خوانین را مؤرخین اسلامی«ترکهای افراسیابی» و نویسندگان امروزه «قره خانیها» مینامند. تاریخ مقدماتی آنها تقریباً مجهول وحتی قبیله، که بدان تعلق داشتند، پوره معلوم نیست. عتبی وگردیزی وبیهقی باستثنای یگان اشارات، از ایشان تقریباً به کلی صرف نظر نموده اند. در" ابن اثیر" نیز شرح آنها خیلی مبهم است. ازجمله، فضلای خیلی قلیل معاصر که درتشکیل تاریخ آنها سعی نموده اند، «سرهوورته»(مجلهء انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۸۹۸ص ٤٦۷-٥۰۲) و میجر راورتی (ترجمهء طبقات ناصری ص ۹۰۰-۹۰٦) خیلی بیانات غلط داده اند. نیز رجوع شود به کتاب Medieval Researches(تتبعات قرون وسطی) تالیف بریت «شنایدر» جلد اول ص ۲٥۱-۲٦۳ و تاریخ رشیدی ص ۲٦۸-۲۸۸و ۳٦۱-۳٦۳ و «زامبور» ص ۲۰٦-۲۰۷ اما بارتولد درباب بعضی نکات متنازع فیهای تاریخ خوانین مذکور، بحث فاضلانه، نموده است.

او قبول کرد[۱] و سلطان درمحرم ۳۹۰هـ (دسمبر ۹۹۹ ع)[۲] «ابوالطیب سهل بن محمد سلیمان السلوکی» عالم بزرگ شافعی مذهب را با «طغان جق»[۳] حاکم سرخس بحیث نمایندگان خویش به «ازگند» فرستاد و درانجام مراسم عروسی با شکوه وحشمت بزرگی بعمل آمد. و دراوسط همین سال[٤] عروس را به خراسان آوردند.

جنگ با ایلك خان:

اما رشته، این مناسبات صمیمانه به زودی ازهم گسیخت. تفصیل اینکه ایلك خان مدت درازی به ولایت خراسان چشم دوخته و منتظر فرصت بود که آنرا قبضه نماید[٥] و هنگامیکه سلطان در ۳۹٦هـ (۱۰۰۵-۱۰۰٦ع) به ملتان سوق قشون نموده، ایلك خان دو فرقه ازقشون خویش را یکی به سرکردگی برادر خود «چغرتگین»[٦] برای استیلای بلخ ودیگر درتحت قیادت یکی از خویشاوندانش، موسوم به «سباشتگین» جهت فتح خراسان فرستاد. چغرتگین بلخ وسباشتگین هرات را تصرف نموده[۷] وتمام خراسان بزیر سلطه، ایلك خان درآمد.

محمود قبل از عزیمت به صوب ملتان برای همچو یك حمله، احتمالی به صاحب منصبان خود هدایاتی داده بود، چنانکه به تأسی ازآن ارسلان جاذب

(۱) مشاترالیها غالباً همان «مهدچکل» است که دربعضی السانه ها ذکر یافته.

(۲) جمال القرشی(بارتولد Lexts) صفحه اول از ورق ۳۹.

(۳) عتبی ص ۱۹۲ درسکه نمره ٥۱۸ که دروضائم مجموعه، مسکوکات واقع در برتش موزیم، اثر «لین پول» جلد دوم ص ۲۱۸ تذکار یافته، نام مذبور را «طغان چوق» می نویسد.

(٤) عتبی ص ۱۹۲-۱۹۳.

(٥)عوفی صفحه دوم از ورق ۳٥۷.

(٦) عتبی این نام را «جعفرتگین» نوشته.

(۷) بیهقی درص ٦۸۸ کتاب خود می نویسد که: «بازارعاشقان» که بحکم مخصوص محمود بنایافته بود، درین وقت احراق وتباه گردید.

قوای خود را در غزنه تمرکز داده و وزیر«ابوالعباس فضل بن احمد» کلیه راه های ورود به پایتخت را مستحکم نموده و برامتداد جاده، که از پنجشیر و بامیان گذشته به بلخ میرفت، جابجا عساکر برگماشته بود. وقتیکه سلطان ازقضیه اطلاع یافت، کار تسخیر مضافات وحواشی ملتان را به صاحب منصبان خود سپرده[1] به عجله، تمام به غزنه برگشت و با قشون بسیاری که به واسطه، نفری بیگار خلجیها عده اش خیلی زیاد بود، ازکوه های هندوکش عبور نموده به بلخ آمد.[2] چغرتگین برسیدن محمود، شهررا تخلیه کرده به ترمذ گریخت. سلطان ارسلان جاذب را امر نمود که به معیت ده هزار عسکر به مقابل «سباشتگین» بشتابد. سباشتگین نیز در اثر تقرب ارسلان جاذب به بخارا فرار کرد. اما به واسطه، طغیان دریای مرغاب، بجانب مرو برگشت وچون دشت غز که بین او وبخارا حائل بود، گرمای سوزانی داشت[3] دور خورده به سرخس آمد ومحسن بن طارق، رئیس قبیله، غز را که میخواست راهش را مسدود نماید، مغلوب کرده به جرجان(غالباً به امید استعانت از قابوس) روی آورد. اما مایوس گردیده به «نسا» برگشت وتمام اسباب و لوازم سفر را درآنجا گذاشته ازراه دشت به جانب «مرو» قدم نهاد. وسلطان،«ابوعبدالله محمد بن ابراهیم الطائی» قوماندان اعراب را به تعقیبش گسیل داشت، و مشارالیه «سباشتگین» را در دشت محاصره نموده شکست فاحشی داد و برادرش را با (۷۰۰) تن ازعساکر اسیر نمود. خود سباشتگین گریخته به بخارا رفت.[4]

درهمین اثناء ایلك خان، چغرتگین را با دوازده هزار عسکر به حمایت سباشتگین وحمله بربلخ فرستاده بود، و سلطان از او مدافعه نکرده و گذاشته

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۳۳ و عنصری ص ۸۰ میگویند که محمود بدون توقف در راه به غزنه رسید.

(۲) غالباً درهمین وقت بود که «انندپال» ازسلاطین هندوشاهیه، به محمود عرض خدمت نمود. رجوع به «بیرونی» جلد دوم ص ۱۳.

(۳) عتبی ص ۲۱۵ از این معلوم میشود که واقعه، مزبور دراواخر سال ۳۶۹هـ (جولائی - اگست ۱۰۰۶ع) به وقوع پیوسته است.

(٤) عتبی ص ۲۱٦ گردیزی ص ٦۸.

بود که بلخ را اشغال کند. اما حالاکه سباشتگین شکست قطعی خورده ومجبوراً خراسان را ترک گفت، سلطان عنان توجه به صوب بلخ منعطف گردانید. چغرتگین به رسیدن او شهر را گذاشته به بخارا گریخت و اینك بدین ترتیب در اوائل سال ۳۹۷هـ (سپتمبر - اکتوبر۱۰۰٦ع) خراسان از دشمن پاك گردید.[۱]

اما ایلك خان ازجاه طلبی و عزم تسخیر خراسان باز نماند، و برای حرب جدیدی ترتیبات بزرگی گرفته یکی از اقربای خود (قدرخان)[۲] را به کمك طلبیده و با قشون بزرگی که به پنجاه هزار نفر بالغ میگردید[۳] مجدداً از دریای آمو بگذشت. سلطان نیز به معیت قشونی مرکب از خلیجی ها، افغانها، کردها، ترکمانهای غز وهندیها به مقابلش شتافته درمیدان "کتر"[٤]که قریب دوازده میل از بلخ فاصله دارد، اردو زد و به صف آرایی پرداخته «التونتاش» را به جناح یمین، ارسلان جاذب را به جناح یسار، نصر و ابونصر فریغونی حاکم جوزجانان و ابوعبدالله محمد الطایی را درقلب تعیین نموده وصف جلو را با پنجصد فیل استحکام بخشید. ازطرف دیگر ایلك خان، فرماندهی جناح راست را بقدرخان، و از چپ را به چغرتگین محول نموده، خود درمرکز قرار گرفت و

---

(۱) عتبی ص ۲۱٦-۲۱۷ نیز رجوع شود به مجمع الانساب صفحه، اول از ورق ۳۲.

(۲) «قدرخان» را عتبی «بسکون دال» و گردیزی«یوسف قدرخان» وجامع التواریخ«قطور خان» و گزیده« قیدوخان» نوشته است، درحالیکه نام اصلی آن«یوسف قدرخان»(بکسر دال) است. (قدر) کلمه ترکی وصفت بوده ومعنی آن «مطلق العنان ترین سلاطین» است. وبایستی از «قدر» عربی تمیز شود. فرخی بتائید این مدعا(صفحه اول از ورق ۲۲۰) میگوید:

بجاه ومنزلت وقدر درجهان بوده است — بهرشمار قدرخان ازو فزون تر بود

ندیده خان چو قدر خان زمین ترکستان — درین سخن نه همانا که کس بود به گمان

«قدر» بسکردال نیز در وزن ابیات فوق برابر می آید. رجوع به دیوان «لغات الترك» جلد اول ص ۳۰٤ و«بارتولد» ص ۲۷۳ تبصره، ۵.

(۳) عتبی ص ۲۱۷ لاکن گردیزی این عده را به چهل هزار نفر قید میکند.

(٤) گردیزی ص ٦۹ فرخی بارها اسم کتر را درین جنگ برده، مثلاً درصفحه، اول از ورق ۱٦۸ میگوید:

آنچه او کرد بترکستان با لشکر خان — شاه کرده است بدان لشکر در دشت کتر

هردو قشون بتاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸هـ (۵ جنوری ۱۰۰۸ع)[1] آغاز محاربه نمود. ایلك خان شجاعانه می جنگید وبایك جماعه، کوچك پنجصد نفری غلامان چنان حمله، بر قلب سپاه سلطان نمود که جنگجویان محمود به تزلزل افتادند، و ممکن بود حمله، دیگری منجر به شکست قطعی آنها بشود. مگر درین حال سلطان جرئت سپاه خویش را وسیله، استمداد یزدانی دوباره احیا، نمود. بدین معنی که از میدان حرب خارج شده برسرپشته، برآمده وبه سجده افتاد، متضرعانه به درگاه فتاح حقیقی دعای فتح وپیروزی نمود، وبااطمینان تمامی برخاست. و با روحیات تازه به نوبه، خویش درقلب سپاه ایلك خان هجوم برده درنقطه، جنگ مغلوبه درآمد. فرماندهان دیگر حصص نیز از او پیروی کرده، ضربات سختی به دشمن وارد آوردند و به واسطه، فیل مرام ایشان زودتر انجام پذیرفت، چه یکی از این فیلها، علم بردار ایلك خان را با خرطوم درهوا برداشته برروی اشك های پولاد پوش خود پائین و دو نیمه نمود. و دیگر فیلها سواران دشمن را ازپشت اسپ ها برداشته لگد کوب کردند. از اثر این قضیه، افواج ایلك خان، مضطرب گردیده رو بفرار نهادند و بسیاری دستگیر وهزاران نفر موقع عبور از دریای آمو در آب غرق گردیدند و غنیمت سرشاری بدست فاتحین افتاد. سلطان باوجود زمستان، دشمن را تعقیب نمود[2] مگر درین اثناء خبر شورش«سخپال» درملتان، به سمع سلطان رسیده عجالتاً به غزنه عودت نمود.[3]

ایلك خان هم به مملکت خود برگشته برای احیای شهرت از دست رفته،

---

(۱) گردیزی(ص ٦۹) عوفی(صفحه دوم از ورق ۳۵۷) ولی عتبی (ص ۲۱۹) و ابن اثیر(جلد نهم ص ۱۳۵) ومجمع الانساب (صفحه دوم از ورق ۲۳۲)، ۳۹۷ هجری نوشته اند. در «الفی» (صفحه اول از ورق ۳۷۳) تاریخ وقوع جنگ مزبور را اواخر ۳۹۷هـ(مطابق اگست ۱۰۰۷ع) یعنی درتابستان تذکر یافته وچند سطر پائین تر قصه، تعاقب سلطان که ایلك خان را در زمستان شدید تعقیب نموده، با حکایه،«ولچك» مسخره ، بیان شده.

(۲) فرشته در ص۲۵و۲٦ (غالباً به استناد تاریخ یمینی بیهقی) قصه، زمستان شدید و «ولچك» مسخره، دربار را که سلطان را به انصراف از تعقیب ترغیب میکرد، نگاشته است.

(۳)عتبی ص ۲۲۳.

داخل میدان مجاهده شد. و باحکمدار«قصدار»[1] معاهده، مخفی بسته و کوشش نمود برادرش احمد طغان خان وقدرخان درمجادله، قطعی برعلیه، سلطان با او متحد گردند.

غالباً مقصود ایلك خان این بود که درعین حال حاکم قصدار را برعلیه، محمود برانگیخته وخود به خراسان حمله ور گردد. مگرناکام ماند، زیرا قدرخان پیشنهادش را رد کرده وطغان خان نه تنها از همراهی او سر باز زد، بلکه سفیری نزد محمود بغرض ایجاد مناسبات دوستانه، گسیل داشت.[2] ایلك خان از این حادثه به حدی برآشفت که در ۴۰۱هـ (۱۰۱۰ع) به ملك برادر هجوم برد اما از مقام«اوزگند» پیش رفته نتوانسته، دراثر برف شدیدی که ناگهان بارید، مجبور به عودت شد. دربهار آینده(مارچ ۱۰۱۱ع) نیز بنای لشکرکشی گذاشت، ولی غالباً هردو برادر داخل مفاهمه وموافقه شدند، چه مقارن همین آوان، نزاع خویش را به حکمیت محمود حواله کردند وسلطان بین ایشان صلح نمود.[3]

روابط سلطان با قدرخان

ایلك خان در ۴۰۳هـ(۱۰۱۲-۱۰۱۳ع) درگذشت[4] وبرادرش احمدطغانخان جانشین وی گردید. ومشارالیه با محمود مناسبات دوستانه داشت.

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۹ غالباً شاه محمود، شار(یعنی حکمدار) غرشستان نیز با ایلك خان مخفیانه متحد شده بود. رجوع به عتبی ص ۲۵۵.

(۲) عتبی در ص ۲۲۶ کتاب خود میگوید که درآغاز سال ۴۰۰هـ(اگست ۱۰۰۹ عیسوی) سفیری ازجانب طغانخان وارد غزنه شد.

(۳)عتبی ص ۲۴۸-۲۵۰. ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۶.

(٤) عتبی ص ۲۹۱ سرهوورتهادر مجله، انجمن شاهی آسیانی طبع ۱۸۹۸ ص ۴۸۰ به استناد کتاب تاریخ خوارزم«Geschichte von khwarezm» مؤلفه«ساچو» جلد دوم ص ۱۲-۱۴. میگوید که ایلك خان تا سنه ۴۰۷هـ (۱۰۱۶-۱۰۱۷ع) زندگی کرد، زیرا بیهقی در ص ۸۴۴ کتاب خود از یکنفر ایلك خان نامی که درهمین سال حکمران بعضی مناطق ماوراء النهر بوده، تذکار نموده است. درحالیکه ایلك خان لقب بوده نه نام. چنانکه بیهقی (ص ۶۳۱) اززبان سلطان مسعود در ۴۲۶هـ(۱۰۳۵ع) به سفیر پسر «علی تگین» چنین خطاب میکند:«برادر ما ایلك خان چه حال دارد؟» و مقصود از این ایلك پسر علی تگین بود.

پس از فوت احمد طغانخان در ۴۰۸هـ (۱۰۱۷-۱۰۱۸ع)[۱] برادرش ابومنصور ارسلان خان معروف به «الاصم» جالس تخت گردیده ویکی از دختران خویش را به مسعود پسر محمود داد.[۲] و وقتیکه در حدود سنه ۴۱۴هـ (۱۰۲۳ع)[۳] وفات نمود، دونفر خویشاوندانش موسوم به قدرخان، حکمدار کاشغر وطغانخان برادر علی تگین بخارائی[۴] در اخذ تخت و تاج او باهم داخل پیکار شدند. وبالاخره طغانخان فاتح برآمده، «بلاساغون»[۵] پایتخت ارسلان خان مرحوم را تصرف نمود.

محمود از این منازعه اطلاع یافته در اواسط سال ۴۱۵هـ(دسمبر ۱۰۲۴ع)[۶] به بلخ آمد، تا از جریان وقایع ماوراء النهر نگرانی کند. وچون ازفتح طغانخان اطلاع یافت، از اقتدار روزافزون هردو برادر(علی تگین) و (طغانخان) که «بخارا» و «بلاساغون» را به تصرف داشت و برای خراسان خطرناك ثابت می شدند، اندیشناك گردیده؛ تصمیم گرفت قبل از اتحاد ایشان، هردو را مستأصل سازد، و برای اجرای این منظور؛ ایجاد بهانه هم بکار نبود، چه برحسب منقول، اهالی ماوراء النهر ازظلم وتعدی علی تگین به سلطان

---

(۱) ابن اثیر (جلد نهم ص ۲۱۰)

(۲) عتبی ص ۲۹۳و ۳۹۴ ابن اثیر (جلد نهم ص ۲۱۰-۲۱۱) بیان درهم وبرهم وغیر معقولی نموده میگوید: قدرخان وارسلان خان به خراسان در ۴۱۰هـ (۱۰۱۹-۱۰۲۰ع) حمله بردند و از دست سلطان در نزدیك بلخ شکست خوردند. درحالیکه محمود درسال ۴۱۰هـ در هند بود. نیز مقایسه کنید با بارتولد ص ۲۸۰.

(۳) بیهقی در ص ۶۵۵ میگوید که قبل از عزیمت محمود به سومنات(یعنی درحدود ۴۱۴هـ که غالباً تاریخ فوت ارسلان خان است) خانی خراسان دچار اغتشاش بود.

(۴) درمجمع الانساب (صفحه دوم از ورق ۲۳۶) نوشته که علی تگین«پسر برادر پدرقدرخان» بود. یعنی پسر عم بغراخان. رجوع به بارتولد ص ۲۸۰-۲۸۲ و ۲۸۴-۲۸۵.

(۵) بلاساغون برقسمت علیای «کراگتی» شعبهء دریای «چو» واقع در مغلستان به شمال مشرق«اولی اته» و یا نزدیك به قسمت علیای«کراگتی» به عرض البلد ۴۳ درجه و صفر دقیقه، شمال و طول البلد ۷۳ درجه و ۴۰ دقیقه، مشرق کانن بود. رجوع به تاریخ رشیدی ص ۳۶۱ تبصره و بارتولد ص ۵۱۴.

(۶)عتبی ص ۲۴۷-۲۵۰ و ۲۹۱-۲۹۴ و بیهقی ص ۹۸و۳۴۸ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۶۵۵ اشارات عدیده و مبهمی راجع به این وقایع نموده اند.

شکایت نموده بودند. بنا برین سلطان ظاهراً برای تنبیه، علی تگین وباطناً به مقصد امحای هردو برادر کمر بست.[1] وفوری ترتیبات لازمه گرفته کشتی ها را[2] ١ فیل بود، از حسن سلوك سلطان نسبت به گنده اطلاع یافت، قد افواج خودرا بدانطرف عبور داد. و به سمرقند، مقر علی تگین سبقت جست. و درراه چندین رؤسای محلی ونیز التونتاش خوارزم شاه بدو پیوسته فوج زیادی به کمك آورد. سلطان نیز به نزدیك سمرقند اردو زده، صف حرب بیاراست و درجلو قشون ٥٠٠ فیل جنگی را قرار داد. مگر علی تگین بدون جنگ، سمرقند را گذاشته به مناطق باطلاقی پناه گزین شد و سلطان«بلکاتگین» خزانه دار خویش را به تعاقبش گسیل داشت. خود علی تگین فرار کرد ولی عیال واطفالش درحالیکه درراه بوده بطرف علی تگین میرفتند؛ اسیر بلکاتگین گردید و او آنها را به سمرقند آورد و سلطان نظر به مقام و منزلت آنها، بدیشان احترامکارانه سلوك نمود.[3]

اندکی بعد، قدرخان کاشغری به سمرقند آمد تا اتحاد دوستانه با محمود منعقد نماید. وهردو سلطان بروز پنجشنبه ٢٨ سفر سنه ٤١٦هـ(٢٩ اپریل ١٠٢٥ع)[4] باشکوه و دبدبهء تمامی با هم ملاقات نمودند[5] وبرای تحکیم

---

(١) گردیزی ص ٨١ مگر در روضه(ص ٧٧٧) تحریر است که علی تگین برای اینکه شکوه وافتخار «خان بزرگ» را برای خود حاصل کند، به قدرخان تعرض نمود، و قدرخان محمود را درحمله به ماوراء النهر تشویق وترغیب نموده خاطرنشان نمود که اگر به علی تگین مجال داده شود که کسب قدرت نماید، هر آینه برای خراسان خطرناك ثابت خواهد شد. همان بود که سلطان به سمرقند رفت وقدرخان درآنجا به استقبالش شتافت. ابن اثیر این قسمت را مبهم گذارده.

(٢) گردیزی در ص ٨١ طریق ساختن پل مذکور را چنین می نویسد: کشتی هارا باالیف های کلان خرما که برسر اشتر از سیستان آورده شده بود، پیچانده و بازنجیرهای آهنین که روی آن ازچرم خام ماده گاو پوشیده شده بود، محکم کرده شد. و درون کشتی هارا برای گذشتن عساکر، از کاه پر کردند. بقول فرخی (صفحه دوم از ورق ٢٢) پل مذکور درظرف یك هفته به اتمام رسید.

(٣) گردیزی ص ٨٤-٨٥ فرخی صفحه دوم از ورق ٢٢ فرشته(ص ٣٢) بغلط میگوید که خود علی تگین دستگیر شده دریك قطعهء هندوستان محبوس گردید.

(٤) این تاریخ را البیرونی درکتاب بی نظیر خویش موسوم به غرة الزیجات صفحهء اول از ورق دوم که تاکنون نامعلوم بود، نوشته است. ولی بیهقی ص ٢٤٦ میگوید که ملاقات مزبور در نوروز مطابق به پنجم محرم ٤١٦هـ (٨ مارچ ١٠٢٥ع) ص ٦٦٦ و ٧٠٨ بیهقی صورت گرفت.

(٥) درطبقات ناصری ص ١١٦ نوشته است که درهمین وقت بود که قدرخان ازمحمود درخواست کرد تا پسر «سلجوق» وطرفدارانش را به خراسان تبعید نماید.

رشته، مؤدت سلطان، دختر خود «زینب» را به یغان تگین پسر قدرخان (که بعد ها به بغراخان معروف شد،[۱] نامزد نمود و قدرخان یکی از دختران خودرا به شهزاده محمد داد.[۲] بعد از این، سلطان به غزنه عودت نموده سمرقند را به قدرخان گذاشت. کمی بعد، علی تگین ازملجاء خود بیرون آمد، قدرخان را شکست داد و سمرقند را متصرف شد. قدرخان، یغان تگین را برای استمداد نزد محمود فرستاد مگر مایوسانه رجعت نمود، چه درین هنگام، سلطان مصمم به عزیمت سومنات شده بود.[۳]

سلطان پس از مراجعت ازسومنات در ۴۱۷هـ (۱۰۲۶ع)، ابوبکر حصیری را با فوج بزرگی به کمك قدرخان فرستاد، علی تگین شکست خورده مجبور به صلح گردید.[٤]

قدرخان با سلطان محمود روابط دوستانه را قایم داشت تا آنکه در ۴۲۳هـ (۱۰۳۲ع) وفات نمود.[۵]

درین هنگام شهرت محمود تا اقصای شرق منبسط گردیده بود، و در ۴۱۸هـ (۱۰۲۶ع)[٦] سفرا از طرف «قتاخان»[۷] حکمدارقتا[۸]

(۱) بیهقی ص ۲۳۰ بارتولد ص ۲۷٤ تبصره، ۷.

(۲) بیهقی ص ۲۳۰ و۲۳۱ گردیزی (ص ۸۳ و۸٤) شرح مفصلی از تبادل هدایا و شکوه وحشمت این ملاقات نوشته است. نیز رجوع شود به بارتولد ص ۲۸۳.

(۳) بیهقی ص ۹۸و ٦۵۵.

(٤) بیهقی ص ٦۵۵ ,و فرخی ص دوم از ورق ۱٦۸ راجع به این واقعه اشاره مبهمی نموده اند و دیگر کتب این واقعه تذکار نیافته.

(۵) بیهقی ص ۲۵ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۹۰ شرح مبسوط این واقعه را دربارتولد (ص ۲۷۹-۲۸۵) ملاحظه نمائید.

(٦) گردیزی ص ۸۷

(۷) گردیزی (ص ۸۵) قیاخان می نویسد ولی در قانون المسعودی مؤلفه، البیرونی صفحه اول از ورق ۹۲ «قتاخان» تحریر است.

(۸) البیرونی درصفحه، اول از ورق ۹۲ کتاب «قانون المسعودی» می نویسد که «قتا» بشمال مغرب چین بعرض البلد ۲۹ درجه و ٤۰ دقیقه شمال (که غالباً اشتباه شده و اصلاً ۳۹ درجه و ٤۰ دقیقه بوده است.) وطول البلد ۱۱۳ درجه و ٤۰ دقیقه مشرق (۸۸ درجه و ۵۰ دقیقه طول البلد مشرقی امروز) واقع است. برطبق «جهان نامه» (صفحه اول از ورق ۲۰۵) «قتا» که «خطا» نیز خوانده می شد، نام شهری بوده در «ماچین» یا «چین بزرگ». «قتا» غالباً همین «کوچا»ی امروزه است که بعرض ٤۱ درجه و ٤۲ دقیقه شمال و بطول ۸۲ درجه و ۵۵ دقیقه، مشرق وقوع دارد. رجوع به کتاب سرهند «Scrindia» ص ۱۲۳۸.

وایغورخان[۱] حکمدار قوچو[۲] بدربارش آمده و درخواست وصلت ازمحمود نمودند. مگر سلطان بباعثی که خوانین مزبور، مسلمان نبودند، خواهش شان را رد کرد.[۳]

ج- مامونیها وفتح خوارزم و جرجانیه:

مامونیها یا حکمرانان جرجانیه[٤] اصلاً باجگذاران سامانیها بودند. و مؤرخین اسلامی تا سنه ۳۸۲هـ (۹۹۲ع)[٥] از ایشان ذکری ننموده اند، ولی درین سنه نوشته اند که مامون بن محمد بن علی، حکمدار جرجانیه، به امیرنوح بن منصور سامانی در زمان فرارش از بخارا، کمك نمود. و برای سرزنش ابرعبدالله، خوارزم شاه که به ابوعلی سیمجوری خیانت کرده بود، در ۳۸۵هـ (۹۹۵ع) حمله برده مشارالیهء را اسیر نمود وسلطنت خوارزم را ضمیمهء قلمرو خویش گردانید.[٦] مأمون در ۳۸۷هـ (۹۹۷ع) مقتول شد و پسرش ابوالحسن علی بجایش بنشست و «کاکلجی» همشیرهء محمود[۷] ازدواج نمود. ابوالحسن هم درحدود ۳۹۹هـ (۱۰۰۸- ۱۰۰۹ع)[۸] درگذشت و برادرش ابوالعباس

---

(۱) گردیزی ص ۸۷ «بورغاخان» و «لوغارخان» تلفظ میکند. مگر البیرونی «قانون المسعودی» صفحه دوم از ورق ۹٦، «ایغور خان» میخواند که غالباً «خان یونی گورها» معنی دارد.
بقول عرفی «برتش موزیم» فهرست اصلی نمره ۲٦۷٦ ورق٦٦ «ایغور» و «قتا» هردو از ولایت چین بشمار آمده و «ایغور» نام قبیلهء ترکمانهای غز بود.

(۲) البیرونی «قانون المسعودی» صفحه دوم از ورق ۹٦ آنرا بعرض ٤۲ درجه و صفر دقیقه شمال و طول ۱۱۱ درجه و ۲۰ دقیقه مشرق «۸٥ درجه و ٤٥ دقیقه طول مشرقی امروزه» می نویسد وعلاوه میکند که بنام «حسابحکت» نیز معروف بود. «قوچو» پایتخت ترکهای یونی گوری «طرفان» بوده وخرابه های آن تا کنون در «قره خوجه» بعرض ٤۲ درجه و ٥۲ دقیقه شمال و طول ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه مشرق مشهود است. رجوع به عتیقه شناسی هند -Indian anti quary جلد اول ص ۱۷-۱۹و سرهند Scrindia تالیف سرآرل ستین، جلد سوم صفحه ۳٥۹.

(۳) گردیزی ص ۸۷.

(٤) «گرگانج» نویسندگان فارسی و «اورگنج» امروزه.

(٥) عتبی ص ۷۷. گردیزی ص ٥۳، مرزا محمد درچهارمقاله ص ۲٤۱ تاریخ مذکور را بغلط ۳۸۰هـ (۹۹۰ع) می نویسد.

(٦) عتبی ص ۷۸ و ۹٤-۹٦.

(۷) بیهقی ص ۸۳۸.

(۸) رجوع به ضمیمه «ر».

مامون که جوان ۲۵ ساله بود، جانشین وی گردید و «کاکلجی» (عیال برادر متوفی)[1] را بحباله‌ء نکاح درآورد وخیلی احترام ولحاظ ازمحمود داشت، حتی به اندازه‌ء که چون خلیفه القادر بالله وی را لقب عین الدوله و زین الملة عطا نمود، مشارالیه ازترس اینکه به محمود برنخورد، آنرا آشکار نمیکرد (چه بدون مداخلت محمود، لقب مذکور را پذیرفته بود.)[2]

ولی این روابط مستحسن، دیر دوام نکرد، سلطان از ابوالعباس خواهش نمود که خطبه را بنام او خوانده و او را رئیس خویش بشناسد. ابوالعباس راجع به این مسئله مجلسی مرکب از صاحب منصبان خویش تشکیل داد و ایشان متفقاً ازتبعیت خارجیان انکار ورزیدند. وچون قشون از قضیه اطلاع یافت بشوریدند. و بواسطه‌ء اعطای مقادیر هنگفت طلا به فرماندهان، شورش فرو نشست. و تاچندی این امنیت وخاموشی که اندکی بعد تر به طغیانی منجر میشود، حکمفرما بود. ابوالعباس جرئت نداشت بیش از این قشون را اذیت کند، و نیز چون تاب حمله‌ء احتمالی محمود را نداشت سعی کرد با خوانین ترکستان[3] طرح اتحادی بریزد.

وقتی جواسیس محمود، از این اتفاق سری بدو اطلاع دادند، سلطان به سرکردگی قشون بزرگی مرکب ازصدهزار سوار و پنجهزار فیل جنگی[4] عزم بلخ نمود و خوارزم را زیر تهدید گرفت.

خوانین ترکستان مداخله کرده ازسلطان خواستار رجعت شدند. سلطان گفت اگر ابوالعباس، سلطه واقتدار اورا قبول کند، عودت خواهد نمود. ابوالعباس هم مجبوربه تسلیم و انجام تقاضای محمود شده امر کرد که درایالت«نسا» و «فراوه» خطبه بنام محمود خوانده شود. این امر سلطان را راضی ساخت و به غزنه برگشت.[5]

---

(۱) گردیزی ص ۷۳ بیهقی ص ۸۳۸ راورتی درترجمه‌ء طبقات ناصری، ص ۱۲۰ تبصره‌ء پنجم بغلط ابوالعباس را خسربره‌ء سلطان محمود می نویسد.

(۲) بیهقی ص ۸۳۸.

(۳) بیهقی ص ۸٤-۸٤٦.

(٤) بیهقی ص ۸٤٦. (٥) بیهقی ص ۸٤٦.

قشون خوارزم، بخصوص افواجی که در «هزار اسپ» تحت قیادت الپتگین بخارایی[1] اقامت داشت، اطاعت ابوالعباس را به سلطان، توهینی به کشور خویش دانسته، بعزم پایتخت حرکت نمودند و به یك سلسله کشتار ها آغاز نهادند که به قتل ابوالعباس مامون، در پنجم شوال ۴۰۷هـ (۱۷ مارچ ۱۰۱۷ع)[2] خاتمه پذیرفت. وپس از او یکی از پسرانش را[3] که ۱۷ سال داشت، به تخت نشانیدند و الپتگین، قائد افواج قاتل شاه، حیثیت زمامدار مطلق را گرفته مدت چهارماه خوارزم را معرض آشوب ساخت.

آوانی که محمود از مرگ فجیع شوهر خواهر اطلاع یافت، تصمیم گرفت که برای سرکوبی قاتلین شاه، حمله به خوارزم برد.[4] ولی قبل از طرح نقشه مقصود، ترتیبات گرفت تا اولاً خواهرش به سلامتی باز آید و بنابرین خوانین ترکستان را راضی به بی طرفی ساخت.[5] و سپس در رأس قشون بزرگی بصوب بلخ عزیمت نمود.

حزب قاتلین شاه، بنای مصالحه گذاشتند، اما محمود چنان شرایط سنگین پیش کرد که حزب مزبور از قبول آن عاجز بودند و بنابرآن ترتیبات مدافعه گرفته فوجی به تعداد پنجاه هزار جنگجو گرد آوردند.[6]

سلطان از بلخ به ترمذ سبقت نموده افواج خویش را ذریعهٔ کشتی از دریای آمو عبور داد و به خوارزم رسیده ازآنجا به طرف «جرجانیه» یا «گرگانج» پایتخت خوارزم پیشرفت. درمقابلهٔ اول، خسارات مدهشی متوجهٔ عساکر سلطان گردید. محافظین جلوی سلطان که درتحت قیادت ابوعبدالله

---

(۱) بیهقی و گردیزی و ابن اثیر. ولی عتبی این نام را «نیالتگین» میخواند و دربعضی نسخه ها نیالتگین آمده.

(۲) بیهقی ص ۸۴۸ . گردیزی ص ۷۳.

(۳) عتبی ص ۳۰۱ ولی بیهقی میگوید» ص ۸۴۸» که یکی از برادرزادگان او موسوم به «ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون» به تخت شانده شد.

(٤) آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۹۵ تا صفحه دوم از ورق ۱۰۱ و درین کتاب پارچه طویلی ازکتاب نایاب «مقامات ابونصر مشکانی» اقتباس وایراد گردیده است.

(۵) بیهقی ص ۸۴۹-۸۵۰.

(٦) بیهقی ص ۸۵۰ گردیزی ص ۷۳ . آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۹۵ تا صفحهٔ دوم از ورق ۱۰۱.

محمد الطائی بوده و درحواشی صحرا اردو زده بودند، درحالیکه عساکر به نماز صبح مشغول بودند، از دست «خمار تاش» مضطرب ومغلوب شدند. ولی این شکست را خود محافظین سلطان تلافی کردند، بدین معنی که «خمارتاش» را تعقیب و مغلوب و دستگیر نمودند.(۱)

روز دیگر خود الپتگین بسرکردگی فوج بزرگی جهت انسداد راه پیشرفت سلطان، جلو آمد و هردو قشون در ۵ صفر ۴۰۸هـ(۳ جولائی ۱۰۱۷ع) (۲) باهم تصادف کرده جنگ مدهشی درگرفت. خوارزمیان جنگ شدیدی نمودند، ولی عاقبت شکست خورده به کلی ازهم پاشیدند و دیگر مقاومت کرده نتوانستند و سلطان فاتحانه وارد «جرجانیه» گردید.(۳)

امیرجوان با اکثری از افراد خاندان مامون محبوس شد(۴) و انتقام مدهشی ازقتل ابوالعباس برآمد. والپتگین با بسیاری قاتلین شاه، دستگیر شده(۵) بعضی بضرب شلاق وقطع اعضاء و برخی بر فراز دار و زیر پای فیل، جان سپردند، ونعش های آنها را به کوچه ها گشتانده اخیراً به دار در نزدیك مقبرهء امیرمرحوم آویختند.(۶)

بعد از این، سلطان التونتاش را به حکومت خوارزم وجرجانیه بلقب«خوارزم شاه» گماشته و ارسلان جاذب را به حیث معاون او برای تنظیم و تأمین آن دیار مقرر نمود، وخود بغزنه عودت کرد. اندکی پس از عودت سلطان، ابواسحق خسر ابوالعباس شهید، فوجی برای استرداد خوارزم از دست اجانب، گرد آورده داخل پیکار شد ولی مغلوب گردیده فرار نمود. بعد از این ارسلان جاذب والتونتاش بذریعهء جزاهای سنگین وقتل عام، روح مقاومت و اختلاف را به کلی ازمردم سلب نموده وخوارزم، قطعهء مأمونی ازامپراطوری سلطان گردید.(۷)

---

(۱)بیهقی ص ۸۵۰ گردیزی ص ۷۳. آثار الوزراء صفحهء اول از ورق ۱۰۰.

(۲) گردیزی ص ۷۴.

(۳) عتبی ص ۳۰۱-۳۰۲ . بیهقی ص ۸۵۰-۸۵۱ آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۱۰۰.

(۴) فرخی درصفحهء دوم از ورق ۳۵ دیوان خود میگوید که خاندان مأمون به قلاع «لوك» و «طاق» و «سپهبد» یا «اسپهبد» تبعید گردید.

(۵) عتبی ص ۳۰۳. بیهقی ص۸۵۱-۸۵۲ و گردیزی ص ۷۴.

(۶) عتبی ص ۳۰۳. بیهقی ص ۸۵۱ و۸۵۲ . گردیزی ص ۷۴

(۷) بیهقی ص ۸۵۲ و ۸۵۳.

د- فتح غرشستان:

وقتیکه سلطان، عبدالملك سا مانی را به مقام« مرو » درجمادی الاول ۳۸۹هـ (می ۹۹۹ع) شکست داده خراسان را فتح نمود، ابونصر محمد العتبی، مصنف کتاب یمینی را به غرشستان گسیل داشت[۱] تا از حکمران آن، ابونصر محمد بن اسد الشار،[۲] برای سلطان بیعت بگیرد. "الشار " بحکم او راضی شد و خطبه را بعوض امیرعبدالملك سامانی، بنام سلطان خواند.[۳]

چندی بعد، «شارکوچك» موسوم به شاه محمد بن ابونصر محمد، ازهمراهی محمود دریك سفر، سر باز زده و درمقابل سوال، از این رویه، مغرورانه جواب داد.[٤] بنا بران سلطان، التونتاش و ارسلان جاذب "ابوالحسن

---

(۱) غرجستان وغرجشار نیز نامیده میشود. «غرج» به زبان آن قوم به معنی کوه و «شار» لقب حکمداران. غرجستان است. یعنی روی همرفته«غرجستان»، «کوه های شارها» مفهوم دارد. غرجستان به مشرق ایالت امروزه بادغیس، در سر مرغاب علیا واقع است. رجوع به کتاب« لوسترینج» ص ٤١٥ بعضی فضلا، مانند «دهربیلوت»(مقدسی، ترجمه، «رانکنگ» ص ٤١، تبصره) و راورتی(ترجمه، طبقات ناصري، فهرست اسما، صفحه ۱۸۹) غرشستان را با «گرجستان» یا جورجیای، امروزه واقع در قفقاز، اشتباه کرده اند.

(۲) کلمه، «شار» بقول عتبی (ص ۲۵۱) «آقای مقتدر یا رئیس» معنی دارد. برطبق دائرة المعارف اسلام (ج اول ص ٦٤٣) «شار» ازکلمه، قدیمی فارسی«خششریه» مأخوذ شده. نخستین شاری که در تواریخ اسلامی ذکر شده، ابونصر محمد بن اسد بود. نامبرده ذوق ادبی داشته وهنگامیکه پسرش شاه محمد به سن رشد و جوانی رسید، ابونصر مقام خویش را بدو تفویض و خود مشغول مطالعه شد. وقتیکه ابوعلی سیمجوری برعلیه امیرنوح، بغی نمود، ابونصر کوشش کرد «شارها» را راضی بسازد که اورا رئیس خویش مقرر دارند، و چون ایشان انکار نمودند، ابونصر به مملکت آنها هجوم برد و ایشان را درحصص دور دست مملکت براند. چون ابوعلی ازسبکتگین شکست خورده مجبور به فرار از خراسان گردید، شارهای مزبور، به پایتخت خود عودت نمودند. راجع به شرح مزید تاریخ آنها صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۹ کتاب عتبی را ملاحظه کنید. راورتی (ترجمه، طبقات ناصری ص ۳٤۱) در تبصره، کوچکی که راجع به تاریخ آنها نموده، غلطیهای متعددی کرده است.

(۳) عتبی ص ۲٥٤.

(٤) از این رویه، شار کوچك نسبت به سلطان، چنان معلوم میشود که شار مذکور غالباً مخفیانه با ایلك خان اتحادی داشته، و از همین رهگذر ایلك خان درحدود سنه ٤٠٠هـ (۱۰۰۹-۱۰۱۰ع) تصمیم گرفت دوباره سعی ورزیده خراسان را فتح کند.

المانعی"حاکم مرو رود راحکم نمود که به غرشستان حمله برند.[1] ایشان باوجود مشکلات راه، به «افشین» پایتخت غرشستان داخل شدند.[2] ابونصر محمد، شار بزرگ ، تابع شد. مگر پسرش شاه محمد مقاومت نموده دریک حصار کوهی که تقریباً ناقابل صعود بود، پناه برد. مهاجمین بدانجا تعاقب کرده، حصار را محاصره نمودند و به وسیله، منجنیق، دیوارهای خارجی را رخنه ساختند. حصاریان، از قلعه به شجاعت دفاع میکردند، ولی اخیراً مغلوب گردیده مجبور به تسلیم شدند، و شاه محمد، شارکوچك با اکثر افسرانش اسیرو به "مستنگ"[3] فرستاده شد و چند سال بعد در آنجا بمرد.[4] و وزیرش را برای نشان دادن خزاینی که احتمال پنهان بودن آن میرفت، شکنجه کردند، سلطنت غرشستان در ۴۰۳هـ (۱۰۱۲ع)[5] به امپراطوری سلطان الحاق یافت و در تحت حکومت ابوالحسن المانعی حاکم مرو رود ، گذارده شد.[6] ابونصر محمد، شار بزرگ را به غزنه آوردند و سلطان خیلی محترمانه با او سلوك کرد، در دربار او مقام معززی داشت وسلطان قیمت املاك شخصی اورا که درفتح غرشستان ضبط شده بود، بدو پرداخت و احمد بن حسن المیمندی وزیر سلطان باو خیلی احترام گذاشت وحتی المقدور در نوازش و تخفیف ذلت وزوال مقام او بذل مساعی می نمود. ابونصر در ۴۰۶هـ (۱۰۱۵-۱۰۱۶ع) وفات یافت.[7]

---

(۱) دراوایل سنه ۴۰۳هـ (جولائی- اگست ۱۰۱۲ع)

(۲) افشین برساحل شرقی مرغاب علیا به فاصله، تقریباً پنجاه میل بالاتر از مرو رود واقع بود. رجوع به کتاب «لوسترینج، ص ۴۱۶».

(۳) گردیزی ص ۷۱«مستنگ» در بلوچستان واقع است. رجوع بکتاب لوسترینج ص ۳۴۷.

(۴) ابن اثیر،جلد نهم ص ۱۰۴ میگوید: شاه محمد چندی قبلتر ازمرگ پدرش که در۴۰۶ هـ (۱۰۱۵-۱۰۱۶ع) اتفاق داد، وفات نمود.

(۵) گردیزی ص ۷۱. (۶) عتبی ص ۲۵۷.

(۷) عتبی ص ۲۵۹ ابن اثیر ج نهم ص ۱۰۴ ابونصر محمد شخصی دانشمند و متبحری بوده و در زبان عربی ید طولا داشت. ابن اثیر جلد نهم ص ۱۰۴ می نویسد که نامبرده کتاب«التهذیب» محمد بن احمد الازهری را که به زبان عربی بود از سر تا آخر نوشته و به همراه مصنف خوانده است.

علم دوستی او اکثر فضلا را به دربارش می کشانید در تبصره، صفحه ۳۰۹ کتاب «المقدسی» مشارالیه به سبب قوه، علمی، «الفقیه» خوانده شده.

هـ- سلطان محمود و سلاجقه:

قسمتی از قبیله‌ء غز[1] از مابقی جدا گردیده درتحت ریاست«سلجوق» نام پسر «دوقاق»[2] درنیمه‌ء اخیر قرن چهارم هجری[3] به خاك اسلامی در مـاوراء النهـر هجـرت گـزیدند و در حـدود سنه ۳۷۵هـ(۹۸۵-۹۸٦ع)[4] بمقام«نور» در بخارا توطن اختیار کردند و هر وقت سامانیها را درمحاربات‌یکه با همسایه های ترکستانی خود داشتند، امداد می نمودند.[5] اوضاع سیاسی ماوراء النهر در فزونی اقتدار وقوت شان خوب مساعد بود. دراوایل قرن پنجم هجری، اسرائیل[6] پسر سلجوق به نسبتی که علی تگین را معاونت کرده بود، تا بخارا را از ایلك خان ویا از اخلافش[7] فتح و انتزاع نماید، دربخاراصاحب نفوذ زیادی گردید.

وقتیکه محمود به ماوراء النهر گذشت، علی تگین و اسرائیل هردو به بخارا فرار کردند و علی تگین بنای گریز به جلگه ها گذاشت. اما اسرائیل در ٤۱٦هـ (۱۰۲۵ع)[8] دستگیر شد و درقلعه‌ء «کالنجر» واقع درکوه های

(۱) بارتولد ص ۲۵۷ انسائکلوپیدهای اسلام جلد دوم ص ۱٦۸.
(۲) بقول راوندی ص۸۸ اسمش لقمان بود.
(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۳۲۱ گزیده ص ٤۳۱ بارتولد ص ۲٥٤-۲٥٦.
(٤) گزیده ص ٤۳٤ فصیحی صفحه دوم از ورق ۳۰۱. (٥)عتبی ص ۷۳ و۱٤۳ و۱٤٦.
(٦) گردیزی ص ۸٤ و راوندی ص ۸۹ ولی ابن اثیر جلد نهم ص ۳۲۳ او را «ارسلان» میخواند.
(۷) ابن اثیر جلد نهم ص ۳۲۳ مگر بیانات ابن اثیر در باب این وقایع به اندازه‌ء مبهم است که نمیتوان جزئیات مطلب را از آن معلوم نمود. درخصوص تاریخ مقدماتی سلجوقیها رجوع کنید به ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦٦-۲٦۸ و ص ۳۲۱ و مابعد آن و به کتاب طبقات ناصری به عنوان«سلجوق» و«غز». و کتاب راوندی ص ۸٦ تا ۹٤ و بارتولد ص ۲٥٤-۲٥۷ و ۲۹۷ - ۳۰۰ و...
(۸) گردیزی ص ۸٤ ابن اثیر «ج نهم ص ۲٦۸ و ۳۲۳» و راوندی «ص ۸۸ و ۸۹» و گزیده «ص ٤۳٥» ومجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۳٦ تا صفحه‌ء اول از ورق ۲۳۷ این وقایع را طور دیگر بدین تفصیل بیان نموده اند: گویند وقتیکه سلطان محمود به ماوراء النهر آمد قدرخان از ایذاء سلجوقیها به نزدش شکایت کرده خواهش نمود که ایشان را به خراسان ببرد، سلطان درخواست قدرخان را پذیرفت و طرح روابط دوستانه با اسرائیل ریخت و وقتی او را به جهت ملاقات طلبید، اسرائیل حاضر شد و درطی صحبت به سلطان اظهار کرد که مقصود از ارسال تیروکمان، احضار واجتماع فوج است، سلطان ازقدرت اسرائیل باندازه‌ء مظنون شد که امر کرد اورا درحین مستی دستگیر نمایند. و محبوساً به «کالنجر» گسیل داشت که مدت هفت سال در آنجا بگذرانید. باری سعی کرد خلاص شود، مگر دوباره دستگیر شده مجدداً به قلعه مزبور محبوس شد. نامبرده درین موقع بطرفداران خود پیغام فرستاد که برعلیه‌ء سلطان برخاسته قلمروش را مفتوح نمایند. وقتیکه اسرائیل درگذشت طرفدارانش بغرض تولید اغتشاش از سلطان خواهش کردند که بدیشان اجازه‌ء سکونت درخراسان دهد.

کشمیر محبوس گردید.[۱] درین وقت گویند قبیلهء او به نزد سلطان آمده ازظلم و بیداد ژنرال های سلطان متعینهء ماوراء النهر استغاثه و ضمناً درخواست سکونت را بخراسان نمودند. سلطان به امید اینکه از آنها عسکر خواهد گرفت، التماس شان را پذیرفت. اما ارسلان جاذب از ترس اینکه مبادا به امنیت خراسان خلل برسانند، به سلطان عرضه داشت که یا آنها را قتل عام نماید ویا اقلاً شصت های دست شان را قطع کند، تا کمان را استعمال کرده نتوانند.[۲] ولی سلطان این رویه را دور از انسانیت دانسته تردید نمود. علیهذا چهارهزار خاندان غز با رؤسای ایشان از دریای آمو گذشته درحوالی صحرا به ولایت سرخس«و فراوه» و «ابی ورد»[۳] مسکن گزیدند. وسلطان احتیاطاً ایشان را از داشتن اسلحه منع کرده، امر نمود درمواضع مختلفهء دور از هم اقامت جویند.[٤] مگر سلطان به زودی باین خبط خود که سلجوقیها را به خراسان آورده بود، پی برده وسلاجقه به اندازهء درآن نواح مضر ثابت.شدند که دراواخر سنه ٤۱۸هـ(۱۰۲۷ع)، اهالي«نسا» و «ابی ورد» مجبوراً از دست ایشان به نزد سلطان شاکی شدند.[۵] سلطان، ارسلان جاذب، حکمران طوس را برای سرزنش آنها گسیل داشت. ولی سلاجقه بقدری قوی بودند که ارسلان جاذب به تمام قواء ازسرکوبی آنها عاجز ماند،[٦] و سلطان وی را ملامت کرده نالایق خواند. مگر طوریکه ارسلان درمعذرت خود میگوید، سلاجقه به اندازهء صاحب قدرت گردیده بودند که قوت حاکم یك ولایت، برای اضمحلال آنها کافی نبود.[۷]

---

(۱) این «کالنجر» به شمال جهلم در درهء که به طرف کشمیر میرفت وقوع داشت، و بنا برآن از«کالنجر» واقع دره بندهل کهند، اختلاف دارد. رجوع به بیهقی ص ۸۸ و ۲۱۱ و ٦٦٤ و کلهنه جلد دوم ص ٤۳۳ و کتاب ۷ ج۱ ص۱۲۵٦ تبصره اکثر مؤرخین اسلامی که واقعهء حبس اسرائیل را ذکر میکنند میگویند «کالنجر» درنزدیك ملتان واقع بود و همین غلطی داکتر محمد اقبال را هم (راوندی ص ٤۷۸، ٤۷۹) که سعی کرده است محل آنرا تعین نماید، فریب داده.

(۲) گردیزی ص ۸۵ ابن اثیر در ص ۳۲۳ جلد نهم کتاب خود میگوید، ارسلان مشوره داد که سلاجقه بدریای آمو غرق شوند. نیز رجوع شود به بیهقی ص ۵۹۷.

(۳) گردیزی ص ۸۵. (٤) ابن اثیر جلد نهم ص ۳۲۳ طبقات ناصری ص ۱۲۰.

(۵) گردیزی ص ۸۹. (٦) گردیزی ص ۸۹ راوندی. (۷) گردیزی ص ۸۹.

بنابران سلطان باوجود ناخوشی در ۴۱۹هـ(۱۰۲۸ع) شخصاً به مقابل سلاجقه شتافته به طول حرکت نمود و ارسلان جاذب را با قوای مکفی به جانب دشمن فرستاد. این مرتبه ارسلان کامیاب گردید و سلاجقه را در «رباط فراوه» شکست فاحش داد، هزاران نفر آنها را اسیر و مقتول نمود[1] بعضی از نجات یافتگان به «دهستان» و کوه های«بلخان» و برخی به کرمان پناه آوردند. حکمران کرمان قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاءالدوله، ایشان را به ملاطفت استقبال کرد و وعده، امداد نمود. مگر بعد از فوت او در ذیقعده ۴۱۹هـ (دسمبر ۱۰۲۸ع)[2] نجات یافتگان سلجوق به اصفهان رفته و ازحکمران آن، علاؤالدوله ابوجعفر بن «کاکویه» درخواست دخول به سلك عسکری نمودند.

علاؤالدوله نیز بایشان خوش سلوکی نمود، مگر این رویه بسیار وقت دوام نکردچه محمود متعاقب ورود شان دراصفهان به علاؤالدوله پیغام فرستاد که یك تن را زنده نگذارد. بنابرآن علاؤالدوله برای دستگیری آنها ضیافتی ترتیب داده و رؤسای سلاجقه را به بهانه، انسلاك افراد شان در قشون دعوت نمود، رؤسای مزبور از نقشه مخفی علاؤالدوله توسط غلامان ترکی او مطلع گردیده فوراً خارج شدند و با اینکه نفری علاؤالدوله در انسداد راه شان کوشیدند، مگر سلاجقه جنگ کنان بیرون آمدند و قطعه، ازکردها را که به تعقیب آنها مقرر شد، شکست داده خود به آذربایجان وکوه های «بلخان» بگریختند.[3]

این گریز تکالیف و زحمات سلطان را خاتمه نداد، چه سلاجقه از پناه گاه کوهی خود همواره به ولایات همجوار حمله میکردند. بنابرآن سلطان مجدداً ارسلان جاذب را به مقابل شان فرستاد و نامبرده مدت دوسال به تعقیب آنها پرداخت، خود سلطان هم با وجود ضعف وناتوانی از تعاقبیان همراهی نمود و ایشان را از نیشاپور به «دهستان» وجرجان راند تا به کلی ازقلمرو خراسان خارج شدند.[4] ولی این فتح مؤقتی بوده و ده سال بعد ازفوت سلطان، سلاجقه مالك خراسان گردیدند.

---

(۱) گردیزی ص ۹۰ ابن اثیر(ج ۹ ص ۲۶۶) از این جنگ سرسری گذشته، مگر تاریخ وقوع آنرا ۴۲۰هـ می نویسد. (۲) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۵۹ و ۲۶۶.

(۳) گردیزی ص ۹۰ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۶ و ۳۲۴

(٤) بیهقی ص ۷۱ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۷. قسمتی ازسلاجقه را که به کوه های «بلخان» گریخته بودند، سلطان مسعود اجازه، بازگشت به خراسان داد.

فصل هفتم
محاربات محمود درایران، سیستان و مناطق همجوار آن

الف- فتح سیستان:

«ولی الدوله ابواحمد خلف» بن احمد اولاده، یعقوب صفاری حاکم سیستان دراواسط قرن چهارم هجری موقع انقراض امپراطوری سامانی[1] مستقل گردید. نامبرده با همسایه، خود سبکتگین خوب نبوده وچندین بار ایلك خان را در هجوم به غزنه[2] تحریك نمود. در ۳۸۸هـ (۹۹۸ع) خلف پسرخود طاهر را برای تسخیر ولایت «فوشنج» که بدون حامی مانده بود، بفرستاد (زیرا «بغراجق» حاکم فوشنج را محمود برای معاونت خود درمجادله با اسمعیل خواسته بود.) وقتیکه محمود جالس تخت گردید، به بغراجق کمك نمود تا ولایت خود را مسترد نماید، همان بود که بغراجق طاهر را شکست داده مجبور بفرار نمود و ازمسرت فتح بی اندازه شراب خورد و درحالیکه مست بود به تعاقب دشمن شتافت، طاهر احوال خراب او را دیده برگشت و اورا مقتول نمود.[3]

---

(۱) درباب صفاریان متقدم رجوع کنید به ضمیمه«ز».

(۲) عتبی ص ۱۵۲.

(۳) عتبی ص ۱۵٤ و۱۵۵ «النویری» این واقعه را به غلط در ۳۹۰ هجری می نویسد.

آنوقت محمود برای سرکوبی «خلف» تصمیم گرفته دراوایل ۳۹۰هـ (دسمبر ۹۹۹ع) به سرکردگی فوج بزرگی به جانب سیستان حرکت نمود. خلف به قلعه «اسپهبد» پناه برد، محمود قلعه را محاصره نمود. عاقبت خلف استدعای مصالحه نموده وعده کرد که ۱۰۰ هزار دینار تاوان جنگ میپردازد. محمود درخواستش را پذیرفته بغزنه عودت کرد.[۱]

اندکی بعد، خلف با پسر خود طاهر داخل مجادله شد و چون اورا درجنگ مغلوب کرده نتوانست، پیغام دوستانه، برایش فرستاده که عمرم به آخر رسیده، بیا و خزاین را مالك شو. طاهر ازپیغام او فریب خورده به نزد پدر آمد و درحالیکه خلف او را درآغوش داشت، یکصد مرد جنگی که درآن نزدیکی درعقب سبزه ها پنهان بودند، بدوحمله آوردند و دست وپایش را بسته به قلعه، اسپهبد حبس و چند روز بعد، قتلش نمودند.[۲]

این سانحه حتی درنظر اشراف وحشی صفت آن زمان ناگوار تلقی شده و طاهر بن یزید(قوماندان فوج) وسائر صاحب منصبان خلف، از آن متأثر ومخوف گردیدند و محمود را به حکمرانی خود دعوت نمودند[۳] بنابرآن محمود درمحرم ۳۹۳هـ (نومبر ۱۰۰۲ع) [٤] بعزم سیستان حرکت نمود. خلف، این مرتبه درقلعه، خیلی محکم و تقریباً ناقابل تسخیری موسوم به «طاق»[٥] که هفت استحکام داشته وبدور آن خندق عمیق وعریضی بود، حصاری شد. محمود اطراف قلعه را گرفته فرمود خندق را پرکنند، وچون بقدر کفایت پر شد،

---

(۱) عتبی ص ۱۵۵ و ۱۵٦ . گردیزی ص ٦۳.

(۲) تجارب الامم جلد سوم ص ۳۸۵و ۳۸٦ ولی عتبی در ص۱۵۹ کتاب خود میگوید که خلف از ادعای خود بنفاد طاهر صرف نظر نمود، اما چون از طاهر نافرمانی دید، ناخوشی را بهانه ساخته طاهر را برای تصرف خزانه خواست.

(۳) سرولیم هیگ«ص١٤» میگوید خلف به مقابل محمود شوریده بود. ولی این سخن را کدام مأخذ دیگری تائید نکرده.

(٤) عتبی ص ۱٦۰ گردیزی ص ٦٦ درکتاب گزیده(ص ۳۹٦) این سنه را ۳۷٤ هجری (۹۸۷عیسوی) نوشته وحالانکه غلط است.

(٥) عتبی این قلعه را«مدنیت العذرا» (شاید به واسطه، استحکام وناقابل فتح بودنش) خوانده است.

افواجش باوجود ریزش سنگ و ژوبین ازمقابل به قلعه هجوم برد و درب قلعه دراثر حملات شدید فیل ها شکسته درغلطید. مهاجمین برای اخذ استحکامات بیرونی قلعه، یورش بردند و حصاریان دلیرانه مدافعه میکردند وچون خلف دید فیلهای محمود، فوج اورا زیر پا کرده می کشند، بقدری هراسان ومضطرب گردید که سرانقیاد فروآورد و قلعه را تسلیم نمود.[۱]

وقتی خلف را به نزد محمود اسیر آوردند، به پای سلطان افتاد و هدایا ازقبیل مروارید وجواهر تقدیم نمود.[۲] محمود از سرقتلش درگذشت و تمام جایداد وثروتش را دوباره باو بخشید و بقرار درخواستش او را به جوزجانان[۳] فرستاد. و زمام امور سیستان را بدست «حاجب قنجی» سپرده خود به غزنه عودت نمود.[٤]

پس ازمراجعت محمود، دیری نگذشت که خبر رسید شورش بزرگ برعلیهء او در سیستان برپا گردیده. بنابرآن درذیقعدهء ۳۹۳هـ(سپتمبر ۱۰۰۳ع) به سرکردگی ده هزار فوج و همراهی برادر خود نصر، والتونتاش وابوعبدالله محمد

(۱) عتبی ص ۱٦۰-۱٦۲.

(۲) درمجمع الانساب(صفحه دوم از ورق ۲٦٤) و گزیده (ص ۳۹٦) مذکور است وقتیکه خلف ازمحمود عفو و بخشش خواست او را سلطان خطاب کرد و این خطاب محمود را به اندازهء خورسند ساخت که ازقتلش درگذشت. ولی عتبی و گردیزی این نکته را ذکر نکرده اند. درسیاست نامه (ص٤٤) و ابن اثیر (جلد نهم ص ۹۲) مسطور است که محمود اولین حکمرانی بود که لقب سلطان یافت. مؤلف کتاب طبقات ناصری(ص ۷۵) می نویسد: محمود نخستین حکمداری بود که از طرف خلیفهء عباسی، لقب سلطان حاصل کرد. مگر مقابسه شود با بارتولد ص ۲۷۱.

(۳) سرولیم هیگ (ص ١٤) سهواً میگوید که محمود به خلف، حکومت علاقهء را تفویض نمود. خلف هنگامیکه درجوزجانان زندگی میکرد، درسال ۳۹۷ هـ(۱۰۰٦-۱۰۰۷ع) معلوم گردید که با ایلك خان که درآنوقت بامحمود داخل پیکار بود، مکاتبهء مخفی دارد. بنا برآن به گردیز تبعید شد و درماه رجب ۳۹۹ هـ (مارچ ۱۰۰۹ع) درآنجا درگذشت. وسلطان کلیه املاك شخصی او را به پسرش ابوحفص داد.

خلف باوجود سرشوری، آدمی بود با استعداد و صاحب ذوق ادبی. دانشمندان را خیلی دوست میداشت.«باخرزی» وی را از جملهء شعرا می نویسد. دربارش یکی از مراکز اجتماع ادباء و فضلای عصر بود. وگویند مبلغ سی هزار دینار برای تالیف تفسیر وشرحی برقرآن کریم که حاوی ۱۰۰ جلد بود، صرف کرد. رجوع به عتبی ص ۱٦۳-۱٦٦ و جرباذقانی ص ۲۵۳ و ابن اثیر جلد نهم ص ۱۲۳.

(٤)عتبی ص ۱٦۸.

الطانی بدآنصوب بشتافت. شورشیان درقلعهء محکم«اوکUk »[1] پناه آوردند. سلطان قلعه را محاصره کرد. محصورین درروز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳(۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳ع) برفوج محمود حمله، ناگهانی نمودند، مگر ناکام گردیده پس پا شدند و دوباره وارد قلعه گردیدند. عساکر سلطان بامر او درتاریکی شب نردبان ساخته و قبل ازآنکه دشمن خبر شود، برج وباروی حصار را تصرف کردند و اکثری ازشورشیان را دستگیر وهزاران نفر را از تیغ گذرانیدند. بقیه ازترس جان فرار کردند.

بعد از این سلطان ولایت سیستان را به برادرش نصر سپرده به غزنه برگشت.[2]

ب- فتح غور:

تمام منطقه کوهی که بشرق و جنوب شرق هرات وجنوب غرشستان وجوزجانان واقع بود، رویهمرفته بنام غور یا غورستان خوانده میشد.[3] حواشی منطقهء مزبور، مطیع فاتحین اسلامی گردیده بود، مگر داخل آن ازسببی که ناقابل ورود بود، همانطور آزاد مانده بود.[4] سبکتگین برای تسخیر این منطقه، هروقت بذل مساعی می نمود تا اخیراً توانست نفوذ خویش را به غورستان شرقی پهن نماید، هرچند ابن سوری[5] حکمران «مندیش» اقتدار اورا

---

(۱) گردیزی ص ٦٧ راورتی ترجمه، طبقات ناصری ج١٤ ص ٤٥ عتبی ویاقوت (جلد اول ص ۲۱۰) این قلعه را بنام «ارك Ark» یاد کرده اند.

(۲) عتبی ص ١٦٨-١٧٠ گردیزی ص ٦٧.

(۳) «ولتریننج» ص ٤١٦ بقول اصطخری (ص ۲۷۲ و ۲۸۱ فقط ساکنین حواشی غور، قبول اسلام کرده ومردمان داخله، غور به همان حالت کفر باقی بودند.

(٤) گردیزی(ص ٤٦-٤٧) و بیهقی ص ١٣٤ میگویند که درحدود سنه ۳٦۹هـ (۹۷۹-۹۸۰ع) امیر نوح بن منصور سامانی، ابوجعفر زبیدی را برای فتح غور فرستاد. مگر نامبرده پس از تسخیر یك چند قلعه، مجبور به عقب نشینی گردید.

(٥) طبقات ناصری ص ٧٤ و ۳۲۰ . عتبی اورا ابن سوری میخواند، مگر در روضه و بعض تواریخ دیگر بنام محمد بن سوری آمده است.

درآن نواحی بشناخت[1] ولی پس از فوت سبکتگین، رویه، عنودانه اختیار نموده گاهی از پرداخت خراج مقرره سرباز میزد و یا درکمین کاروانها می نشست و زمانی از رعایای سلطان که درولایات همجوار غور سکنا داشتند، محصول سرسلامتی میگرفت.[2]

حاکمان این ولایات نیز با او می جنگیدند. ولی ابن سوری به محض رسیدن آنها درعقب کوه های دشوارگذار پناه میبرد. درسال ٤٠١هـ (١٠١١ع)[3] سلطان شخصاً بعزم غور حرکت کرده «التونتاش» حاکم هرات و ارسلان جاذب حاکم طوس را درراس طلایه قرار داد. آوازه، این حمله بسرعت انتشار یافت واهالی غور برای حفظ وطن کوهی خویش، ازقلاع برآمده آماده، کار زار گردیدند، والتونتاش را شکست دادند. مگر سلطان به زودی به کمك رسیده غوریها را پس ازمحاربه های متعدد شکست داد وبدین طریق راه ورود به غور بازگردید و مهاجمین بطرف «آهنگران» پایتخت غور، درحرکت آمدند.[4] ابن سوری قلعه را ترك گفته کوه ها و دره های ناقابل صعود غور را سنگرگاه قرارداد و با ١٠ هزار فوج به مقابله، سلطان پرداخت. محاربهِ تا چاشت به شدت جاری بود، مگر جسارت و مهارت عسکری سلطان نتوانست غوریان را بیجا نماید. ناچار سلطان خدعه، بکار برده به بهانه، فرار عقب نشست. غوریان ظاهراً شکست سلطان را دیده از سنگرها برآمده به تعقیب او شتافتند.و چون خوب به میدان رسیدند، سلطان فوراً برگشته برصفوف پراگنده غنیم حمله برد. غوریان از ترس جان فرار کرده غنایم سرشاری از خود بازگذاشتند. و ابن سوری و پسرش شیث با چندین صاحب منصبان مهم، به

---

(١) طبقات ناصری ص ٣١٨ مندیش نام قلعه، بود. سلطان محمد پس از عزل محبوساً درآنجا فرستاده شد. رجوع به بیهقی ص١١.

(٢)عتبی ص ٢٤٣ ابن اثیر ج ٩ ص ١٥٥ طبقات ناصری ص ٣٢٠

(٣) غالباً در ماه جون ١٠١١ عیسوی.

(٤) درباب موقعیت آن رجوع شود به صفحه ١٥٤ کتاب نزهة القلوب تالیف مستوفی. راورتی(تبصره ص ٣٢١ ترجمه، طبقات ناصری) ازابن آهنگران، همان «ده آهنگران» را خیال کرده که درحواشی غزنهٔ کنونی بود.

چنگ فاتحین اسیر افتادند.[1]

سلطان «مندیش» را به ابوعلی، پسر دیگر ابن سوری[2] تفویض نموده خود ابن سوری و شیث را محبوس به غزنه فرستاد. مگر ابن سوری مرگ را براسارت ترجیح داده زهری را که در زیر نگین انگشتر داشت، مکید و درعرض راه، به مقام «کدن» Kidan ترک زندگی گفت.[3]

تا این وقت، تنها غور شرقی فتح شده بود، درسال ٤٠٥هـ (١٠١٥ع)[4] سلطان به «خوابن Khwabin» که غالباً نام ایالت جنوب شرقی غور بود،[5] حرکت و چند قلعه را تسخیر نمود، بغزنه رجعت کرد.[6]

پس ازچند سال، سلطان محمود پسر خود مسعود را که حاکم هرات بود، برای تسخیر قسمت شمال غربی غور موسوم به «تب Tab» گسیل نمود.[7] مسعود در ١٠ جمادی الاول ٤١١هـ (اول سپتمبر ١٠٢٠ع) ازهرات حرکت کرد

---

(١) عتبی ص ٢٤٤.

(٢) گفته اند ابوعلی در زمان پدرش، با سلطان درست بود. نامبرده حکمران لایقی بوده و با سلطان مناسبات وفادارانه، خودرا قایم داشت و وقتی که ابن سوری خودکشی کرد، سلطان «شیث» را برای حمایت و تنهایی او بفرستاد و ابوعلی با برادر سلوك نیك نمود. ولی عاقبت درسال ٤٢١هـ (١٠٣٠ع) ازدست برادرزاده، خود عباس (پسرشیث) مقتول گشت. رجوع شود به طبقات ناصری ص ٣٢٩ و ٣٣٠.

(٣) عتبی ص ٢٤٤. طبقات ناصری ص ٣٢١. «کدن» در راه بین بامیان وغزنه وقوع داشت. و من این موقعیت آنرا ازمقابسه، طبقات ناصری (ص ٣٢٤ و ٣٤٣ و ٤٣١ و ٤٣٢) که در چندین جا از «کدن» نام برده تعیین نمودم. (موقعیت «کدن» به شمال غرب غور، خیال موقعیت «مندیش» را دردماغ انسان تولید میکند).

(٤) غالباً در ماه می ١٠١٥عیسوی.

(٥) بقول بیهقی (ص ١٢٧) «خوابن» به شمال بست و زمین داور واقع بود. و ابوالحسن خلف (که درلشکرکشی شهزاده مسعود برغور در ٤١١هـ (١٠٢٠ع) به معیت شهزاده بود) حکمران قسمتی از غور بود.

(٦) بیهقی ص ١٢٧ دیگر مأخذ ازین سوق الجیشی تذکار ننموده اند.

(٧) بیتهی ص ١٢٩ مؤلف نتوانست موضع این مقام را تعیین کند، زیرا جغرافیه دانان اسلامی از این علاقه به ندرت و بطور تخمینی نام برده اند. ولی آنچه محقق است نزدیك غرشستان بوده (بیهقی ص ١٣٣).

و به شش روز به سرحد غور رسیده درآنجا با ابوالحسن خلف[۱] و «شیروان»[۲] خوانین قسمت های جنوب غربی و شمال شرقی غور پیوست وقوتش دوچندان شده برساحل راست هریرود روانه گردید و قلاع کوهی «برتر» و «رزان»[۳] را تسخیر نموده درعلاقهٔ «تب» پیشرفت وایلچی به نزدحکمران «تب» فرستاد و او را برقبول انقیاد خود دعوت کرد. مشارالیه جوابی درشت داد، بنابران مسعود به «تب» وارد گردیده چندین قلعهٔ مستحکمه را که درپیشروی پایتخت بوده و مقاومت می نمود، استیلا کرد. حکمران تب از این واقعه هراسان گردیده اطاعت نمود و وعده کرد که تمامی قلاع واقع به سمت غرشستان را که تسخیر کرده، مسترد نماید.[٤]

مسعود از اینجا به گرفتن قلعهٔ دیگری موسوم به «تور»[٥] پیش رفت و پس ازیك هفته جنگ شدید، آنرا استیلا نمود و بدست منصبداران خویش سپرده خود به هرات بازگشت و درعرض راه به مقام ماراباد Marabad[٦] خراجی را که اغلب آن اسلحه بوده[۷] وحکمران غور برطبق شرایط تابعیت، فرستاده بودند، تسلیم شد. اینك بدین طریق تمام غور(شاید به استثنای بعضی ازقسمتهای ناقابل ورود داخلی آن) درتحت سلطه و اقتدار سلطان درآمد.[۸]

---

(۱) بیهقي(ص۷۹٥) میگوید که اراضی ابوالحسن بین هرات و غزنه بود. غالباً نامبرده حکمدار«خواین» بوده.

(۲) بقول بیهقی«ص ۱۲۸» اراضی شیروان متصل غرشستان وقوع داشت.

(۳) بیهقی ص ۱٥۹ عنصری ص ۸۲ هیچکدام از جغرافیه دانان اسمای این مقامات را ذکر ننموده، زیرا غالباً بر راه های مهمی واقع نبودند.

(٤) بیهقی ص ۱۲۸-۱۳۳ دیگر مأخذ این واقعه را بیان نکرده اند. درانسائیکلوپیدیای اسلام جلد دوم ص ۱٤۱ سهواً نگارش رفته که لشکرکشی مذکور درسال ٤۰۱هـ (۱۰۱۱-۱۰۲۰ع) برعلیه غرشستان بعمل آمد.

(٥) بیهقی ص ۱۳۳«تور» شاید همان «گنر» یا«کدر» Kudar باشد که عنصری در ص ۸۲ دیوان خود تذکار نمود. جغرافیه دانها چنین نامی را ذکر نکرده اند.

(٦) بیهقی ص ۱۳٤ میگوید«ماراباد» بفاصلهٔ تقریباً ده فرسخ(۳٥میل) ازهرات وقوع داشته. رجوع به لوسترینج ص ٤۱۰

(۷) غور در آن زمان به اسلحهٔ خود شهرت داشت.

(۸) بیهقی ص ۱۳۳و ۱۳٤.

ج- محمود و حکمدار قصدار:

سلطنت قصدار که مطابق بود به نیمه، شمال شرقی بلوچستان امروزه، از توابع غزنه محسوب می شد. در ۴۰۱هـ (۱۰۱۰-۱۰۱۱ع) حکمران قصدار به تحریك ایلك خان[۱] رویه، خصومت کارانه گرفته ازپرداخت خراج سرباز زد. سلطان درجمادی الاول ۴۰۲هـ (دسمبر ۱۰۱۱ع)[۲] به مقابل او لشکر کشیده قصدار را محاصره نمود. بالاخره حکمدار قصدار تسلیم شد وعلاوه از خراج سالیانه، وعده کرد که پانزده فیل ومبلغ ۱۵ ملیون درهم[۳] بطور تاوان جنگ بپردازد. سلطان هم شرایط صلح را پذیرفته باج بر او مقرر داشت و به غزنه مراجعت نمود.[٤]

د- فتح وادیهای دریاهای نور و قیرات:

مردم وادیهای گوارای[۵] دریای نور و دریای قیرات[٦] شیر را می

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۹.

(۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۹ تاریخ این قشون کشی درکتب چاپی عتبی تذکار نیافته، ولی درةالیمینی، جلد ششم ص ۱۳۲ و بعضی نسخه جات قلمی عتبی مرقوم است.

(۳) عتبی ص ۲۵۰ و ۲۵۱ مگر قرار معلوم در نگارش این مبلغ خیلی مبالغه شده.

(٤) عتبی ص ۲۵۰ و ۲۵۱ ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۹ گردیزی این قشون کشی را ننوشته.

(۵) گردیزی ص ٦۸.

(٦)نور و قیرات نام دو دریایی بود درکافرستان«نورستان امروزه» به شمال لغمان. رجوع به البیرونی جلد اول ص ۲۵۹ راورتی «یادداشت ها راجع به افغانستان» ص ۱۰۸ و ۱۳۵ و نقشه کوه های سلیمان(واقع درسرحد افغان وهند) مندرجه درصورت مذاکرات انجمن شاهی جغرافیایی لندن جنوری ۱۸۷۹ راورتی درترجمه، طبقات ناصری «ص ٤۵» میگوید که دریاهای مذکور به مقام "درونته" با دریای کابل یکجا میشود و این غلط است چه درونته خیلی پائینتر واقع است. فرشته در ص ۳۱ دریا های مذکور را به غلط «ناردین» و «قیرات» نامیده واین سوق الجیشی را با سوق الجیشی محمود به «ناردین» یا «نندنه» اشتباه نموده. کننگهم «جغرافیای قدیم ص ۳۳۸-۳٤٤» نور را «نراین پور» واقع در ریاست «الوار» و قیرات را «ویرات» یا «متسیا» که سلطنت قدیمه و نیز شهری بود بین دهلی وجیپور گمان کرده است.

پرستیدند.[۱] چون این خبر به سلطان رسید، تصمیم گرفت وادیهای مذکور را مفتوح واهالی را به دین اسلام مشرف سازد و دراوایل ۴۱۱هـ (می - جون ۱۰۲۰ع)[۲] بدانجانب حرکت نمود و سنگتراشان، نجاران، آهنگران وگل کنها را مامور به ساختن سرك ساخت تا دخول عساکر بدین دیار مجهول ودشوار گذار ممکن شود. عاقبت الامر، حکمدار قیرات سر انقیاد فرود آورد وباعده، بزرگی ازنفری خود به دین اسلام مشرف گردید. سلطان نیز با او حسن سلوك مرعی داشته، بحیث باجگذار خود، دوباره سلطنت را باو تفویض نمود.[۳]

ولی مردم نور از در پیکار درآمدند و سلطان وزیر دربار خویش «علی بن الارسلان القریب»[۴] را به مقابل فرستاد. علی آنها را مطیع ساخت و فوجی بزیر فرمان «علی بن قدر راجوق»[۵] را برای امن و انضباط آن دیار برگماشت.

سلطان برای تعلیم و ترویج مبادی دین اسلام درمیان این مردم جدید اسلام معلمین مقرر داشته خود بغزنه عودت نمود.[۶]

هـ- لشکرکشی محمود به قبایل:

بعضی ازقبایل باشنده، علاقه، واقع بین غزنه ودریای سند[۷] همواره سرحدات قلمرو سلطان را مورد یغما قرار داده و ازکاروانهائیکه بین خراسان

(۱) گردیزی ص ۸۷ ازقول ابن حوقل و دیگر جغرافیه دانان معلوم میشود که آئین «بودا» درین نواحی شیوع و رونق زیادی داشته. شیر پرستی غالباً اشاره است به «ساکیاسنها» «شیر» یعنی بودا.

(۲) فرشته سهواً آنرا بعد از ۴۱۲ هجری می نویسد.

(۳) گردیزی ص ۷۸.

(۴) گردیزی ص ۷۸ پس از فوت سلطان همین «علی» بود که شهزاده محمد را به تخت نشانید رجوع به البیرونی ص ۱۲ فرشته ص ۳۱ اورا «علی بن ارسلان جاذب» میخواند.

(۵) گردیزی ص ۷۸ فرشته وی را بنام «علی بن قدر سلجوقی» یاد میکند.

(۶) گردیزی ص ۷۸ و ۷۹.

(۷) کرنیل میلیسن، تاریخ افغانستان ص ۶۶» این لشکرکشی را همان لشکرکشی به مقابل غوریان پنداشته ومردمانی را که طرف این حمله سلطان قرار گرفته بودند، «غلزیی» باشنده، غور میخواند، حالانکه آنها نه غلزئی بودند و نه باشنده، غور، بلکه قبایلی بودند که بین غزنه و رود سند سکونت داشتند. چنانکه عتبی درکتاب خود ذکر نموده نیز رجوع شود به البیرونی جلد اول ص ۲۰۸ و طبقات ناصری ص ۷۴ تبصره، دوم.

وهند سفر میکردند، باج راه می ستانیدند.[1] و در ٤٠٩هـ (١٠١٩ع) هنگامیکه افواج سلطان ازقنوج برگشته بصورت قطعات از دره ها عبور میکردند، برآنها کمین نمودند، بنابرین سلطان دراواخر همین سال اندکی پس از بازگشت قنوج[2] به مقابل آنها لشکر کشید و برای اینکه غفلتاً برآنها بتازد، چنین وانمود کرد که براه دیگری میرود و ناگهان برگشته آنها را دراقامت گاه های کوهی شان محاصره نمود و کشتار خونینی بعمل آورد، چنانکه گفته اند بجز اطفال وزنان عدهء قلیل نجات یافت.[3] پس از این سلطان به غزنه برگشت.[4]

و- روابط سلطان با زیاریها:

شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیاد[5] حکمران جرجان و طبرستان دررجب ٣٦٧هـ (فبروری ٩٧٨ع) جانشین پدرخود «بهستون» گردید و در جمادی الاول ٣٧١هـ(نومبر ٩٨١ع) ازدست مؤید الدوله رکن الدولهء بویه

---

(١)ابن اثیر جلد نهم ص ٢١٨ گزیده ص ٣٩٩ چهارمقاله ص ١٨.

(٢) عتبی ص ٣١٧ . ابن اثیر جلد نهم ص ٢١٨. لشکرکشی مزبور غالباً در ذیحجه ٤٠٩هـ (اپریل ١٠١٩ع) به وقوع آمده.

(٣) عتبی ص ٣١٧ ابن اثیر جلد نهم ص ٢١٨.

(٤)عتبی ص ٣١٧ فصیحی صفحه دوم از ورق ٣٢٤ سوق الجیشی دیگری را هم به مقابل افغانها در سال ٤١٤ هـ(١٠٢٣-١٠٢٤ع) می نویسد مگر دیگر نویسندگان از آن نام نبرده اند.

(٥) مرداویج بن زیار، مؤسس سلطنت زیاریه صوبه دار«اسفاربن شیرویه» بود که «ری» را از ماکان بن کاکی درحدود ٣١٥هـ(٩٢٧-٩٢٨ع) انتزاع کرد. مرداویج «اسفار» را در ٣١٦هـ (٩٢٨-٩٢٩ع) مقتول نموده مالك قزوین و ری گردید، و اندکی بعد طبرستان و جرجان را ازماکان بن کاکی بگرفت ونفوذ و اقتدار خویش را تا اصفهان وسعت داد ولی قبل ازمرگ او در٣٢٣هـ (٩٣٤-٩٣٥ع) ولایات اصفهان و همدان درتحت قیادت "علی بن بویه" اخذ استقلال کرده بود، پس ازفوت مرداویج برادرش و «شمگیر» جانشین او گردیده سامانیها را مولای خود تسلیم نمود. بعد ازمرگ شمگیر درذیحجة ٣٥٦هـ(نومبر ٩٦٧ع) پسرش بهستون جالس تخت گردید. بهستون دررجب ٣٦٧هـ (فبروری ٩٧٨ع) درگذشت وبرادرش قابوس بجای وی بنشست. در ٣٦٩هـ (٩٧٩-٩٨٠ع) قابوس، فخرالدوله برادر "مؤید الدوله" و عضدالدوله را در نزد خود پناه داده بالوسیله برادران را برخود برآشفت و درنتیجه مؤید الدوله به مقابلش لشکرکشیده قابوس را در استرآباد بتاریخ جمادی الاول ٣١٧هـ(نومبر ٩٨١ع) شکست داده و اورا به خراسان پناه گزین ساخت. در تفصیل مزید تاریخ مقدماتی زیاریها، رجوع شود به بعضی تبصره های تجارب الامم جلد اول و دوم وعتبی ص ٣٥ -٣٩ و ١٧٠-١٧٤ و ٢٧٤-٢٧٦ و ابن اسفندیار ص ٢٢٥-٢٣٦ وگزیده ص ٤١٤.

به مقام استرآباد شکست خورده مجبوراً به نزد امیرنوح بن منصور سامانی [۱] پناه برد. امیر چندین مرتبه در استقرار او به سلطنت کوشش نمود، ولی ناکام گردید.

سبکتگین هم برای استراد سلطنت موروثی قابوس، و عده، امداد نموده وحتی از ایلك خان استعانت جست، تا جهت انجام منظور او کمك کند، ولی قبل از اجرای نقشه، خویش در سال ۳۸۷هـ ۹۹۷ع) فوت نمود.[۲] محمود عهد کرد که خواهش پدر را بجا آورد، بشرطیکه قابوس پس ازچند ماه از تقرر به سلطنت خود مصارف لشکرکشی اورا بپردازد. اما قابوس مهلت بیشتری میخواست وسلطان که درصدد بود مجادله، تاج و تخت را با برادر آغاز نماید، ازقبول این مهلت، استنکاف ورزید. قابوس از این رویه متزجر گردید و مادام العمر تخم کینه، محمود را دردل می کاشت.[۳] قابوس اندکی بعد از اغتشاشی که دراثر فوت فخرالدوله حادث شد، استفاده کرده جرجان را در شعبان ۳۸۸هـ(۹۹۸ع)[٤] اشغال نمود و سپس متدرجاً بالای طبرستان و«جبال» بسط نفود کرد. ولی در ۴۰۲هـ(۱۰۱۱-۱۰۱۲ع) به سبب ظلم واستبدادی که داشت، عساکر اورا خلع وپسرش منوچهرراً بجایش به تخت نشانیدند.[۵]

سلطان از«دارا» پسر دیگر قابوس که با پدر نزاع کرده به غزنه پناه آورده بود، طرفداری کرده[٦] فوجی به سرکردگی ارسلان جاذب برای نشاندن او برتخت بفرستاد مگر منوچهر ازدر صلح وملایمت پیش آمده قیادت محمود را

---

(۱) تجارب جلد سوم ص ۱۵ عتبی ص ۳۵.

(۲) عتبی ص ۱۷۱.

(۳) عتبی ص ۱۷۱-۱۷۲.

(٤) عتبی ص ۱۷۲-۱۷٤.

(۵) عتبی ص ۲۷٤-۲۷۷. ابن اثیر جلد نهم ص۱۹۷. ابن اسفندیار ص ۲۳۱-۲۳۳. قابوس در ٤۰۳هـ (۱۰۱۲-۱۰۱۳ع) یعنی یك سال بعد ازخلع مقتول شد. مجمل(صفحه دوم ازورق ۲۷۱) سهواً مرگ قابوس را در ٤۰۹هـ(۱۰۱۸-۱۰۱۹ع) و رابینو(مازندران واسترآباد ص ۱٤۱تبصره ۲) در ٤۲٤هـ(۱۰۲۳ع) می نویسد.

(٦) درباب «دارا» رجوع شود به عتبی ص ۲۸۲-۲۸٤ و دیگرجاها.

قبول نمود و وعده کرد که سالیانه مبلغ پنجاه هزار دینار بطور خراج بپردازد. کمی بعد از این، سلطان دختر خویش را به عقد نکاح او درآورد.(۱)

منوچهر با محمود وفادار ماند و مانند دیگر باجگذاران سلطان، گاه گاه درلشکرکشی های او کمك میکرد.(۲) و درسال ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) وقتیکه محمود برای مراقبت وقایع«ری» عازم جرجان شد، منوچهر وی را در سلطنت خویش استقبال شایانی نمود و چهل هزار دینار هدیه گذراند. اندکی بعد از این خبر رسید که مجدالدوله اسیر شد و سلطان از جرجان به جانب «ری» حرکت نمود. منوچهر از سقوط ری به هراس افتاد که مبادا سلطان پس از ری عنان توجه به سلطنت او معطوف سازد. بنا برین رویه، خصومت گرفته راه غزنه را که ازین مملکت او عبور میکرد، مسدود و کلیه پل هاو اراضی جوار را ویران وخراب کرد. سلطان از استماع این واقعه برآشف و مصمم شد قبل از مراجعت به غزنه، منوچهر را درس خوبی بدهد. لذا با وجود صعوبت راه وضعف وجود، مستقیماً به جرجان شتافت. فعالیت محمود، منوچهر را بترس انداخت چنانکه ازحرکت خویش خیلی ها معذرت خواسته وبه تلافی آن منبلغ پنجصد هزار دیوار (۳) پرداخت. وسلطان هم به غزنه عودت نمود. منوچهر چند ماه، بعد در اواخر ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) درگذشت.(٤)

---

(۱) بیهقی ص ۲٤٥ و ۲٤٦. عتبی ص ۲۷۸ -۲۸۰ و ۲۸۳.

(۲) عتبی ص ۲۷۸ .

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص۲٦۲. فرخی صفحه دوم ازورق ۳۷ قرار معلوم اشاره مبهمی بدین موضوع می نماید.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۷۸ اما ابن اسفندیار صفحه ۲۳۵ وحبیب السیر جلد دوم قسمت چهارم صفحه ٥۹، تاریخ مذکور را سهواً ٤۲٤هـ (۱۰۳۳ع) نوشته اند. ابن خلدون سهواً بیان میدارد که منوچهر در ٤۲٦هـ(۱۰۳٥ع) فوت نمود و پسر و وارث او به محمود که در ٤۲۱هـ(۱۰۳۰ع) وفات کرد، اظهار احترام واطاعت می نمود.

تاریخ زیاریهای متأخر خیلی درهم وبرهم است. وبیهقی وابن اسفندیار و ابن اثیر والنویری وخوند میر وظهیرالدین اشارات پراگنده، نسبت به آنها نموده اند. سردنیسن راس«آسیای کبیر جلد دوم ص ۲۰۹-۲۱۳» نیز تبصره، مختصری راجع به خاندان زیاریه دارد.

ز- محمود وحکمدار مکران:

سلطنت مکران که درابتداء تابع خاندان بویه بود،[۱] برناحیه، ساحلی واقع درین خلیج عمان وسند وقسمتی از کرمان وبلوچستان اشتمال داشت. هنگامیکه قدرت آل بویه رویه سقوط گذاشت، "معدان" حکمران مکران[۲] به سبکتگین وپس از او به محمود اظهار تابعیت نمود.[۳] در ۴۱۶هـ (۱۰۲۵-۱۰۲۶ع) آوانی که محمود به سومنات رفت معدان درگذشت و از وی دوپسر ماند، عیسی و ابوالمعسکر و هردو درسرتخت وتاج، باهم نزاع کردند و درنتیجه ابوالمعسکر شکست خورده به سیستان گریخت.[٤]

وقتیکه محمود در ۴۱۷هـ(۱۰۲۶ع) از سومنات برگشت، ابوالمعسکر به غزنه رفت ومحمود وی را درآغوش شفقت بگرفت. عیسی از این حسن سلوك محمود ترسید که مبادا ابوالمعسکر را برای استرداد تخت امداد کند، بنا برین سلطان را قائد خویش تسلیم نمود وهیئتی ازمعتبرین مکران را بطور نماینده و اظهار علت نزاع با برادر، به نزد سلطان فرستاد. سلطان را از این کردار او آتش خشم وحسد فرو نشست وعیسی را حاکم مکران بشناخت و از وی درخواست نمود تا وسائل آسایش برادر راهم فراهم آورد.[۵]

در ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) عیسی، محمود را به مقابل سلاجقه مضطرب دیده وضعیت کینه جویانه اختیار نمود واعلان استقلال داد. وقتی محمود از قضیه اطلاع یافت، عزم نمود ابوالمعسکر را برتخت مکران بنشاند، ولی قبل از انجام منظور فوت نمود.[٦]

---

(۱) تجارب جلد دوم ص ۲۹۹.

(۲) پایتخت مکران«کز Kiz» نام داشت ونزدیك قصبه، امروزه «تربت» واقع بود. رجوع شود به لوسترینج ص ۳۲۳

(۳) بیهقی ص ۲۹۲. (٤) بیهقی ص ۲۹۱. (۵) بیهقی ص ۲۹۱-۲۹۳.

(٦) بیهقی ص ۲۹۱-۲۹۳ سلطان مسعود، اندکی پس از جلوس، خواهش پدر را برآورده فوج بزرگی به مکران گسیل داشت وعیسی را شکست داده مقتول نمود وابوالمعسکر را برتخت نشاند. بیهقی ص ۷۱ و۷۲ گردیزی ص ۹۷ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۸۱.

ح- فتح ری وهمدان واصفهان:

فخرالدوله، حکمران بویئی ری[1] در ۳۸۷هـ(۹۹۷ع) درگذشت و پسر ۹ ساله اش[2] مجدالدوله جانشینش گردید. و بباعث صغارت او، مادرش«سیده» که همشیرهٔ اسپهبد رستم بن مرزبان حکمران«شهریار» بود، نائب السلطنه شد.[3] وقتیکه مجدالدوله جوان گردید، خواست دست مادر را ازاجرای امور سلطنت کوتاه سازد. مادرش پافشاری نموده وسخن به جنگ کشید ومجدالدوله در ۳۹۷هـ (۱۰۰٦-۱۰۰۷ع)[4] مغلوب و اسیر شد. ولی اندکی بعد، اختیارات مادر را در امور مملکت قبولدار شده مستخلص گردید.[5] و آتیه اوقات خودرا وقف تحصیل علم و خوشگذرانی نمود[6] و درخوش گذرانی بحدی افراط ورزید که وقتی سیده در ٤۱۹هـ(۱۰۲۸ع) فوت کرد؛ و حکومت بدو تفویض یافت، خود را با مسئولیت های سنگین وتحمل ناپذیری مواجه دید و اگر استعداد اداری هم داشت، درضمن عزلت متمادی از رشد باز ماند و سرگرمیهای ادبی بقدری طبیعت اورا ملایم ساخته بود که قشونی که برانضباط شدید خو گرفته بودند، دراثر ادارهٔ حلیمانه او بنای شورش گذاشتند و افواج دیلمی ها باشندگان «ری» را خیلی مخوف وحتی حیات شخص مجدالدوله را تهدید نمودند.[7] بنابرین مجدالدوله ازمحمود، استمداد خواست.[8]

---

(۱) شرح مختصری از آل بویه درضمیمه «ح» مذکور است.

(۲) بقول مجمل(صفحه دوم از ورق ۲۵۷) و ابن اثیر (ج۹ ص٤۸) تولد مجدالدوله در ربیع الثانی ۳۸۹هـ (جولائی ۹۸۹ع) بوده ولی تجارب (ج سوم ص ۲۹۷) وابن اثیر (ج ۹ ص ۹۳) سهواً می نویسد که مجد الدوله موقع جلوس چهار سال داشت. نیز مقایسه شود با عتبی ص ٦۱ و ۲۸٤.

(۳) عتبی ص ۱۷۳. جرباذقانی ص۲٦۱ تبصره.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص ۱٤٤.

(٥) رجوع شود به ضمیمه «ح»

(٦) مجلد الدوله پنجاه سال داشت واو صاحب ۳۰ اولاد شده بود. رجوع شود به ابن جوزی صفحه۹ دوم از ورق ۱۷۷ ومجمل صفحه دوم از ورق ۲٦۲ و ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۲.

(۷) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۱ گزیده ص ٤۲۹ ابوالفدا جلد اول ص ۱٦٥ میگوید که افواج مزبور حتی خزانهٔ مجدالدوله را تاراج کرده بودند.

(۸) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۱ گزیده ص ٤۲۹ ولی ابوالفدا جلد اول ص ۱٦٥ می نویسد که قشون مجدالدوله ازسلطان طلب امداد نمود.

محمود که منتظر چنین فرصتی بود،[1] درخواست وی را بخوشی پذیرفت. وفوراً هشت هزار سوار را به سرکردگی«حاجب علی» برای دستگیر کردن مجد الدوله [2] فرستاد وخودش نیز باوجود ضعف و سوء مزاج، برای جلوگیری ازمعاونت سلاجقه با مجدالدوله، به جانب جرجان حرکت نمود.[3] علی در ماه ربیع الثانی ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع)[4] وارد «ری» گردید. ومجدالدوله تنها با یکصد سوار به استقبال او شتافت و بدین نهج به آسانی بدست دشمن افتاد، یعنی همینکه باحترام و استماع پیغام سلطان از اسپ فرود آمد، درخیمهٔ غزنویان نظر بند گردید وعلی صاحب منصبان خودرا فوراً برای اشغال دروازه های ری گسیل داشت.[5] و مژدهٔ این پیروزی را به سلطان رساند و سلطان از جرجان علی العجالته عزیمت ری کرد و در روز دوشنبه نهم جمادی الاول ۴۲۰هـ(۲۶می ۱۰۲۹ع) بدون مانعی وارد شهر گردید.[6] وغنایم بی شماری بدست او افتاد از آنجمله یك ملیون دینار نقد وبقدر نیم ملیون دینار جواهر و شش هزار لباس بود و ظروف طلا ونقرهٔ بشمار نمی آمد.[7]

سپس مجدالدوله را به حضور سلطان آوردند ومکالمهٔ دلچسپی واقع شد.

سلطان پرسید:«شاه نامه وتاریخ طبری را خوانده اید؟»

مجدالدوله گفت: بلی.

سلطان گفت: «ولی از اوضاع وحرکت شما معلوم نمیشود که خوانده باشید، آیا شطرنج میدانید؟»

مجدالدوله گفت: بلی!

---

(۱) بیهقی ص ۳۱۹ علاوه میکند که سلطان دراثنای حیات«سیده» ازحمله به «ری» قصداً انحراف ورزید.

(۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۱.

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۷

(٤) ابن اثیر جلد ۹ ص۲۶۱.

(۵)گردیزی ص ۹۱.

(٦) مجمع الانساب صفحه اول از ورق ۲۶۲ و گردیزی ص ۹۱ ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۱۸۸، روز دوشنبه ۱۶ جمادی الاول (۲جون) می نویسد. لاردکرزن«ایران - جلد اول ص۳٤۸» تاریخ فتح ری را سهواً ۱۰۲۷ مسیحی نگاشته.

(۷) گردیزی ص ۹۱ ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۱۷۷ مجمل صفحه دوم از ورق ۲۶۲ . ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۱.

گفت: «آیا درشطرنج دیده اید که یك پادشاه نزد پادشاه دیگر بیاید؟»
مجدالدوله گفت: نه.
سلطان پرسید: «پس چه واداشت شمارا که شخصی از خود نیرومند تر را به سلطنت خود بطلبید؟»
شهزاده بدبخت درحال پریشانی سر فرو داشت.(۱)
سلطان او را با پسرش«ابودولف» محبوساً به هند فرستاد.(۲)
بعد از این سلطان فرقهء قرامطه و باطنیه و معتزله را تعاقب کرده هزاران نفر از آنها را بدار زد و سنگسار نمود و زنجیر پیچ به خراسان فرستاد.(۳) و بخانه های شان تفحص کرده تمام کتب آنها را بسوخت وآثاری را که باحث ازپابندی وسخت گیری سلطان درامور منهبی بود، به غزنه نقل داد.(٤)
سلطان چندی در «ری» بماند و برای ادارهء امور آن مملکت افسر ها تعیین نمود وحکمرانان ممالك همجوار برای بیعت بحضور او آمدند. ولی ابراهیم بن مرزبان دیلمی، معروف به «سالار» که حکمران زنجان، ابهر، سرجهان وشهر زور بود، از اطاعت سر باز زد.(۵) سلطان فوج بزرگ را تحت قیادت مرزبان بن حسن که رقیب قدیم«سالار» بوده و به نزد سلطان پناه آورده بود، برای سرکوبی «سالار» گسیل داشت. مرزبان با بعضی از رؤسای دیلم اتحاد بسته

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۲.

(۲) گردیزی ص ۹۷،۹۱ درگزیده(ص٤۲۹) و فصیحی (صفحه اودل از ورق ۳۳۵) نوشته است که سلطان ایشان را بکشت، ولی این مسئله حقیقت ندارد. بقول گردیزی(ص ۹۱ ،۹۷)پدر و پسر را حسب الحکم سلطان مسعود ازهند به غزنه آوردند و مورد احترام قرار گرفتند. راورتی (ترجمه طبقات ناصری ص ۸۷) نیز فکر غلط گزیده و فصیحی را پیروی کرده.

(۳) گردیزی ص ۹۱، فرخی صفحه اول از ورق۳۹ مجمل صفحه دوم از ورق ۲٦۲ . ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۲.

(٤) ابن جوزی صفحه اول از ورق ۷۸ . ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۲. مجمل صفحهء دوم از ورق ۲٦۲ گویند در زیر درختانی که قرامطه را بدار زده بودند، پنجاه شتر بار کتاب را آتش زدند. نیز رجوع شود به کتاب «ارشاد» تالیف یاقوت جلد دوم ص ۳۱۵.

(۵) درخصوص موقعیت این مقامات، رجوع شود به ص ۲۲۱ ازکتاب لوسترینج.

به مقابل سالار شتافت و قزوین را تصرف کرد.

ولی هنگامیکه سلطان به غزنه بازگشت، سالار از پناه گاه خویش بیرون آمده، مرزبان را شکست داد و قزوین را دوباره اشغال نمود.[1]

سلطان ولایت تازه تسخیر را به مسعود سپرد و هدایت داد تا ولایات دیگری را که تا هنوز بزیر نفوذ آل بویه است، مفتوح نماید.[2] مسعود اولاً متوجه سالار شده وبه معیت مرزبان، قلعه، محکم «سرجهان» را که ملجأ سالار بود، محاصره کرد و چون فتح آن بقوه میسر نشد، تدبیری نموده بعضی از صاحب منصبان سالار را که نگهبان جناح کمزور حصار بودند، به وعده، انعام فراوان طرفدار خود نمود. سالار ازملاحظه، این قضیه، ازقلعه برون آمد و در اول رمضان ۴۲۰هـ(۱۳ سپتمبر ۱۰۲۹ع) با محاصرین مصاف داده مغلوب واسیر شد. پسرش اطاعت کرد و وعده باجگذاری داد.[3]

مسعود بعد از این به «ری» برگشت و به تکمیل فتح همدان واصفهان پرداخت. و اولاً به همدان حمله کرده وکیل علاؤالدین بن «کاکه ویه»[4] را هزیمت داد وهمدان را اشغال نمود. سپس به اصفهان حرکت کرد. علاؤالدوله به «تستر Tustar» گریخت ومسعود اصفهان را دراوائل سنه ۴۲۱هـ(جنوری ۱۰۳۰ع)[5] متصرف شد. درین وقت علاؤالدوله توسط خویش خود جلال الدوله که دربغداد صاحب اقتدار بود، از خلیفه خواستار شد تا مسعود را به

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۲.

(۲) بیهقی ص ۳۵۹ طبقات ناصری ص ۱۷ ولی بیهقی ص ۲۵۸ و فرخی(صفحه اول از ورق ۱۲۵) می نویسند که سلطان، مسعود را با عسکر اندکی که بر دوهزار نفر بالغ می شد به ری گذاشت.

(۳) بیهقی ص ۲۵۹ . ابن اثیر ج ۹ صفحه ۲۶۳.

(٤) نامش ابوجعفر محمد بن دشمن زیار و مشهور به «ابن کاکه ویه» بود. ابوعلی بن سینا ، فیلسوف معروف، بدربارش میزیست. ابن اثیر جلد نهم ص ۲۷۹ تاریخ الحکماء مؤلفه القفطی ص ۴۱۹-۴۲۶.

(۵) سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱۸ . بیهقی ص ۲۵۹ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۷۹«سایکز» درکتاب «تاریخ ایران» خود ، سهواً فتح اصفهان را بشخص محمود نسبت میدهد، واین واقعه را در ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) قبل ازمراجعت محمود به غزنه تصور میکند.

وکالت اصفهان دوباره مقرر نماید.[1] درحالیکه این مکاتبه جاری بود، خبر فوت سلطان در ۲۰ جمادی الاول ۴۲۱هـ(۲۶ می ۱۰۳۰ع) به مسعود رسید، و از آنجا که مجادله، تاج و تخت را با برادر پیش بینی میکرد،[2] موقع را مغتنم شمرده علاؤالدوله را برحسب سفارش خلیفه به حکومت اصفهان برگماشت، مشروط براینکه سالیانه مبلغ ۲۰ هزار دینار برسم خراج بپردازد.[3]

پس از این مسعود به «ری» برگشت وآنرا به حسن سلیمانی[4] تفویض نموده خود، برای ادعای تخت پدر به نیشاپور آمد.

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۷۹. بیهقی ص ۱۴-۱۵.

(۲) بیهقی ص ۱۱.

(۳) بیهقی ص ۱۴-۱۶.

(۴) بیهقی ص ۱۹-۲۵.

فصل هشتم
محاربات سلطان در هند

الف: روابط سلطان باراجه های سلسلهء هندوشاهیهء ویهند

هند از ابتداء مورد توجه الپتگین و جانشینان او قرارگرفته بود. مگر شرح محارباتی را که ایشان با راجه های سلسلهء هندو شاهیهء ویهند[1] نموده اند، فقط از زمان جلوس سبکتگین که جنگهای متعددی با راجه جیپال نموده وسرحد سلطنت خویش را تا لغمان وسعت داده، میتوان بدست آورد. محمود نیز خط مشی پدررا تعقیب نمود و هنگامیکه از طرف خلیفهء بغداد در ۳۸۹هـ(۹۹۹ع) سلطان مستقل شناخته شد، تصمیم گرفت همه ساله به هند لشکرکشی کند.[2]

۱- تسخیر بعضی از قلاع سرحدی هند:

سلطان به تأسی ازتصمیمات خویش، در اواخر سنه ۳۹۰هـ(۱۰۰۰ع)[3] بصوب هند قشون سوق داده، چندین قلاع را درمضافات لغمان مسخر نمود وبه

(۱) درباب سلسلهء هندوشاهیه به ضمیمهء «ط» رجوع شود. «ویهند» همین «هوند» امروزه است. کلهنه آنرا «اودهـ بهاندهـ» نامیده. رجوع شود به کتاب «جغرافیای قدیم» تألیف کننگهم ص ۵۳-۵٤ و کلهنه جلد دوم ص ۳۳٦-۳۳۸. راورتی (ترجمه طبقات ناصری ص ۷۹، تبصره). سهواً آنرا «بهتنده» گمان کرده.

(۲) عتبی ص ۱۳٤ همینقدر میگوید: «سلطان به خود الزام کرد که همه ساله درهند لشکر بکشد.» مگر ایلیات ترجمهء عبارت مذکور را طور دیگر نموده(جلد دوم ص ۲٤ ایلیات و داؤسن) و از آن مستفاد میشود که سلطان عهد کرد همه ساله درهند غزا کند و بدین طریق لشکرکشی های سلطان را وجهء تعصب مذهبی میدهد.

(۳) تاریخ مزبور ازگردیزی(ص ٦۳) گرفته شده.

غزنه برگشت.[1]

۲- جنگ پشاور و ویهند:

یکسال بعد، سلطان برای حمله برجیپال «راجه، ویهند»[2] ترتیبات بزرگی گرفت و درشوال ۳۹۱هـ(۱۰۰۱ع)[3] بسرکردگی ۱۵ هزار سوار وعده، کشیری ازرضاکاران، ازغزنه حرکت نموده نزدیك پشاور اردو زد. جیپال با قشونی مرکب از دوازده هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده و ۳۰۰ فیل جنگی به مقابل سلطان شتافت. هردو لشکر روز پنجشنبه ۸محرم ۳۹۲هـ(۲۷ نومبر ۱۰۰۱ع)[4] باهم مصاف داده جنگ شدیدی درگرفت و تاچاشت در جریان بود، مگر دراین وقت هندوها تاب حملات سواران اسلامی را نیاورده شکست خورده رو به گریز نهادند و پنجهزار مقتول درمیدان جنگ ازخود بازگذاشتند.[5]

غنایم جنگ، طامع ترین افراد فاتحین را هم راضی ساخت. پانزده عدد گردن بند مروارید که یکی از آن ۸۰ هزار دینار قیمت داشت، باغنایم بی شمار دیگری بدست مسلمین افتاد. و جیپال با پانزده پسر ونواسه، خود اسیر شد.[6]

---

(۱) گردیزی یگانه مأخذ معاصر سلطان است که ازاین سوق الجیشی تذکار نموده. در جمله، نویسندگان مابعد سلطان. فقط فرشته ونظام الدین از این سفر ذکر کرده اند و غالباً آنرا ازگردیزی اخذ نموده، ولی در استنساخ بسیار سهو کرده اند. «سرولیم هیگ»(ص۱۲) این لشکرکشی را مشکوك الاعتبار پنداشته، و درین فکر خود بخطا رفته.

(۲) درمجمع الانساب(صفحه دوم از ورق ۲۳۱) که جیپال پس ازمرگ سبکتگین، تصمیم گرفت اراضی مفتوحه، قلمرو اورا که سبکتگین تصرف کرده بود، انتزاع نماید و بنا برآن برمحمود حمله ور شد، و بدین سبب سلطان از غزنه برای مدافعه حرکت کرد.

(۳) فرشته ص ۲٤.

(٤) عتبی ص ۱۵۸ . گردیزی ص ٦٦.

(۵) گردیزی ص ٦٦. عتبی ص ۱۵۷.

(٦) گردیزی ص ٦٦.

و اورا به مقامی موسوم به «میرند mirand» فرستادند.[1] ولی بعد ها بین سلطان وجیپال معاهده، صلح منعقد گردید، جیپال عهد کرد که مبلغ ۲۵۰ هزار دینار نقد و پنجاه فیل بقسم خون بها بپردازد.[2] و بنا بران سلطان اورا دوباره به سلطنتش مقرر داشت ویکی از پسرانش را تا پرداخت مبلغ مذکور، بطور گروگان باخود گرفت.

سلطان پس از این فتح، بطرف ویهند پایتخت راجگان سلسله، هندوشاهیه حرکت نمود، وبقیه ماه های زمستان را در تسخیر اراضی همجوار آن بسر برد.[3] و دراوائل بهار ۳۹۳هـ(اپریل ۱۰۰۲ع) بغزنه برگشت.[4]

جیپال اندکی پس ازمراجعت به پنجاب، ازحیات دست شسته وغالباً دراوایل ۳۹۳هـ(۱۰۰۲-۱۰۰۳ع)[5]خود را بسوخت و پسرش«انندپال» جانشین وی گردید.[6]

۳- جنگ بر دریای سند:

دربهار ۳۹۶هـ(مارچ- اپریل ۱۰۰۶ع) سلطان به عزم ملتان[7] حرکت کرد وچون عبور ازقسمت پائین دریای سند خالی ازخطر نبود، تصمیم گرفت

---

(۱) عنصری «نسخه، قلمی انجمن آسیایی بنگال» درطبقات ناصری، این مقام بنام «من برند» مسطور است. نیز رجوع شود به مقاله، اینجانب منتشره درمجله، انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷ ص ۴۹۳-۴۹۵.

(۲) عتبی ص ۱۵۸ مجمع الانساب صفحه دوم از ورق ۲۳۱ از بیان کتاب آخرالذکر معلوم میشود که مراد از فروش جیپال که عنصری«در صفحه، مذکوره، مجمع الانساب» اشاره نموده، تعیین خون بهای جیپال بوده.

(۳) عتبی ص ۱۵۹ وگردیزی صفحه ۵٦ صریح می نویسند که حرکت سلطان به ویهند، دنباله، لشکرکشی سابق بود. ولی «رینولدز»(ص ۲۸۲) سهواً آنرا سرق الجیشی علیحده خوانده.

(٤) عتبي ص ۱۵۹ گردیزی ص ۵٦ پایتخت سلطنت هندوشاهیه در اینوقت غالباً به«نندنه» منتقل شد. بقول گردیزی ص ۳۹٦ محمود پس از این فتح ملقب به غازي گردید.

(۵) عتبی ص ۱۵۹ نیز رجوع شود به ضمیمه، «ط».

(٦) انندپال درین وقت حاکم لاهور بود. تفصیل واقعه را درمجله، انجمن شاهی آسیایی طبع جولائی ۱۹۲۷ ص ۴۹۳-۴۹۵ و ضمیمه،«ط» ملاحظه نمائید. (۷) عتبی ص ۲۱۱.

دریای مزبور را ازنزدیك پشاور عبور نماید و بنابرین به «انندپال» تکلیف نمود که درعبور قشون سلطانی ازقلمرو او مانع نیاید.[1] ولی انندپال انکار نمود وبه طرفداری داؤد حکمران ملتان برخاسته برای جلوگیری ازقشون سلطان به طرف پشاور حرکت کرد. سلطان انندپال راشکست فاحشی داده و تا دریای چناب[2] تعقیب نمود. انندپال به کوه های کشمیر گریخت[3] وسلطان بیش از این از تعقیب او صرف نظر کرده، عنان حرکت به جانب ملتان معطوف ساخت.[4]

٤- جنگ ویهند و تسخیر نگرکوت:

انندپال از اقتدار روزافزون سلطان که او و پدرش ازجلوگیری آن به تنهایی عاجز آمده بودند، خیلی ها اندیشناك و هراسان گردیده، به راجه های همجوار توسل جست تا با او همدست شده فتوحات مسلمین را ازجانب شمال مغرب، جلوگیری کنند. وبنا به درخواست او هریك ازراجگان دسته، از عسکر را به کمك فرستاد و انندپال آن دسته هارا شامل قشونی که ازکلیه حصص سلطنت گرد آورده بود،[5] نموده و درتحت قیادت پسر خود «برهمن پال»[6] بجانب پشاور حرکت داد.

---

(۱) عتبی ص ۲۱۱ ازاین معلوم میشود که انندپال وسلطان درین وقت باهم آشتی بودند: ورنه این درخواست معنی نداشت. گردیزی ص ۷٦ میگوید مطلب از درخواست مزبور این بود که سلطان برداؤد ناگهان حمله ورگردد.

(۲) فرشته ص ۲۵.

(۳) عتبی ص ۲۱۲ گردیزی ص ٦۷.

(٤) عنصری «نسخه، قلمی انجمن آسیایی بنگال» می نویسد که سلطان ۲۰۰ قلعه را در عرض راه خود به جانب ملتان تسخیر کرد و ازتمام دریاهای پنجاب، به استثنای بیاس وستلج عبور نمود.

(۵) فرشته یگانه مأخذیست که ازتشکیل این اتحادیه ذکر میکند ومیگوید راجه های اجین، گوالیار، کالنجر، قنوج، دهلی واجمیر درین اتحاد شامل بودند. ولی گمان غالب اینست که دهلی دراین وقت هنوز تأسیس نشده بود. مذاکره، شفاهی که راورتی باسروی،آ. سمث، تاریخ مقدماتی هند، ص ۳۸٤» نموده و بقول گردیزی تاسیس دهلی را ۹۹۳-۹۹٤ هجری قرار دادند. ناقابل اعتبار است. زیرا حتی نام دهلی در زین الاخبار گردیزی ذکر نشده.

(٦) عتبی ص ۲۲٤.

سلطان از این واقعه درنیمهء زمستان خبر شد. و باوجود شدت و مشکلات موسم در ۲۹ ربیع الثانی ۳۹۹هـ(۳۱ دسمبر ۱۰۰۸ع) [۱] از غزنه حرکت کرده از دریای «سند عبور نمود، درمیدان مقابل «ویهند» با مهاجمین روبرو گردید. هندوها با نهایت شجاعت وهمت می جنگیدند، چنانکه دروقت غروب، غلبه وپیروزی مسلمانها مشکوك می نمود، ولی سلطان مهارت حربی بخرج داده محافظین خودرا به عقب لشکر دشمن فرستاد. [۲]

و وقتیکه هندوها ازمقدمة الجیش برای معاونت عقب، کمك فرستادند، صفوف ایشان درهم خورده وبالنتیجه هزیمت یافتند وغنایم گرانبهایی که درآن جمله ۳۰ فیل هم بود، بدست فاتحین افتاد. [۳]

سلطان شکستی هارا تعقیب کرده تا قلعهء نگرکوت[٤] که در نزدیکی«کانگره» بر پوزهء کوهی واقع و دریای«بانگنگا» [٥] آن را احاطه کرده، پیشرفت نمود. معبد این قلعه خیلی مورد تعظیم هنود بوده وبه ثروت اندوختهء خود شهرت داشت. سلطان سه روز قلعهء مذکور را محاصره و بالاخره پس ازمدافعهء دلیرانه، آنرا تسخیر نمود. [٦] و ثروت بی پایانی بدست او افتاد که مشتمل بود بر ۷۰ ملیون درهم پول مسکوك و ۷۰ هزار من شمش طلا ونقره و جامه های فاخره و یك اطاق که بنایش ازسیم ناب بود، وقات میخورد، و ۳۰ گز در ۱۵ گز وسعت داشت ویك سایبان بفراخی ٤۰ گز در ۲۰ گز که

---

(۱) عتبی ص ۲۲٤ . گردیزی ص ٦۹.

(۲) عتبی ص ۲۲٤ فرشته ص ۲٦ می نویسد که هردو قشون مدت چهل روز به مقابل همدیگر افتاده بودند.

(۳) عتبی ص ۲۲٤، گردیزی ص ٦۹ درتبصره جلد دوم ازکتاب ایلیات و داوسن نگارش یافته که این لشکر کشی باستثنای عتبی از سائرمورخین فرو گذار شده است. شاید این امر اشتباه باشد، چه درابن اثیر روضه، حبیب السیر وسائر مأخذ تذکر رفته. فرشته فقط میدان جنگ را «ویهند» نه بلکه «پشاور» می نویسد.

(٤) عتبی ص ۲۲٤ . گردیزی ص۷۰ برعلاوه می نویسد که قرار معروف، قلعهء مذکور توسط «راجه بهیم» ازسلسلهء «پاندوه» بنا یافته.

(٥) عتبی ص ۲۲٤، عنصری ص ۸٤.

(٦) گردیزی ص ۷۰.

قبه های طلا ونقره داشت.[۱] ویك تخت مزین ومرصع که به راجه« «بهیم Eotru» از سلسله«« پاندوه »[۲] منصوب بود، همه به تصرف سلطان در آمد و سلطان قلعه« مزبور را به صاحب منصبان خود سپرده در اواخر ۳۹۹ هـ(جون ۱۰۰۹ ع) [۳] به غزنه مراجعت کرد.

سلطان پس از این فتح، غالباً تمام اراضی مفتوحه را از دریای سند تا نگرکوت ضمیمه« قلمرو خویش ساخت. ولی پس از مراجعت او، انندپال به کوه های نمك استیلا یافته و «نندنه» را مرکز خود قرار داد. مگر اندکی بعد در گذشت و پسرش «تریلوچنپال» جانشین او گردید.[٤]

۵- تسخیر نندنه(ناردین):

سلطان تصمیم گرفت تا قدرت ونفوذ« تریلوچنپال» را درکوه های نمك در هم شکند. و برای اجرای این منظور، دراواخر خزان ٤۰٤ هـ (نومبر ۱۰۱۳ع)[۵] از غزنه حرکت کرد. لیکن برف سنگینی بارید واورا مجبور به مراجعت گردانید، تا مجدداً دربهار آینده[٦] (مارچ ۱۰۱٤ع) بطرف «نندنه»[۷] که برپوزه« شمالی کوه های نمك وقتی و براه« دوآب گنگا» حاکم بود، پیش قدمی کرد. «تریلوچنپال» واقع از اراده« سلطان شنید، پسرخود« بهیمپال» را بدفاع قلعه برگماشت.[۸] و برای استعانت از

---

(۱) عتبی ص ۲۲٦. (۲) عنصری ص ۸۵.

(۳) عتبی ص ۲۲٦ بقول گردیزی ص ۷۰ . سلطان دراوایل ٤۰۰هـ(اول اگست، سپتمبر ۱۰۰۹ع) امر داد که غنایم مزبور به معرض عموم نمایش یابد.

(٤) البیرونی ج دوم ص ۱۳. (۵) سرولیم هیگ« ص ۱۷ » اورا بغلط جیپال دوم میخواند.

(٦) عتبی ص ۲٦۰.

(۷) این همان «ناردین» عتبی است. بیهقی و گردیزی آنرا بنام« نندونه» یاد کرده اند. مقام مزبور بعرض ۳۲ درجه و ٤۳ دقیقه شمال و طول البلد ۷۳ درجه و۱۷ دقیقه مشرق، به ملتقای درپوزه کوه های نمك واقع است. رجوع به «گزیتر علاقه« پنجاب» جلد ۲۷ الف طبع ۱۹۰٤ ص ٤٦و٤۷ و«گزیتر شاهنشاهی هند» طبع ۱۹۰۷ تبصره« ۳٤۹ و ص ۳۲٤-۳۲۹ طبقات ناصری

(۸) عتبی میگوید: او را نیدرNidar یعنی بی ترس یا متهور میخواندند.

«سنگرآمه» راجای کشمیر[۱] به «دره، کشمیر» شتافت.[۲] بهیمپال خودرا درمیان دوکوه که قلعه برملتقای آن وقوع داشت، محکم کرده و راه ورود را با یك صفی مستحکم ازفیل ها مسدود نمود. سلطان به محاذ مذکور حمله برده و پس ازچند روزمحاربه، شدیدی، توانست قطعه، ازقشون بهیمپال را به میدان کشانیده وباین وسیله مغلوب نماید.[۳]

درین اثناء به «بهیمپال» کمك تازه، رسید، لذا سنگرگاه را گذاشته به میدان برآمد و مؤخرة الجیش را درکوهها توقف داد وجناحین لشکر را بافیلهای جنگی استحکام بخشیده برقشون سلطان حمله ور شد، اما پس پا گردید.

سپس فیلها را امر به هجوم داد. لاکن ازضرب تیرهای مسلمین عقب نشستند. بعد سلطان حمله، سختی به بهیمپال آورد و اوتاب نیاورده[٤] بافوج خود هزیمت یافت وبه قلعه،«نندنه» پناه برد. سلطان قلعه را محاصره کرد. ونقب ها در زیر دیوارهای آن برد و تیر اندازان ترکمان، حصاریان را بزیر باران تیر گرفتند وآنها از دوام مدافعه عاجز آمده قلعه را بدون شرط وقرارداد، تسلیم لشکر اسلام نمودند. سلطان وارد قلعه گردیده غنایم سرشاری مشتمل بر فیلها و اسلحه ودیگر اشیای قیمتی بدست آورد.[٥]

بعداز این سلطان به «تریلوچنپال» عطف توجه نمود و اوبا عساکر کشمیر دریکی از وادیهای واقع به شمال جهلم اردو زده بود.[٦]«تونگه Tunga» فرمانده قشون کشمیر، از غلبه بر قطعه کشاف قشون سلطانی، به اندازه،

---

(۱) گردیزی ص ۷۲ و غالباً مقصود آن، قسمت پائین وادی لوهاری است.

(۲) کلهنه کتاب هفتم جلد دوم ص ٤۷-٥۳. (۳) عتبی ص ۲٦۲.

(٤) بیان عتبی درابنجا ختم میشود.

(٥) گردیزی ص۷۲ عتبی ص ۲٦۳ میگوید در معبد اینجا بتی حاوی کتیبه، بود که تاریخ ساختمان معبد را ٤۰ هزار سال پیش نشان میداد. درص ۳۹ ازجلد دوم کتاب ابلیات وداؤسن ترجمه، عتبی غلط نوشته شده که بدان قرار معبد مذکور به «بودای بزرگ» تعلق میگیرد، حالانکه کلمه«بد» که عتبی استعمال کرده معرب «بت» فارسی است. رجوع شود به تاج العروس«طبع قاهره» جلد دوم ص ۲۹٥.

(٦) گردیزی ص ۱۲ کلهنه کتاب هفتم جلد اول ص ٥۳، تبصره.

مغرور شد که برقوت وسطوت سطان وقعی نگذاشت. مگر روز دیگر از دست قائد فوج،« ترشکه Turushaka »[1] که بفنون حربی مهارت مخصوصی داشت، چنان ضربتی خورد که افواج کشمیر تا رومار گردیده فرار را برقرار ترجیح دادند وخود « تونگه » نیز از ترس جان بگریخت.[2] تریلوچنپال قشون خویش را گرد آ ورده برای بخت آزمایی باتمام قواء حمله ور شد. مگر شکست یافت.[3]

این فتح به نقاط دوردست اشتهار یافته و چندین راجگان همجوار، به سلطان اظهار وفاداری نمودند و عده ء کثیری ازاهالی قلمرو آنها بدین اسلام مشرف شدند. سلطان برای تعلیم مبادی اصول دین برای آنها معلمها مقرر کرد و در سرتاسر مملکت، مساجد تعمیر نمود.[4] و قلعــــه «نندنه» را به «ساروغ»[5] سپرد ،» خود درتابستان ٤٠٥هـ(جولائی- اگست ١٠١٤ ع)[6] بغزنه مراجعت نمود.

« قوه ء تریلوچنپال » درهم شکست وبه قسمت شرقی پنجاب رفت. وقرار معلوم، درآنجا درکوه های «سوالك Siwalik»[7] شروع به جمع آوری قدرت از دست رفته نمود. ولی آرام نبود و با راجه های همسایه خصوصاً« چندررای» مقیم« شروه »[8] جنگ وستیز داشت، تا آنکه خبر هجوم قشون سلطان رابه قنوج در ٤٠٩هـ(١٠١٨ع) بنشنید، با «چندررای» صلح کرد و برای تحکیم قوه ء

---

(١) ابن عنوان« قاید انواج ترشکه » برای سلطان درکلهنه(کتاب ٧ جلد اول ص ٥٦) استعمال شده. در جلد اول ص ٥٣ سلطان بعنوان «همیره» خوانده شده وظاهراً ازکلمه، «امیر» گرفته شده که عموماً برای سلطان استعمال میکردند. سرآرل ستین(در کلهنه جلد اول ص ١٠٧) سهواً میگوید که «همیره» مخفف «امیرالمؤمنین» است. (٢) کلهنه کتاب ٧ جلد اول ص ٥٧.

(٣) کلهنه کتاب ٧ جلد دوم ص ٥٧و٥٨ . گردیزی ص ٧٢. (٤) گردیزی ص ٧٢.

(٥) گردیزی ص ٧٢ ساروغ تا بعد ازمرگ محمود، برین عهده قایم بود. رجوع شود به بیهقی ص ١٦٩. (٦) گردیزی ص ٧٢.

(٧) من این نتیجه را از وقایعی که ذیلاً بیان شده ونیز از بیان عتبی که راجع به محاربه، دریای «رهت Ruhut» نگاشته، بدست آوردم.

(٨) عتبی ص ٣١١-٣١٣ «پاروجیپال» که عتبی درضمن این وقایع بیان نموده، همان تریلوچنپال از سلسله، هندوشاهیه است زیرا دیگر شهزاده، موسوم به این نام که حکمران قنوج بود، خیلی ها بعد از این وقایع، جالس تخت گردید.

خود، یکی ازدختران خویش را به «بهیمپال» نامزد نمود.[1] وچون «بهیمپال» برای آوردن عروس بدانجا رفت، «چندر رای» اورا به نزد خود نگاه داشت.

مقارن این آوان(شعبان ۴۰۹هـ- جنوری ۱۰۱۹ع) سلطان به «شروه» حمله برد.[2] «چندررای» برای مقاومت ترتیب گرفت. ولی به رسیدن سلطان قرار مشوره، بهیمپال بگریخت، چه بهیمپال میترسید که اگر چندررای مغلوب شود، در دست محمود اسیر خواهد افتاد.[3]

۶- جنگ بردریای رهت (راهب):

اندکی پس از عودت محمود از سفر قنوج به غزنه(اواخر ۴۰۹ هـ - اوایل ۱۰۱۹ع) «تریلوجنپال» با «گنده»[4] راجه، کالنجر معاهده بست و از او وعده گرفت که در استرداد سلطنت اجدادش ازدست سلطان، باوی کمك نماید[5]محمود از این معاهده اطلاع یافت و دراوایل خزان ۴۱۰ هـ (اکتوبر ۱۰۱۹ع) [6] بقصد سرکوبی«گنده» از غزنه حرکت نمود. تریلوچنپال از قصد محمود خبر شده برای الحاق با افواج هم نام خود (گنده، حکمران قنوج «وباری»)[7] بطرف جنوب رفت. سلطان به تعقیب تریلوچنپال[8] شتافته در ۱۴ شعبان ۴۱۰هـ (۱۵ دسمبر۱۰۱۹ع)[9] با او تصادف کرد، ولی

---

(۱) سرولیم هیگ ص ۲۰ این وقایع را خیلی مغشوش شرح داده چه اولاً بغلط بهیمپال را پسر راجه، قنوج خوانده و ثانیاً این راجه را بنام عجیبی یعنی "جیچنده" موسوم نموده.

(۲) عتبی ص ۳۱۱. (۳) عتبی ص ۳۱۱.

(٤) «ناننده» که عتبی ودیگر نویسندگان اسلامی نگاشته اند، نام اصلی اش ازکتیبه«ماؤچندل» معلوم میشود، رجوع به Epiqraphia Indica ج اول ص ۱۹۵-۲۰۷ و مجله، انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۹۰۷ ص ۲۷۸ ولی سرولیم هیك اصرار دارد که بنام نندە خوانده شود.

(۵) گردیزی ص ۷۶ و۷۷ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸.

(٦) گردیزی ص ۷۶ نیز رجوع شود به عتبی ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

(۷) این واقعه از ص ۷۶ گردیزی استنتاج شده رجوع به ضمیمه«ك» درآخر این کتاب.

(۸) فرخی صفحه، اول از ورق ۱۶ می نویسد که سلطان قبل از وصول به دریای راهت قلعه، موسوم به سرپل را که از دریای مزبور یك روزه راه فاصله داشت بدست آورد. سرپل ممکنست همان سبل گره باشد که به فاصله ۱۵ میل به جنوب هردوار برساحل چپ دریای گنگا واقع است. درین مقام بقایای یك قلعه که ۸۰۰ گز مربع زمین را احاطه کرده پدیدار است.

(۹) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸.

تریلوچنپال از دریای رهوت (رام گنگا)[1] از نقطه، که دریای مزبور از کوه هایی جدا می شود،[2] گذشته و درمنع از پیشرفت سلطان کوشش نمود باوجود خطر عبور از دریا، هشت نفر ازمحافظین دلیر وبیباك سلطان، خود را با مشك ها درآب انداختند.[3] تریلوچنپال ازمشاهده، این حال، دسته، از تیراندازان خویش را با پنج فیل امر داد که کار آنان را قبل از رسیدن به ساحل بسازند. ولی دلیران سلطان از ریزش باران تیر دشمن هراسان نگردیده درعین شناوری تیراندازی کنان بساحل رسیدند، قشون سلطان ازملاحظه، این احوال، ونیز از وعده، سلطان(که گفته بود کسانی که ازآنها تعقیب کند، بعد از آن روز به آرامی حیات بسر خواهد برد.)[4] تشجیع وتشویق شده بعضی با اسپ و برخی با مشك خود را درآب انداختند وبدون اینکه یکنفر هم ضایع شود، صحیح وسالم به آنطرف ساحل برآمدند [5] وفوراً صفوف حرب آراسته برلشکر دشمن بیفتادند و شکست فاحشی به آنها دادند، غنایم بسیاری از دشمن بازماند و ازآنجمله تنها حصه، سلطان ۲۷۰ فیل و دوصندوق مملو از جواهر بود.[6]

تریلوچنپال درجنگ زخمی شده فرار کرد و پس از آنکه ازسلطان خواهش مصالحه نمود وناکام شد، بطلب معاونت بر«گنده» رفت، ولی بدست چندی ازطرفدارانش در ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱-۱۰۲۲ع [7] بقتل رسید. وپسرش «بهیمپال متهور» برسریر سلطنت کوچك و از هم پاشیده، و یا اینکه فقط برای اخذ

---

(۱) دریای «رام گنگا» را درقسمت علیای آن رهوت میگویند. رجوع به گزیترشاهنشاهی هند ۲- ج ۲۱ ص ۱۷۵.

(۲) فرخی صفحه، اول از ورق ۱٦ غالباً درنزدیك «افضل گره».

(۳) عتبی ص ۳۱۹ فرخی صفحه اول از ورق ۱٦ ،ولیم هیگ (ص ۲۱) میگوید: هشت نفر صاحب منصب مسلمان بدون اجازه و اطلاع پادشاه خود، دفعتاً با قطعات خویش از دریا عبور کردند. ولی این قول استناد برمأخذی ندارد.

(٤) عتبی ص ۳۱۹. (٥) عتبی ص ۳۱۹ فرخی صفحه دوم از ورق ۱٦٥.

(٦) فرخی صفحه دوم از ورق ۱٦. گردیزی ص ۷۷. ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۹ فرخی برعلاوه میگوید که دربین غنایم جنگ، دو زن و دو دختر تریلوچنپال هم شامل بود.

(۷) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۹ فرخی صفحه، دوم از ورق ۱٦ البیرونی جلد دوم ص ۱۳.

عنوان حکمرانی جانشین پدر گردید و پس ازمرگ او در ٤١٧ هـ(١٠٢٦ع)[١] سلسلهء هندوشاهیه بخاتمه رسید.[٢] راجگان این سلسله به علم دوستی سخاوت وعواطف نجیبانه معروف بودند.[٣]

ب- رابطه سلطان باحکمران ملتان

١- تسخیر ملتان:

ولایت ملتان از زمان فتح آن توسط محمد ابن قاسم، به منزلهء قراول خانهء اسلام درهند بشمار میرفت. درقرن چهار هجری، قرامطه در آنجا دست یافته ویك سلسله حکمرانانی درآنجا قایم نمودند که تابع خلفای بغداد نبودند.[٤] آوانی که سبکتگین برسراقتدار آمد، ابوالفتح داود بن نصر[٥] حکمران قرمطی ملتان، باوی روابط دوستانه قایم نمود.[٦] و پس از فوت سبکتگین، با سلطان محمود، رشتهء این مناسبات حسنه را تعقیب کرد.

ولی متأسفانه این وضعیت مدت درازی دوام نکرد. وقتیکه سلطان از سفر «بهتنده» در ٣٩٥هـ(١٠٠٥ع) عودت نمود، داؤد غالباً از عبور قشون

(١) البیرونی جلد دوم ص ١٣ ولی سرولیم هیگ ، ص٢٢ به غلط میگوید که بهیمپال در نزد راجهء اجمیر پناه برد.

(٢) البیرونی جلد دوم ص ١٣ چندین نفر از اعضای این خا ندان بدربار راجگان کشمیر پناه بـ... درآنجا معاش کافی برایشان داده می شد رجوع به کلهنه کتاب ٧ ج٢. ص ١٤٤-١٧٨ و ٢٧٤ ر ٩٥٦ و ١٤٧٠ وکتاب ٨ ج٢ ص ٢٢٥-٢٢٧.

(٣) البیرونی ج ٢ ص ١٣ کلهنه کتاب ٧ ج٢ ص ٦٦-٦٩.

(٤) البیرونی جلد اول ص ١١٦ میگوید: جلم بن شیبان اولین فردی از قرامطه بود که ملتان را نیز متصرف شد رجوع شود به مسعودی ص ٢٣٤ و ٣٨٥.

(٥) «برگز» ترجمهء فرشته جلد اول ص ٤٠ می گوید، داؤد از اولادهء «شیخ حمید لودی» بود، حالانکه غلط است و سهواً بعوض «لاوی» «لودی» نوشته شده «ولاوی» به قول مسعودی ص ٢٣٤ غالباً از اسلاف داؤد بود. و همین غلطی دیگر نویسندگان را نیز در اشتباه انداخته داؤد را «لودی» خواندند.

(٦) فرشته ص ١٨ و٢٤.

سلطان ازمیان ولایت ملتان، اظهار نارضایی کرد.[1] بنا برین سلطان به قصد سرزنش ومطیع ساختن او، دربهار ۳۹۶هـ (مارچ -اپریل ۱۰۰۶ع)[2] از غزنه بصوب ملتان حرکت کرد و چون عبور ازدریای سند از قسمت پائین آن خالی ازخطر نبود، تصمیم گرفت از قریب پشاور ازدریا بگذرد. درهمین اثناء«انندپال» برای جلوگیری ازنهضت سلطان به پشاور حرکت کرد وبالاخره هزیمت یافت.

بعد سلطان سر راست ازمیان پنجاب گذشته به ملتان رفت. داؤد ازترس جان به جزیره، واقع دردریای سند بگریخت. اما فوج ساخلوی ملتان، درب قلعه را بر روی سلطان بستند و قلعه محاصره شد و پس ازهفت روز بزور شمشیر مفتوح گردید.[3] اهالی شهر درخواست عفو کرده وعده نمودند که مبلغ ۲۰ملیون درهم[4] بعنوان غرامت بپردازند. سلطان درخواست آنها را پذیرفته از قصاص درگذشت، ولی برقرامطه رحم ننموده و صدها نفر از آنها را بقتل رسانید.[5] حتی مسجد جامع شان را به گدام خانه تحویل داد و در آنجا حنا را دسته بندی میکردند.[6]

سلطان بعد از این به تصرف مضافات ولایت ملتان و «بهتنده» پرداخت[7] ولی کمی نگذشت که ازتجاوز ایلك خان به خراسان باوخبر رسید

---

(۱) عتبی ص ۲۱۱، می نویسد علت حمله، محمود برملتان این بود که داؤد مذهب قرمطی را اختیار کرده بود.

(۲) عتبی ص ۲۱۱ درالفی (صفحه، اول از ورق ۳۷۲) بغلط تحریر است که سلطان از غزنه در اوایل ۳۹۶ هـ (اکتوبر ۱۰۰۵ ع) حرکت نمود.

(۳) گردیزی ص ٦٧.

(٤) عتبی ص ۲۱۲ گردیزی ص ٦٧ و ٦٨ ولی معلوم میشود در مبلغ غرامت مبالغه شده.

(٥) عتبی ص ۲۱۲ عنصری ص ۸۰ در آداب الملوك(صفحه اول از ورق ۸۰) آورده که سلطان چندان ازقرامطه بکشت که جوی خون از دروازه، لاهوری که بساحل غرب شهر وقوع داشت جریان یافت. و دست سلطان در اثر چسپناکی خون به قبضه، شمشیر محکم شده بود و تا با آب داغ نشستند، دست ازقبضه جدا نشد.

(٦) البیرونی جلد اول ص ۱۱۷.

(۷) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۳۷ میگوید سلطان پس از سقوط ملتان به عزم تسخیر «گوالیار» و «کالنجر» پیشقدمی کرد. وبیانی که ابن اثیر راجع به عملیات حربی این دومقام میدهد، همانست که گردیزی وسبط ابن جوزی، در تحت وقایع ٤۱۳ هجری گفته اند. و از این معلوم میشود که ابن اثیر این دو سفر را بهم آمیخته است.

وحکومت ملتان را به «سخپال» یا «نواسهء شاه»[1] تفویض نموده برای رفع خطر از خراسان به غزنه شتافت.

۲- بغاوت سخپال:

سخپال از امتداد مجادلات بین سلطان و ایلك خان استفاده کرده از دین اسلام برگشت و در زمستان ۳۹۸هـ(دسمبر ۱۰۰۷ع) علم بغاوت برافراشت. خبر این شورش به سلطان درربیع الثانی ۳۹۸هـ(جنوری ۱۰۰۸ع) هنگامیکه افواج شکستی ایلك خان را تعقیب می نمود، رسید.[2] لذا از تعقیب صرف نظر کرده، باوجود خرابی و مشکلات موسم(که قرار معلوم سخپال برای اغتشاش، مترصد آن بود) به هند شتافته[3] و به ملتان وارد شد. سخپال با آنکه مقاومت نمود، مغلوب شده هزیمت یافت وغالباً درکوه های نمك پنجاب[4] که غالباً برادر و یا پسر عمش هنوز در آنجا از اقتدار نیفتاده بود، پناه برد. ولی او را به زودی دستگیر و به حضور سلطان آوردند و پس از پرداخت ٤صد هزار درهم توقیف گردید.[5]

---

(۱) گزیده ص ۳۹۷ عتبی ص ۲۲۳ ولی سرولیم هیگ بدون ذکر مأخذی، میگوید که سخپال به حکومت اونلUnalیعنی «ویهند» تقرر یافت.

سخپال که «نواسهء شاه» نیز نامیده میشد، نواسهء راجه جیپال ازسلسله هندو شاهیه بود، رجوع به آداب الملوك صفحه اول از ورق ۸۸ گزیده ص ٦۹ می نویسد که سخپال از جملهء آن اسرای جنگ بود که ابوعلی سیمجوری درنیشاپور غالباً در ۳۸۵ هـ(۹۹۵ع) ازسلطان گرفته بود و اورا مسلمان ساخت. بدینقرار سخپال بایستی قبلتر از این تاریخ(یعنی غالباً در (۳۷٦هـ ۹۸٦-۹۸۷ع) که حسب منقول جیپال چند نفر ازخویشاوندان خود را گروگان به نزد سبکتگین گذاشت) بدست سبکتگین افتاده باشد.

(۲)گردیزی ص ٦۹ فرشته ص ۲٦ احتمال دارد سخپال به تحریك ایلك خان بغی کرده باشد.

(۳) عتبی ص ۲۲۳ گردیزی ص ٦۹ فرشته بغلط میگوید، سلطان شخصاً به مقابل او نشتافت.

(٤)گردیزی ص ٦۹ میگوید سخپال به کوه های«کشنور» بگریخت. کلمهء «کشنور» غالباً سهو کاتب بوده واصل آن «کهیوره» است که عموماً «کوه های نمك» را خوانند.

(۵) گردیزی ص ٦۹ درآداب الملوك(صفحه دوم از ورق ۷٦) مسطور است که نواسهء شاه بعد از وفات سلطان مسعود، الحادیهء از راجگان ولایات جنوبی کشمیر تشکیل داده به لاهور حمله آورد، مگر منکوب و مقتول گردید. نیز رجوع شود به ابن اثیر در ذیل حوادث ٤۳۵هجری.

۳- تسـخیر قطعی ملتان:

سلطان در ۳۹۶هـ(۱۰۰۶ع) بباعث تجاوز ناگهانی ایلك خان درخراسان، از تسخیر بعضی ازمضافات ملتان بازمانده وبدفع غائله، خراسان شتافته بود. لذا جهت تکمیل مقصود خویش، دوباره دراوایل ۴۰۱هـ(اکتوبر ۱۰۱۰ع) بصوب ملتان حرکت نمود، وباقی ولایات را نیز تابع ساخت و ابوالفتح داؤد را که غالباً بنای اغتشاش گذارده بود، اسیر گرفت. و هزاران قرمطی را که برسر اقتدار آمده بودند، از تیغ کشید و بعضی را به قلاع مختلف اسیر کرد.[۱] داؤد در قلعه، «غورك» محبوس مانده وحیات خود را به آرامی درآنجا بسرٌ برد.[۲] بعد از این سلطان به غزنه عودت نمود.

ج- لشکرکشی بدیگر حصص هند

۱- فتح بهتنده«بهاطیه»:

درسال ۳۹۵هـ(اکتوبر ۱۰۰۴ع)[۳] سلطان برای تسخیر قلعه، مستحکم «بهتنده»[۴] از غزنه حرکت نمود واین قلعه بر راهی واقع بوده[۵] که ازشمال غرب به وادی زرخیز گنگا امتداد داشت، سلطان از راه «حصار» و«والشتان» واقع در بلوچستان امروز[۶] رهسپار گردیده دریای سند را از نزدیك ملتان[۷] عبور نموده به «بهتنده» رسید. «بجی رای»[۸] راجه،«بهتنده» بحدی از قوت

---

(۱) گردیزی ص ۷۰ البیرونی جلد اول ص ۱۱۶ و ۱۱۷ ولی باوجود این کشتار ها اقتدار قرامطه مضمحل نشد. وپس ازفوت سلطان مسعود، بزیر قیادت پسر داؤد دوباره قد برافراشتند. رجوع به آداب الملوك صفحه اول از ورق ۷۶ و طبقات ناصری ص ۴۹۱.

(۲) گردیزی ص ۷۰ «غورك» به فاصله، تخمیناً پنجاه میل به شمال مغرب قندهار واقع است.

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۳۰ (۴) «بهاطیه» نویسندگان اسلامی.

(۵) گزیتریکا نیز تالیف کپطان «پاؤلت» ص ۱۲۲.

(۶) گردیزی ص ٦٦ «والشتان» نام مقام «سلبی» واقع دربلوچستان بود. رجوع به «لوسترینج» ص ۳۴۷ نیز مقایسه کنید با بیهقی ص ۷۲ و ابن فندق صفحه دوم از ورق ۵۷.

(۷) عتبی ص ۲۰۸. (۸) سرولیم هیگ « ص۱۴ » بغلط او را «بجره» میخواند.

خود اطمینان داشت که بعوض اینکه خود را در قلعه، حفاظت نماید، بیرون برآمده درمیدان آغاز به جنگ نمود و تا سه روزخیلی دلیرانه مدافعه کرد[۱] حتی از این مقاومت هنود، فوج سلطان معنویات خود را باخته و در روز چهارم ازاوضاع جنگ چنان معلوم شد که «بجی رای» بایست پیشرفت کند.[۲] ولی سلطان ملتفت این حال بود، قشون خویش را دلداری و تشجیع نمود و اولاً خودش درقلب دشمن حمله برد و بهرطرف ضربات سختی وارد کرد.[۳] قشون نیز از او پیروی کرده چنان هجوم شدیدی بردند که قبل از غروب، صفوف هنود درهم شکسته پاشان گردیدند.

راجه«بجی رای» باند رون قلعه که بدور آن خندق وسیع وعمیقی بوده واستحکام آن شهرت داشت، پناه برد. سلطان قلعه را محاصره نموده فرمود خندق را با سنگ و درخت پُرکنند. راجه از مشاهده، این حال، وضعیت خویش را درخطر دیده محافظین قلعه را برای دفاع برگماشت وخود از آنجا بگریخت.[٤] ولی پناه گاه او به زودی مکشوف گردیده دوباره محاصره شد، مگر راجه مرگ را براسارت ترجیح داده انتحار کرد.[٥]

مرگ«راجه» معنویات محصورین را سقوط داد که قلعه بدون مقاومت زیادی تسخیر شد. و ازدشمنان بجز آنانیکه قبول دین اسلام نمودند بقیه از تیغ گذشت و غنایم سرشاری بدست فاتحین افتاد. ازآنجمله حصه، سلطان به استثنای طلا ونقره واسلحه، به ۱۲۰ فیل بالغ می شد.[٦]

سلطان برای تسخیر مضافات سلطنت«بهتنده» چندی توقف نمود و برای

---

(۱) عتبی ص ۲۰۹

(۲) عتبی ص ۲۰۹ اشاره مبهمی دراین موضوع می نماید. و فرشته تفصیلات بیشتری نسبت به عتبی و گردیزی میدهد.

(۳) عتبی ص ۲۰۹.

(٤) عتبی نیز ص ۲۰۹ ازچند کوه اسم میبرد که شاید همان کوه های نزدیک«هانسی» باشد گردیزی ص ٦٧ میگوید راجه به ساحل دریای سند که شاید نام قدیم شعبه، دریای «هکره» باشد، پناه برد.

(٥) عتبی ص ۲۱۰ گردیزی ص ٦٧.

(٦) عتبی ص ۲۱۰ گردیزی ص ٦٧، ۲۸۰ می نویسد.

تعلیم تازه مسلمانها معلمین مقرر کرد [۱] و خود عزیمت غزنه نمود. وچون در «بهتنده» مدت زیادی اقامت داشت و دریاهای پنجاب غالباً بباعث بارانهای پیش از وقت، طغیان کرده بود، بسیار اسباب سفر را آب برد وچندین نفر ازمجروحین لشکر که از تیرهای دشمن زخم برداشته بودند، دستخوش امواج دریای سند گردیدند[۲] برعلاوه خصومت حکمدار ملتان(که غالباً ازعبور قشون سلطان ازقلمرو او راضی نبود) برین تلفات افزود.[۳]

سلطان پس از تحمل سختی های زیاد، بالاخره دراواسط ۳۹۵هـ(می-جون ۱۰۰۵ع) وارد غزنه شد.

۲- تسخیر نراین پور:

دراوایل ۴۰۰هـ(اکتوبر ۱۰۰۹ع)[٤] اندکی پس از عودت از«نگرکوت» سلطان سفر«نراین پور»[٥] را (غالباً برای کشودن راهی ازطرف ملتان و بهتنده به دوآب گنگا) پیش گرفت. راجه، نراین پور اگرچه مقاومت کرد، مگر خویش مغلوب، و شهرش تسخیر شد. بعد از این سلطان به غزنه برگشت.[٦]

---

(۱) عتبی ص ۲۱.　　(۲) عتبی ص ۲۱۰.

(۳) فرشته، ص ۲۵ میگوید که داؤد نسبت به رویه، ناشایسته، خود، سلطان را متأذی ساخته بود.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص ۱٤۹. عتبی یگانه مأخذ معاصر سلطان است که از این سفر تذکر میدهد. واگرچه سنه، واقعه رانه نگاشته، مگر آنرا بین سفر «بهیم نگر» و سفر غور(یعنی بین ۳۹۹ و ٤۰۱هجری) می نویسد

(٥) عتبی «ترابن» میخواند. کننگهم(جغرافیای قدیم ص ۳۳۸-۳٤٤) میگوید«نراین» همین «نراین پور» است که درایالت «الوار» وقوع دارد. نیز رجوع شود به کتاب«مطالعه آثار عتیقه، هند»(Archaeological survey of India) ج۲ ص ۲٤۲-۲٤۷ و جلد ششم ص ۹۱-۱۰۳.

(٦) عتبی ص ۲٤۱ و ۲٤۲ دومین مأخذ معاصر سلطان که باین واقعه اشاره کرده ، قصیده، غرائی است که در ص ۱۰۰ بواز عنصری ضبط گردیده و یکفرد آن اینست:

دوید ره زو بگرفتم بفتح نار این　　بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

ابن جوزی «صفحه، اول از ورق ۱۵۸» و سبط ابن جوزی «صفحه، دوم از ورق ۱۹۸» می نویسند که در ٤۰۲هـ(۱۰۱۱-۱۰۱۲ع) خبر تکالیف قشون سلطان بباعث قلت آب درهند، به بغداد واصل شد. ممکن سفر مذکور همین سفر بوده وشاید سلطان در رساندن راپور آن تعویق ورزیده باشد.

سرولیم هیگ درص ۱۷ کتاب خود «غالباً در باب همین سفر سلطان» میگوید که مقصود از این سفر تسخیر دهلی بوده وعلاوه میکند که سلطان در «تراوری» نزدیک کرنال، نیز جنگ کرده ولی ازمأخذ خود نام نبرده است.

چندی بعد، راجهٔ نراین پور[1] پیغام دوستانهٔ به سلطان فرستاد مبنی براینکه سالانه ۵۰ فیل بر سبیل باج پرداخته ومانند دیگر شهزادگان هند، ۲۰۰۰ نفر بیگار را به عسکری درتحت امر سلطان داخل میکند و درعوض سلطان کشورش را به وی مسترد سازد.

سلطان پیشنهاد اورا پذیرفت و گویند در اثر این موافقت، تجارت هند و خراسان[2] خیلی وسعت و زیادت گرفت.

۳- تسخیر تهانسر:

در خزان ۴۰۵هـ(اکتوبر ۱۰۱۴ع)[3] اندکی بعد از مراجعت از «نندنه»، سلطا ن ازغزنه[4] بعزم تسخیر تهانسر[5] حرکت نمود. چون تریلوچنپال پسر انندپال ازقصد سلطان اطلاع یافت، پیشنهاد کرد که اگر سلطان ازگرفتن تهانسر[6] دست بردار شود (تهانسر بباعث بتی موسوم به «چکرس وامن»[7] درنزد هنود خیلی محترم بود) پنجاه فیل تقدیم حضور او خواهد کرد و سلطان پیشنهاد اورا رد نمود.

---

(۱) عتبی ص ۲۴۲ عتبی نام این راجه را نمیگیرد، ولیَ واضحاً همان راجهٔ نراین پور است. غلطی ایلیات وداوسن را درجلد دوم ص ۴۴۸ ملاحظه نمائید.

(۲) عتبی ص ۲۴۲ راجع به اهمیت تجارتی«نراین پور» در زمان سلطان محمود، البیرونی جلد اول ص ۲۰۲-۲۰۵ و جغرافیای قدیم کنگهم« ص۳۳۸ و۳۳۹» را مطالعه کنید.

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۷۲، عتبی سنه واقعه را نمیگوید مگر آنرا بعد از سفر سلطان به «ناردین» یا«نندنه» ذکر میکند. ولی گردیزی تاریخ آنرا ۴۰۲(۱۰۱۱-۱۰۱۲ع) می نویسد.

(۴) عتبی «ص ۲۶۴» میگوید که سلطان از ناحیهٔ لامزروعی عبور کرد که به کلی بی آب بود، این ناحیه شاید همان دشت های پنجاب باشد که درعلاقهٔ«لبال پور» و «شاه پور» واقع اند.

(۵) عتبی ص ۲۶۴ میگوید که سطان بباعثی به تهانسر حمله برد تا نسل مخصوص فیلهایی را که به تصرف راجهٔ آن بوده و برای جنگ خیلی مناسب اند، بدست آرد.

(۶) عتبی ص ۲۶۴.

(۷) چکرس وامن «آقای ارابه» مفهوم دارد. و میگفتند در زمان«راجه بهرت» بیاد محاربات وی ساخته شده بود. رجوع به البیرونی جلد اول ص ۱۱۷ و گردیزی ص ۷۰.

راجهء دیگری موسوم به «رام»[1] که حکمدار«دیره»[2] و غالباً معتقد صمیمی بت مذکور بود ، بافوج بزرگی برای جلوگیری از عبور سلطان از دریای ستلج(درجائیکه دریای مزبور درمیان دشت ها[3] سر میزند) حرکت کرد و بساحل دریای مذکور جا گرفته ساقهء لشکر را به یك کوه و مقدمة الجیش را باصفی ازفیلها استحکام بخشید. سلطان دوفرقه ازقشون خویش را امر داد که ازگذرگاه های دریا عبور کرده دریك وقت برجناحین دشمن حمله کنند. هنود دلیرانه می جنگید وخوب پافشاری میکردند. ولی سلطان شامگاهان حملهء ناقابل دفاعی بردهء دشمن را هزیمت داد و اشیای قیمت دار وفیلهارا به غنیمت گرفت. سلطان فاتح شد؛ مگر تلفات قشون او درمیدان محاربه بیشتر ازدشمن بود .[4]

بعد از این، سلطان سفر خویش را بصوب تهانسر[5] ادامه داد. راجهء تهانسر برسیدن سلطان فرار کرده، بت را تنها گذاشت. سلطان بدون مقاومت داخل شهر شد و آنرا درمعرض نهب و تاراج درآورد. بت «چکرس وامن» را که زمانه های متمادی مورد احترام و تعظیم نفوس بی شماری بود ، ازجایش برکنده و درمیان چوك غزنه برزمین انداختند.[6]

سلطان دربهار همین سال(مارچ ۱۰۱۵ع) بغزنه عودت کرد .

---

(۱) گردیزی صفحهء ۷۱ و عتبی شرح جنگ را می نویسد مگر نام راجه راقی برد. گردیزی در ص ۱۰٤ موقعیکه از احترام راجه نسبت به سلطان مسعود می نویسد، نام راجه را مجدداً «رام» میگوید.

(۲) گردیزی ص ۷۱ «دیره» غالباً همان «دیره گوپی پور» واقع در علاقهء «کانگره» ویا «دیوهره» واقع درایالت جیالهء پنجاب» است.

(۳) عتبی ص ۲٦٥ مگر نام دریای ستلج را نمیگیرد. ولی این دریا یگانه دریائیست که به بیان محاربهء مذکور مطابقت میکند.

(٤)عتبی ص ۲٦٥ گردیزی ص ۷۱.

(٥) شرح ذیل متن از نزد عتبی مانده است.

(٦) گردیزی ص ۷۱ و البیرونی جلد اول ص ۱۱۷.

٤- مهاجمات به کشمیر:

الف- اولین محاصره «لوهکوت» یا «لوهرین»:

درسال ٤٠٦هـ(١٠١٥ع)[١] سلطان(غالباً بقصد سرزنش«سنگرام راجه» که با «تریلوچنپال» کمك کرده بود) به تسخیر کشمیر برخاست و ازغزنه حرکت کرده تا دریای جهلم پیشرفت و بعد از وادی دریای«توهی» راه پیموده خواست از دره «توزش میدان»[٢] دریا را عبور کرده بر کشمیر هجوم برد. ولی در اینجا قلعه کوهی«لوهلوت»(لوهزین امروزه)[٣] که بردره حاکم و در استحکام معروف بود، سد راه پیشرفت سلطان گشت. بنابرین سلطان قلعه مذکور را محاصره نمود. ولی برف باری های شدید، راه مراوده را قطع کرده و سلطان پس از یك ماه جد وجهد بی ثمر، ناچار ازمحاصره دست برداشته مراجعت نمود.[٤]

و در بازگشت درمیان کوه ها راه را گم کرده بجایی رسید که تمام دشت تالاب آب بود.[٥] وچندین نفر از عسکر او تلف گردید و خودش به مشکل نجات یافت.[٦]

سلطان بقیه زمستان را درپنجاب گذرانیده در بهار[٧] (مارچ ١٠١٦ع) بغزنه آمد.

---

(١) گردیزی ص ٧٢ و عتبی این سفر سلطان را «به استثنای یك اشاره، اتفاقی که درص ٣٠٤ کتاب خود نموده» هیچ ننوشته.

(٢) سرآرل ستین کلهنه جلد دوم ص ٢٩٣-٢٩٥ و ٣٩٩.

(٣) گردیزی نام قلعه را «لوهکوت» و کلهنه باسم «لوهرکوته» میخواند و معنی هردو«قلعه آهنین» است. قلعه مزبور بعرض البلد ٣٣ درجه و ٤٨ دقیقه، شمال و طول البلد ٨٤ درجه و ٢٣ دقیقه مشرق واقع است. رجوع به نوته(E) سرآرل ستین که درکتاب کلهنه در جلد دوم ص ٢٩٣-٣٠٠ داده است.

(٤) گردیزی ص ٧٣ غالباً درهمین سفر بود که بعضی ازراجگان کشمیر جنوب غربی به سلطان اطاعت کردند. مقایسه شود با بیان عتبی ص ٣٠٤.

(٥) غالباً به شمال «مندونه» بفاصله چند میل بجنوب مغرب «پونچ» درملتقای دریای«تاوسی» و سورن.

(٦) ابن جوزی صفحه دوم از ورق ١٦٢ ابن اثیر جلد نهم ص ١٨١ آثار الوزراء صفحه اول از ورق ٩٨.

(٧) گردیزی ص ٧٣.

ب- دومین محاصره، لوهکوت یا لوهرین:

سلطان باردیگر قصد حمله برکشمیر نموده و درخزان ۴۱۲هـ (سپتمبر-اکتوبر ۱۰۲۱ع)[۱] برای تسخیر قلعه، «لوهکوت» که سابقاً مانع راه او شده بود، از غزنه حرکت کرد. ولی این مرتبه نیز استحکامات طبیعی قلعه، مقصود سلطان را عقیم گذاشت و با اینکه مدت یکماه جد وجهد فوق العاده درتسخیر آن بکار برد، رسیدن زمستان، به کلی وی را ناکام وعساکرش را تلف ساخت. سلطان مجبور شد از محاصره صرف نظر وخیال فتح کشمیر را به کلی ازدماغ بدرکند.[۲]

سلطان زمستان را پنجاب[۳] بسربرد و در اوایل بهار[۴] (مارچ- اپریل ۱۰۲۲ع) بغزنه برگشت.

۵-هجوم به« دوآب گنگا »وتسخیر« متره »و « قنوج »:

چون راه دوآب گنگا یعنی زمین واقع دربین دریای گنگا و جمنا به واسطه، فتوحات اخیره صاف شده بود، سلطان تصمیم گرفت از آن راه به «قنوج» لشکرکشی کند. بدین منظور از غزنه بروز شنبه ۱۳ جمادی الاول ۴۰۹هـ(۲۷ سپتمبر۱۰۱۸ع)[۵] با یازده هزار فوج منتظم[۶]وبیست هزار رضاکار[۷] حرکت

---

(۱) گردیزی ص ۷۹ در ایلیات وداوسن این سنه سهواً ۴۱۳هـ(۱۰۲۲-۱۰۲۳ع) نوشته شده.

(۲) گردیزی ص ۷۹.

(۳) گردیزی صفحه ۷۹ کتاب خود می گوید: سلطان به لاهور و تاکشر عودت نمود. «تاکشر» نام حصه، پنجاب بود که بدامنه، کوه های همالیه و بطرف مغرب دریای چناب وقوع داشت. نیز مقایسه کنید با البیرونی جلد اول ص ۲۰۸ و آداب الملوك(که مؤلف در مجله، انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷ از ص ۴۷۶ تا ۴۹۱ آنرا اقتباس نموده).

(۴) گردیزی ص ۷۹ در ایلیات وداوسن نوشته شده که این سفر دنباله، سفری بود که سلطان به جانب وادیهای دریای نور و قیرات نموده بود. ولی این قول مستند به مأخذی نیست.

(۵) ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۱۶۶ ، گردیزی صفحه ۷۴ سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۱۴۹- ابن اثیر این سفر را سهواً در ۴۰۷ هجری می نویسد.

(۶) شماره، قشون سلطان از سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۰۵ گرفته شده.

(۷) عتبی ص ۳۰۴.

و در امتداد قسمت پائین سلسلهٔ کوه همالیه که گذرگاه های هردو دریا[۱] واقع اند، راه پیموده و به راه بلدی«جانکه» پسر شاهی، پسر بهمی راجهٔ کالنجر(واقع درکوه های کشمیر جنوبی[۲] از دریای جمنا در ۲۰ رجب ۴۰۹هـ(۲ دسمبر ۱۰۱۸ع) عبور کرد.

پیشرفت سلطان درمیان«دوآب» عبارت ازیك سلسله حملات و محاصرات و فتوحات پی درپی بوده وشهرت نام سلطان پیشاپیش او رفته فتح را آسان می ساخت، اندکی پس از عبور از جمنا، سلطان، قلعهٔ«سرساوه»[۳] راتحت محاصره گرفت وعاقبت راجهٔ آن فرار ومحافظین آن تسلیم شدند، غنایم آن سه فیل و یك ملیون درهم بود.

بعد از این سلطان به جانب«بارن» یا «بلند شهر»[٤] شتافت «هردت» راجهٔ «بارن» تسلیم شد و گویند با ده هزار نفر خود اسلام آورد.[۵]

سپس به قلعهٔ«مهابن»[٦] که به دریای جمنا واقع بود، پیشرفت«کلچند» راجهٔ مهابن، تمام قشون وفیلهای خود را درجنگل انبوهی برده منتظرحمله شد، مگر ازدستهٔ کشاف قشون سلطانی شکست خورده فرار کرد و مفرورین برای نجات و رسیدن به آنطرف ساحل، خودها را در دریا

---

(۱) عتبی ص ۳۰۵ سبط ابن جوزی دریاهای پنجاب را که سلطان عبور نمود، نام گرفته.

(۲) عتبی ص ۳۰۵ و بیهقی در ص ٦۷ و ۱٦۹ و ۲۱۱ و ٦٦٤ کتاب خود، از«کالجی» نام گرفته. و او را حکمران کالنجر واقع در درهٔ کشمیر میخواند. و از این گفتهٔ او استنباط میشود که کالنجر ازشمال جهلم بسیار دور نبوده. داکتر اقبال(راوندی ص ٤۷۸ و ٤۷۹) محل آنرا تعیین کرده نتوانسته، زیرا آنرا نزدیك ملتان، تصور کرده بود. سرآرل ستین(کلهنه جلد دوم ص ۳۳۳) محل آنرا بطور صحیح «کوتلی» گفته.

(۳) سبط ابن جوزی صفحهٔ اول از ورق ۲۰۵ عنصری ص۱٤۱.

(٤) عتبی ص ۳۰۵ ، عنصری ص ۱٤۱ ولی فرشته ص ۲۹ آنرا به غلط میروت میخواند. «بارن» نام قدیم «بلند شهر» بود. رجوع شود به «گزیتر شاهشاهی هند»(۱۹۲۷) و مطالعهٔ« آثار عتیقهٔ هند» تالیف«فیوهرر» درقسمت ولایات شمال غربی و اوده ص ۵.

(۵) عتبی ص ۳۰۵ عنصری ص ۱٤۱ مگر گردیزی ص ۷۵ میگوید راجه فرار کرد.

(۵) عتبی ص ۳۰۵ عنصری ص ۱٤۱ مگر گردیزی ص ۷۵ میگوید راجه فرار کرد.

(٦) گردیزی صفحه ۷۵ و عنصری ص ۱٤۱«مهابن » به فاصلهٔ شش میل به جنوب مشرق«متره» نزدیك ساحل چپ دریای جمنا واقع است.

انداختند. که بعضی را آب برد و بقیه اسیر ومقتول گردیدند.«کلچند» راههای نجات را مسدود دیده اولاً خانم خود را بقتل رسانید و بعد خنجر را به سینهء خود فرو برد. از این جنگ غنایم سرشاری بدست مسلمین افتاد، که ازآنجمله ۱۸۵ فیل بود.(۱)

سلطان بعد از این بطرف «متره» که برحسب معروف، مولد کرشنا(پهلوانی که هنود اورا به درجهء خدایی میپرستیدند) و یکی ازمجلل ترین مراکز مذهبی و علمی هندوها بود، حرکت کرد. متره خوب مستحکم و بدور آن یك دیوار سنگی بود که دو دروازه داشت و بطرف دریای جمنا باز می شد،(۲) ولی به مجرد رسیدن سلطان ساخلو شهر بدون مقاومت تسلیم شدند.(۳) شهر متره از معابد مجلل مملو و مینارهای درخشان آن بفرازخانه ها سرکشیده بود، سلطان از زیبایی و شکوه این ابنیه بحدی متأثر شد، درفتحنامهء که به امرای غزنه فرستاد، ازصنعت معماری هنود خیلی تعریف و تمجید نمود ولی این تمجید و تأثیر ازحسیات بت شکنانهء سلطان نه کاست و بعد از آنکه خزائن معابد را بدست آورد، امر به احراق و انهدام آنها داد.(٤)

غنایم جنگ مشتمل بود بر پنج بت زرین(٥) که دریکی از آن دو دانه لعل به قیمت پنجاه هزار دینار نصب بود، و دوصد بت سیمین ویکدانه نیلم بسیار بزرگ.(٦)

سلطان قسمت کلی قشون را درعقب خویش گذارده، از اینجا بطرف قنوج پیشرفت کرد. قنوج مرکز حکومت شهزادگان«پراتهیاره» بود که به منزلهء سرداران وآقایان هند شمالی محسوب می شدند.(۷) سلطان در ۸ شعبان ٤۰۹

---

(۱) عتبی ص ۳۰٦ و ۳۰۷ و گردیزی ص ۷٥ و عنصری ص ۱٤۲.

(۲) عتبی ص ۳۰۷. (۳) گردیزی ص ۷٥.

(٤) عتبی ص ۳۰۸ و گردیزی ص ۷٥.

(٥) عتبی ص ۳۰۸ میگوید این بت ها بدون کدام چیزی درهوا معلق بودند.

(٦) عتبی ص ۳۰۸ وگردیزی ص ۷٦ میگویند که وزن این دانهء نیلم ٤٥۰ مثقال بود، ولی ممکن نیست وزن یکدانه جوهر این مقدار باشد.

(۷) عتبی ص ۳۰۹.

هجری [۱] (۲۰ دسمبر ۱۳۱۸ع) وارد قنوج گردید. «راجیاپال» راجهٔ قنوج[۲] به محض شنیدن ورود سلطان، ازدریای گنگا گذشته به «باری»[۳] فرار کرد.[٤] سلطان قلعهٔ قنوج را محاصره نموده تمام استحکامات آنرا دریك روز متصرف شد و حکم به تاراج شهر داده هزار هندو را اسیر ومقتول کرد.[۵]

بدین طریق، مقصود سفر سلطان(یعنی تسخیر قنوج) حاصل گشت. وسلطان امر بازگشت داد. و موقع عودت از جوار قلعهٔ «منج»[٦] که معروف به قلعهٔ برهنان بود، گذشته ضمناً آنرا محاصره و پس از اندك مقاومت تسخیر کرد. ساخلوی قلعه برای نجات خودها را از برج وباروی قلعه پائین انداخته و اکثر شان تلف گردیدند.[۷]

سلطان بعد از این به قلعهٔ «اسی» رفت[۸] و درنزدیك این قلعه جنگل

---

(۱) عتبی ص ۳۰۹ و گردیزی ص ۷۶.

(۲) عتبی ص ۳۰۹، مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی سنه ۱۹۰۸ ص ۷۹۱ ایلیات وداوسن این راجه را بغلط «رای جیپال» خوانده اند(ج دوم ص ٤۵). ولیم هیگ (ص ۱۹) اورا «جیچند» می نامد و غالباً با راجهٔ «روتهه» (که او هم دارای همین نام بوده ویا محمد بن سام غوری جنگ کرده) اشتباه نموده است.

(۳) عتبی ص ۳۰۹.

(٤) «باری» به مسافهٔ تخمیناً چهل میل به شرق قنوج واقع بود، ولی محل صحیح آن معلوم نیست. رجوع شود به البیرونی جلد اول ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

(۵) عتبی ص ۳۰۹ بیان گردیزی درین موضوع خیلی مبهم است. امین احمد رازی(درهفت اقلیم، نسخهٔ قلمی بانکی پوری صفحه اول از ورق ۱۳۷) می نویسد: وقتیکه محمود قنوج را در ٤۰۹ هجری بدست آورد، «سرینکر» را بعنوان «جاگیر» به جدم محمد یوسف داده و وی را نائب الحکومه لاهور مقرر نمود.

(٦) «منج» بفاصلهٔ ۱٤ میل به شمال مشرق«اتاوه» واقع است.(رجوع به گزیتر علاقهٔ یوپی جلد ۱۱ ص ۲۱۹). ایلیات و داوسن، بلغ را همین«منجهاون» گمان کرده اند که بفاصلهٔ ده میل بجنوب کانپور وقوع دارد. میجرووست«گزیتر شاهنشاهی هند ۱۹۰۷ جلد ۲۰٤ ص ٤۲٦» «ظفرآباد» واقع درایالت «جانپور» تصور میکند. ولیم هیگ نیز از او پیروی کرده(ص ۱۲۳).

(۷)عتبی ص ۳۱۰.

(۸) عتبی «آسی*Asi*» می نویسد که مانند «آسی *Asai*» نوشته می شود. «اسی» بساحل چپ دریای جمنا بفاصلهٔ شش میل بغرب «اتاوه» واقع است. برحسب روایات«اسی» یکی از دروازه های قنوج بود. رجوع شود به جغرافیای قدیم ص ۳۳۹ تالیف کننگهم که درباب موقعیت اسی از سفرنامهٔ البیرونی استفاده کرده است. نیز مقایسه کنید با جغرافیای قدیم تالیف «فیوهرر» ص ۸۹، ایلیات و داوسن جلد دوم ص ٤۵۸ «اسی» را همان «اسنی» تصور کرده اند که بفاصلهٔ ده میل به شمال مشرق «فتح پور» بردریای گنگا واقع است.

انبوهی بود، راجهء اسی که «چندرپال بهور» نام داشت[1] روبه فرار نهاد و سلطان پنج قلعهء وی را بدست آورد. و «اسی» را بباد تاراج داده ساخلوی آنرا اسیر و مقتول نمود.[2]

سلطان از اسی مستقیماً به طرف شمال شتافت تا به قلعهء«شروه»[3] رسید. راجهء آن که «چندررای» نام داشت، ترتیبات برای مدافعه گرفت، ولی به مجرد رسیدن سلطان، به مشورهء داماد خود«بیهمنپال» پسر «تریلوچنپال»[4] به کوه فرار کرد. سلطان به تعقیب او شتافته ۱۵ میل دورتر، درنیمهء شب ۲۵ شعبان[5] (٦ جنوری ۱۰۱۸۹ ع) او را گیر کرد. راجهء مذکور، عساکر خود را صف آرایی کرده و دلیرانه جنگید مگر مغلوب شد و اردویش دستخوش تاراج گردید. غنایم سرشاری که ازآنجمله یکعدهء زیاد فیل بود، بدست فاتحین افتاد.[6]

---

(۱) عتبی ص ۳۱۰ ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۸٦ «چندپال» می نویسد.

(۲) عتبی ص ۳۱۰

(۳) به گمان من، «شروه» نام امروزهء«شهر سروه» بوده که بفاصلهء ۱۳ میل به جنوب«میرت» واقع است. ایلیات و داؤسن جلد دوم ص ٤٥۹ دو نام یکی «سونره» و دیگر «سرس وگره» واقع در «بندهل کهند» را نگاشته اند. ولی این دومقام خیلی دور اند. راجهء «شروه» واضحاً همسایهء «تریلوچنپال» بود که درکوه های «سوالك» اخذ اقتدار نموده بود. گردیزی ص ۷٦ میگوید خزانهء «چندر رای» بدست سلطان موقع عودت از قنوج افتاد. از این بیان ونیز از روی محاربات متواترهء«تریلوچنپال» با راجهء «شروه» واضح میشود که «شروه» ممکن نیست اینقدر دور که «سیونره» و«سرس وگر» کائن اند، وقوع داشته باشد.

(٤) عتبی ص ۳۱۲

(٥) عتبی ص ۳۱۳ سلطان حتماً با سرعت محیرالعقولی کار کرده است. سلطان در ۲۰ رجب به «دوآب گنگا» داخل شد و مرقع عدوت غالباً چند روز بعد از ۲۵ شعبان ازجمنا عبور کرد. لهذا تمام وقتی که سلطان درتحصیل این فتوحات متعدد بصرف رساند، پیش از ٤۰ روز نبود. مگر فرشته این مدت را زیادتر می نویسد.

(٦) عتبی ص ۳۱۳ و گردیزی ص ۷٦ میگویند که یکی از فیلهای «چندررای» که سلطان مایل بود بهرقیمتی که شود ابتیاع ویا با ۵۰ فیل بدل کند، خود بخود به اردوی سلطان آمد و بدین جهت «خداداد» نامیده شد.

سپس سلطان عنان عزیمت بسوی غزنه معطوف نمود. قیمت مجموعی غنایم این سفر، علاوه از ۵۵ هزار غلام و ۳۵۰ فیل، به ۳ ملیون درهم بالغ می شد.(۱)

٦- لشکرکشی سلطان به مقابل «تریلوچنپال» حکمدارقنوج و باری و«گنده» حکمران کالنجر:

اندکی پس از عودت سلطان، درشعبان ٤٠۹ هـ،«گنده چندل» راجه، کالنجر،«راجیاپال» حکمران قنوج را ملامت کرد که چرا درجنگ با سلطان خائفانه مقابله نمود.(۲) و برعلیه او با راجگان همجوار که ازآنجمله«ارجن» راجه، گوارلیار بود، طرح اتحادی ریخت. و قوای متحدین درتحت قیادت «ودهیادهره» ولیعهد«چندل»(۳) به مقابل «راجیه پال» حرکت کردند.«راجیه پال» درمحاربه قتل رسید(٤) و «تریلوچنپال» که غالباً پسر «راجیه پال» بود(۵) جانشین وی گردید.

این کامیابی به اندازه، براقتدار«گنده» افزود که عهد کرد با تریلو چنپال پسر اندپال برای استرداد سلطنت اجدادش از سلطان معاونت نماید.(٦)

سلطان از استماع این وقایع، دراوایل خزان ٤١٠هـ (اکتوبر ۱۰۱۹ع)

---

(۱) عتبی ص ۳۱۳ سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۰۵

(۲) عتبی ص ۳۱۳ گردیزی ص ۷٦ ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸ نظام الدین و فرشته بغلط می نویسند که «راجیه پال» به سلطان اطاعت کرد. سمث«ص ۳۸۳» و ولیم هیگ «ص ۲۱» و دیگر مؤرخین نیز از اینها پیروی کرده اند.

(۳) سمث مجله، انجمن شاهی آسیایی سال ۱۹۰۹. ص ۲۷۸.

(٤) گردیزی ص ۷٦ ، ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸.

(۵) سمث ص ۳۸۳.

(٦) گردیزی ص۷٦ ، ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸، آداب الملوک «برتش موزیم و نسخه، قلمی نمره ۱٦۸۵۳» صفحه، اول از ورق ۱۸٤.

برای درهم شکستن اقـتـدار«گنده» وهمـدست وی(راجه، جـدید قنوج و باری) ازغزنه حرکت و دریای گنگا را ازپائین مقام«هردوار» عبور نمود.[1]

تریلوچنپال پسرانندپال که ازحرکت سلطان شنید، بطرف جنوب برای الحاق با قوای همنامش(تریلوچنپال حکمران قنوج و باری) حرکت کرد، سلطان نیز به عـقب وی شتـافـتـه درنزدیك ساحل دریای« رهوت»(یا رام گنگا) بر او تاخت ولی تریلوچنپال از دریا به آنطرف گذشته کوشش کرد از عبور سلطان از دریا جلوگیری نماید، مگر سلطان موفق به عبور ازدریا شده وپس ازآنکه تریلوچنپال را شکست فاحشی داد. سفر خودرا بطرف باری تعقیب نمود، به رسیدن سلطان تریلوچنپال راجه، باری باتمام باشندگان شهر فرار کردند.[2] و سلطان به تخریب شهر حکم داد.[3]

سلطان بعـد از این عنان توجـه به طرف«گنده» مـعطوف نمود گنده بافـوج بزرگی که حسب منقول بر١٤٥ هزار پیاده و ٣٦ هزار سوار و ٦٤٠ فیل[4] بالغ میشد، به مقابل مهاجمین برآمد سلطان فرماندهی قشون خویش را بدست گرفته صفوف حرب بیار است وایلچی به نزد گنده با این پیغام فرستاد که یا اسلام را قـبـول کند ویا باجگذار شـود. گنده از پیـشنهـاد سلطان ابا ورزیده برای جنگ ترتیبات گرفت.[5] سلطان بربلندی برآمد، تا موقـعیت دشـمن را مـعـاینه نماید. دراین وقت چشمـانش به منظره، تصادف کرد که احساسات شجیـعـانه اش را جریحه دار سـاخت. این منظره عبارت بود ازخیـمه های دشمن که تاچشم کار میکرد روی دشت را فرا گرفته بود. سلطان ازملاحظهء این حال بر اقدام خویش تأسف خورده و درحال یأس وناامیدی بروی خاك سربسجده نهاده و ازحضرت

---

(١) گردیزی ص٧٦. عتبی ص ٣١٨. ابن اثیر تاریخ این سفررا ٤٠٩هـ(١٠١٨-١٠١٩ع) و فرشته ٤١٢هـ(١٠٢١-١٠٢٢ع) می نویسد حالانکه هردو غلط است.

(٢) گردیزی ص٧٧ فرخی صفحه دوم از ورق ١٦. ابن اثیر جلد نهم ص ٢١٨.

(٣) گردیزی ص ٧٧ فرخی صفحه دوم از ورق ١٦.

(٤) گـردیزی ص ٧٧ ابن اثیـر جلد نهم ص ٢١٨ ، فـرخی در صـفـحـه، اول از ورق ١٧ دیوان خـود میگوید : گنده ١٣٢ هزار پیاده ٣٦ هزار سوار و ٩٠٠ فیل جنگی داشت.

(٥) گردیزی ص٧٧.

رب العزت عون ویاری خواست. و این عمل احساسات پژمرده اش را بجا آورد.[1] شامگاهان عبدالله محمد الطائی، فرمانده طلیعه، قشون سلطان، با قطعه از فوج دشمن مصاف داده ایشان را مغلوب و تیرگی خاطر سلطان را رفع ساخت.[2] صبح باز سلطان ایلچی به نزد گنده فرستاد و او پس از بازگشت بعرض رسانید که خیمه های دشمن همه خالی است. گنده از مغلوبیت دسته، قشون خود متوحش و هراسان گردیده در تاریکی شب رویه فرار نهاده بود. قربانی «راجیه پال» واضحاً اخلاق و معنویات قاتل او را اصلاح نکرده بود.[3]

سلطان از این خوشبختی غیر مترقبه خدا را شکر کرد و به تفحص برآمد که مبادا دشمن کمین کرده باشد و چون مطمئن گردید، امر به غارت اردوی غنیم داد. درین اردو تمام اشیای قیمتی جابجا بوده و دشمن بحمل و نقل آن فرصت نیافته بود.[4] فراریان تایك فاصله، تعقیب و اکثر شان اسیر ومقتول گردید، ولی گنده به نجات خویش موفق آمد.[5]

سلطان بعد از این به غزنه مراجعت نمود[6] و درعرض راه ۵۸۰ فیل جنگی گنده بدست وی افتاد.[7]

۷- لشکرکشی سلطان به گوالیار وکالنجر:

اقتدار «گنده» از حمله، ۴۱۰هـ(۱۰۱۹-۱۰۲۰ع) سلطان درهم نشکسته هنوز علانیه به مقابل سلطان مدافعه میکرد. علیهذا سلطان در ۴۱۳ هـ(۱۰۲۲ع)[8] مجدداً به سرکوبی «گنده» عزم کالنجر نمود. درعرض راه قلعه،

---

(۱) گردیزی ص۷۷. (۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸، فرخی صفحه، اول از ورق دوم
(۳) گردیزی ص ۷۷. ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸. (٤) گردیزی ص ۷۸ فرخی صفحه، دوم از ورق دوم ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸. (۵) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۱۸.
(٦) فصیحی صفحه، اول از ورق ۳۲۲ سهواً مدت اقامت سلطان را درهند چهارسال می نویسد.
(۷) گردیزی ص ۷۷، فرخی صفحه دوم از ورق دوم. شرح مبسوطی از این واقعه درمجمع الانساب آمده ولی متن کتاب به حدی خراب و تحریف شده که فهم چیزی از آن مشکل است.
(۸) گردیزی ص ۷۹.

"گوالیار" وقوع داشت و راجه، آن«ارجن» از رعایای گنده محسوب میشد. خود قلعه برسرکوه بلندی وقوع یافته و استحکام تسخیر ناپذیر آن مشهور بود. سلطان قلعه را مورد حملات طوفان آسا قرار داد، ولی ازتسخیر عاجز آمد. مگر خوشبختانه راجه، آن باوجود مقاومت کامیابانه، خود، ترسیده پس ازچهار روز خواستار صلح گردید و ۳۵ فیل به سلطان تقدیم نمود.[۱]

سلطان از اینجا به طرف قلعه، «کالنجر» حرکت کرد. قلعه، کالنجر نیز بر سر یك کوه سراشیب واقع و باستحکام خود معروف بود. و گویند آذوقه، ۵۰۰ هزار آدم، و ۲۰ هزار مواشی و ۵۰۰ فیل و بر علاوه مقدار کافی ازمهمات جنگی و سائر لوازم، درآن وجود داشت.[۲] سلطان قلعه را محاصره و کلیه راه های آنرا مسدود کرد تا محصورین ازخوف گرسنگی وهلاکت مطیع گردند، عاقبت «گنده» خواستار صلح شد.[۳] و وعده کرد که علاوه برخراج سالیانه، ۳۰۰ فیل جنگی نیز میدهد.[٤] سلطان درخواست وی را پذیرفت و دست ازمحاصره بازکشید. بعد ها «گنده» بزبان هندی ابیاتی درمدح سلطان به

---

(۱) گردیزی ص ۷۹ در *Syriac Chronicle* ص ۲۱۱ و۲۱۲ شرحی درباب ملاقات سفیر سلطان با راجه ارجن و مراسم عقد معاهده، صلح نگاشته آمده. و ترجمه، آن از روی نسخه، اصلی در ضمیمه، «ل» در اخیر کتاب هذا مذکور است.

(۲)ابن ظافر صفحه، دوم از ورق ۱٤۹ سبط ابن جوزی(کتابخانه، بودلیان، نسخه، قلمی نمره ۳۷۰) درذیل وقایع ٤۱٤ هـ ابن ظافر برعلاوه میگوید، هندوها عقیده دارند که موسس این قلعه، نخستین راجه، بود که فیل را اهلی ساخته و سوار شده و دیگر راجگان از او یاد گرفتند.

(۳) ابن ظافر(صفحه، دوم از ورق ۱٤۹) میگوید یکی از مراسم صلح هنود این بود که حکمدار مغلوب، سریکی ازانگشتان خود را بریده به فاتح میداد وحکمدار فاتح بطور یادگار ظفر نگاه میداشت. بنابرین سلطان چندین سر انگشتان را از راجه های مغلوب بتصرف داشت. همچنین «گنده» نیز مکلف بود یکی از سرانگشتان رابریده به سلطان بدهد. نیز رجوع شود به ابن اثیر جلد نهم ص ۱۳۳و ضمیمه، «ل» دراخیر این کتاب.

(٤) گردیزی ص ۸۰ ابن ظافر صفحه، دوم از ورق ۱٤۹ گردیزی برعلاوه میگوید: گنده این فیلها را برای آزمایش شجاعت جنگجویان سلطان، بدون فیلبان فرستاده بود. و جنگجویان منبور بدون ترس آنها را گرفته به اردو آوروند. ایلیات وداؤسن(جلد دوم ص ٤٦۷ تبصره، دوم) میگویند گنده این فیلها را چیزی خوراننده مست ساخته بوڈ. ولی سندی درین خصوص ذکر نمی کنند.

رشته‌ء نظم درآورد و بقدری سرور براي سلطان دست داد که حکومت پانزده قلعه را باخلعت و تحف گرانبهایی بدو بخشید.[۱]

سلطان در اواخر ۴۱۳هـ(مارچ- اپریل ۱۰۲۳ع) به غزنه برگشت.[۲]

۸- سفیر سلطان به سومنات:

هنگامیکه یمین الدوله فتوحات پی درپی درهند نموده معابد مشرکین را با خاك یکسان میکرد، هنود می گفتند سومنات[۳] بالای بت های ما قهر شده واگر اوراضی باشد، احدی به تخریب وایذای آنها جرأت نمیتواند. سلطان از شنیدن این خبر ها عزم به استیصال بت سومنات[۴] نموده در صبح روز دوشنبه ۲۲ شعبان سنه ۴۱۶ هـ[۵] (۱۸ اکتوبر ۱۰۲۵ع) به معیت سی هزار سوار

---

(۱) گردیزی ص۸۰. ابن ظافر صفحه‌ء دوم از ورق ۱۴۷. ابن اثیر سهواً این سفر سلطان را دنباله‌ء سفر ملتان وی ۳۹۶هـ(۱۰۰۵-۱۰۰۶ع) خوانده است. ابن خلدون وابوالفدا نیز از او پیروی کرده اند. بعضی تشریحات این سفر درمجمع الانساب (صفحه‌ء اول از ورق ۲۳۴) نیز آمده ولی دیگر مأخذ ماقبل، آنرا تائید نکرده اند.

(۲) ولی ابن ظافر(صفحه‌ء اول از ورق ۱۵۰) میگوید،پس از اطاعت گنده، وقتیکه «که بکن» راجه سلطنت همجوار گنده که عموماً «نحده» و برطبق نسخه‌ء قلمی «گرته» «نجده» نامیده شده و مالك ۱۰۰۰ فیل بود، از حسن سلوك سلطان نسبت به گنده اطلاع یافت، قاصد به نزد سلطان بفرستاد بدو بیعت نمود.

گویند «که بکن» برای سلطان تحف زیادی فرستاده بود، و از آنجمله دو چیز فوق العاده بود یکی طائری بود شبیه به فاخته و از صفات آن این بود که وقتی بر سر خوان میپرید، اگر طعام زهر میداشت، چشمانش پُر اشك میشد. دوم: سنگی بود که عمیق ترین زخمها باثر تماس آن التیام می یافت. این دو تحفه فوق العاده را ابن اثیر(جلد نهم ص ۲۳۴) و سبط ابن جوزی (کتابخانه‌ء بودلیان، نسخه‌ء قلمی نمر۳۷۰) نیز درتحت وقایع ۴۱۴ هـ ذکر نموده اند.

(۳) درباب اصل و قدسیت بت سومنات به ضمیمه‌«م» دراخیراین کتاب رجوع شود.

(۴) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۴۱.

(۵) ابن ظافر صفحه‌ء اول از ورق ۱۵۰ سبط ابن جوزی صفحه‌ء اول از ورق ۲۱۵ ولی ابن اثیر جلد نهم ص ۲۴۱ دهم شعبان می نویسد و غالباً سهو کاتب است.

منتظم و صدها نفر رضاکار[۱] ازغزنه حرکت نمود. و درحدود ۱۵ رمضان[۲] (۹ نومبر) وارد ملتان گردیده و در آنجا برای تحقیق امکان سفر ازمیان صحرا و ترتیبات ضروریهء سفر، توقف کرد.[۳] ازمهمترین ترتیبات سلطان تهیهء آب بود، سلطان بهرفرد قشون دوشتر برای بارکردن آب داد و احتیاطاً ۲۰ هزار شتر دیگر را علیحده آب بار کرد.[٤] وملتان را در دوم شوال[۵] (مطابق ۲۶ نومبر) ترک گفته درمیان دشت نامعلوم درآمد.

اولین محل مهمی که درین صحرا پیشروی سلطان آمد، قلعهء «لودوروه» پایتخت «بهتی جادونز» بود، و از اینجا به سفر خویش ادامه داده بر امتداد کوهستانی که ازریاست «جیسلمیر» و «ملانی» می گذرد، راه می پیمود و غالباً ازنزدیك کوه «چکلودرمته»[٦] گذشته وپس از یکماه سفر درین صحرا، در اوایل ذیقعده[۷] (اواخر دسمبر) به «انهل واره» رسید. حکمران «انهلواره»، «بهیم دیوه» به قلعهء مستحکم «کنتهه کوت»[۸] واقع در «کچ» پناه برده شهر را برای سلطان واگذاشت.[۹]

---

(۱) ابن جوزی صفحهء دوم از ورق ۱۷۵، ابن اثیر جلد نهم ص۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۰۵ علاوه میکند که سلطان مبلغ پنجاه هزار درهم را درمیان رضاکاران برای مصارف شان تقسیم نمود.

(۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۱۵.

(۳) فرخی در صفحهء دو ازورق ۱۸ مشکلات این سفررا نوشته است. سبط ابن جوزی (صفحهء اول از ورق ۲۱۵) میگوید مشکلات این راه مافوق تصور بود وعساکر سلطان مشقات زیادی رامتحمل شدند.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص۲٤۱. (۵) سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۷۱۵.

(٦) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱. (۷) اثیر جلد نهم ص ۲٤۱.

(۸) «کنتهه کوت» به فاصلهء ۱٦ میل به جنوب مغرب «رأو» و به مسافهء ۳٦ میل به شمال مشرق «الجر» واقع است. رجوع به کتاب «مطالعهء آثار عتیقهء هند» تالیف «برگس» جلد نهم ص ۱۲ در گزیتر بمبئ جلد هشتم ص ۲۸۰ «کنتهه کوت» به غلط «گندهاوی» نوشته شده و آخرالذکر چند میل به شمال مشرق «میانی» به شمال مغرب «کهتیاوار» واقع است. سرولیم هیگ ص ۲۵، نیز آنرا سهواً «بیت شنکهودهر» واقع به شمال مغرب انتهای جزیره نمای «کاتهیاوار» گمان کرده. مقایسه شود با ایلیات وداؤسن جلد اول ص ٤٤۵ و جلد دوم ص ٤۷۳. تبصرهء اول.

(۹) گردیزی ص ۸٦.

سلطان از اینجا آب و آذوقه، دیگر گرفته خط سیر خود را بطرف جنوب امتداد داد، به مقام «مندهیر» یا «مدهیر» هندو ها مرتبه، دیگر برای انسداد راه سلطان کوشش کرده و ۲۰ هزار جنگجو درتحت رؤسای خود ها با سلطان مقابل شدند، ولی مغلوب گردیده از هم پاشیدند.[۱] بعد از این سلطان مستقیماً به «دلواده» (قریب «اونه») حرکت کرد. مردمان شهر، به امید اینکه خود سومنات کار مسلمین را خواهد ساخت، مقاومت ننمودند و درنتیجه قشون اسلامی شهر مزبور را بدون زحمت متصرف شدند.[۲]

بالاخیر سومنات به نظر رسید، سلطان به روز پنجشنبه ۱٤ ذیقعده ٤١٦هـ(٦جنوری ۱۰۲٦ع)[۳] بدین مقام واصل گردیده، قلعه، مستحکمی را[٤] برساحل بحر مشاهده کرد، که برج وباروی آن در اشغال برهمنان بود. این برهمنان بطریق تمسخر به مهاجمین می گفتند:«سومیشور» توانا، مسلمانها را درآنجا آورده تا انتقام تحقیراتی را که به ارباب انواع هند نموده اند، از ایشان باز ستاند. مگر رئیس قلعه غالباً از ضعف خود به مقابل سلطان پی برد، به یك جزیره فرار کرد وتازمانیکه سلطان از این سرزمین دور نشد، بازنگشت.[۵]

سلطان قلعه، سومنات را تحت محاصره گرفت، محصورین به معیت برهمنان وسائر عقیده مندان بت سومنات، با جرأت وتهور زیادی دفاع می نمودند. ولی بامدادان روز آتی(جمعه ۱۵ ذیقعده مطابق ۷ جنوری) مسلمین طوری غنیم را بزیر باران تیر گرفتند که مجبور به ترك برج وباروی قلعه شدند. مقارن ظهر، قریب به وقت نمازجمعه، مسلمین از دیوار بالا شده و ازکامیابی

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱و۲٤۲.

(۲) فرخی صفحه، دوم از ورق ۱۸، ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲. سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۱۵، میگوید دریکی از این مقامات غبار غلیظی پیدا شده روی آفتاب را بپوشید، و هنود گمان کردند که سومنات این حادثه را تولید نموده تا قشون مسلمین را هلاك سازد.

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲.

(٤) این قلعه تقریباً صد سال قبل ازتصرف محمود بنا یافته بود. رجوع شود به البیرونی جلد دوم ص ۱۰۵.

(۵) گردیزی ص ۸٦.

خود بصدای آذان، اعلان نمودند.[1] هنود قلعه به معبد شتافته درپاهای بت به سجده فتادند وکمك خواسته دوباره به جرنت و امید زیادی حمله، مدهشی به مسلمانها نمودند. مسلمانها ازشدت حمله، ایشان متزلزل گردیده و هنود قبل از شام آنها را ازمواضعی که اشغال کرده بودند، اخراج نمودند.[2]

روز آتی یعنی شنبه ۱٦ ذیقعده[3] (مطابق ۸ جنوری ۱۰۲٦ع) مسلمین مجدداً حمله ور گشته استحکامات قلعه را متصرف شدند و هنودها را بدروازه های معبد عقب نشاندند. هنودها دسته دسته داخل معبد گردیده ازبت سومنات صمیمانه استمداد می نمودند وبعد به مسلمین حمله میبردند[4] مگر عصبیت هنود، از جرنت مسلمین جلوگیری نتوانست وسلطان موفق به تسخیر قلعه گردیده، قتل عام نمود وجوی خون جاری گشت، گویند قریب ۵۰ هزار بت پرست درمدافعه ازبت سومنات، جان سپردند.[5] بقیة السیف کوشیدند خود را به وسیله، کشتی بساحل نجات برسانند، مگر ازطرف دسته، محافظین که سلطان درساحل مقرر نموده بود، قتل وغرق گردیدند.[6]

سلطان به معبد سومنات درآمد، بت را دیده[7] حکم نمود قسمت علیای بدنش را بضرب تبر خراب کنند وآتشی بدور آن بیفروزند تا پارچه پارچه گردد.[8] مسلمین اشیای گرانبهای سومنات را که قیمت آن برحسب منقول بر

---

(۱) گردیزی ص ۸٦ ، ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲ ، سبط ابن جوزی صفحه، دوم از ورق ۲۱۵.

(۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲.

(۳) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲ فرشته در ص ۳۲ کتاب خود ابن جنگ را قدری تفصیل داده، و اگرچه ناممکن نیست، ولی نویسندگان قبل از وی آنرا تائید ننموده اند بدین سبب من ازذکر آن صرف نظر کردم.

(۵) ابن ظافر صفحه، اول از ورق ۱۵۱ ، سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۱٦.

(٦) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲. فرشته ص ۳۲.

(۷) درباب ساختمان بت سومنات و محل قدیم آن به ضمیمه«م» دراخیر ابن کتاب مراجعه شود.

(۸) گردیزی ص ۸٦، فرخی صفحه، اول از ورق ۲۰ و صفحه، اول از ورق ۲۱ . ابن ظافر صفحه، اول از ورق ۱۵۱. بعضی قسمت های ابن بت به مکه وبغداد فرستاده شد، وبرخی به مقابل مسجد جامع غزنه و قصر سلطان انداخته شد. رجوع به البیرونی جلد اول ص ۱۰۳ وابن ظافر صفحه، اول از ورق ۱۵۱.

۲۰ ملیون دینار[۱] بالغ میگردید، از سر و بر بت برکشیده، خودش را طعمهٔ آتش نمودند.[۲]

سلطان درین جا بیش از دوهفته توقف ننموده بنای عودت به غزنه گذاشت.[۳] چون در هم شکستن بت سومنات عالم هنود را سراسر متأثر ساخته بود، مقارن این آوان رؤسای جوار درتحت ریاست «پرم دیوا راجه آبو»[٤] جمع آمده برای انسداد راهٔ سلطان از گردنهٔ باریکی که بین کوه های «اراولی» و خلیج«کچ» کائن بود، حرکت نمودند. سلطان برای کناره جوئی ازجنگ، از راهٔ غربی تر، ازمیان«کچ» و «سند»[٥] گذشته بطرف شمال رفت تا آنکه به شاخهٔ کم آب بحیرهٔ، واقع بین «کاتهیاوار» و «کچ»[٦] تصادف نمود، ویرین مانع وقعی نگذارده اسپ خودرا درآب انداخت وقشون نیز از وی تعاقب کرده همگان محفوظانه بساحل دیگر رسیدند.[۷] وقتی«بهیم پال» ازتقرب سلطان اطلاع یافت، ازقلعه«کنت کوت» که درآن پناه برده بود، فرار اختیار کرد. سلطان قلعه را تاراج نمود[۸] و از میان «کچ» خط سیر خودرا تعقیب کرد.[۹] دراینجا

---

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲، قرار بیان روضه(ص ۷٤۱) این قیمت تنها حصهٔ سلطان وخمس تمام غنایم بود. چون دینار آنوقت ازحیث وزن ٦٤،۸ گرین بود، پس قیمت تخمینی این غنایم، ۱۰ ملیون و ۵۰۰ هزار پوند سترلنگ میشود.

(۲) ابن جوزی صفحهٔ دوم از ورق ۱۷۵، فرخی صفحهٔ اول از ورق ۲۰ و صفحهٔ اول از ورق ۲۱ ابن ظافر صفحهٔ اول از ورق ۱۵۱ برعلاوه میگویند این آتش بخود قلعه نیز سرایت کرده آنرا پاك بسوخت.

(۳) در وصایای نظام الملك و روضه و فرشته آمده که سلطان موقع عودت درسومنات نائب الحکومه مقرر نمود. ولی مأخذ مستند این نکته را ننگاشته ، صاحب«گزیتربمبی»(جلد دوم ص ٦۰۷) نیز بغلط نوشته است که سلطان در سومنات نائب الحکومه تعیین کرد.

(٤) گردیزی ص ۸۷«گزیتر بمبی» جلد اول قسمت اول ص ۱٦۸.

(٥) گردیزی ص ۸۷، فرخی صفحه دوم از ورق ۲۰.

(٦) گردیزی ص ۸۷. ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲.

(۷) فرخی صفحه دوم ا زورق ۲۰، فرخی برعلاوه میگوید سلطان به دو روز از آب عبور نمود. و علاوه از عساکر، زیاده از ۲۰۰ هزار اسپ وشتر و دیگر حیوانات بارکش نیز بگذشت.

(۸) فرخی صفحهٔ دوم از ورق ۲۰. ابن اثیر در جلد نهم ص۲٤۲ علاوتاً میگوید که قلعهٔ مزبور به فاصلهٔ چهل فرسخ«قریب ۱٤۰ میل» ازسومنات وقوع داشت.

(۹) فرشته ص ۳۳ میگوید سلطان از اینجا به«انهلواره» رفت ولی این بیان با بیانات گردیزی و فرخی وابن اثیر تناقض دارد.

یکی از معتقدین بت سومنات که وظیفهء راه بلدی را به عهده داشت به انتقام بت سومنات، سلطان را ازبیراهه بجایی رسانید که به کلی خشك وبی آب بود. سلطان پس از زحمت و مأیوسی چند روزه، بالاخره موفق شد که قشون را از آنجا کشیده و سالمانه بسند برساند.(۱)

سلطان بعد از این به منصوره(۲) حرکت نمود. «خفیف»(۳) حکمران قرمطی منصوره، فرار کرده ازدریا عبور وبه نخلستان پناه برد. سلطان چندی ازصاحب منصبان خود را به تعاقب وی گسیل داشت وآنها اردوی«خفیف» را محاصره واکثر ازهمراهانش را مقتول نمودند.(٤)

سلطان پس از این راه خود را برامتداد دریای سند دوام داده بطرف ملتان رفت ولی بباعث شوره زار بودن راه وخصومت اقوام "جات" که باطراف راه سکونت داشته ساقهء لشکر سلطان را مورد حمله قرار دادند، قشون سلطان دچار تکالیف ومشقات زیاد گردیده واکثر ازعساکر و حیوانات بارکش تلف شد.(٥)

سلطان پس از این سفر دراز وخسته کن بالاخره در ۱۰ صفر ٤۱۷هـ(۲ اپریل ۱۰۲٦ع) (٦) به غزنه رسید.

---

(۱) فرخی صفحهء اول از ورق ۲۵، عوفی ص ۱۷٦ ازورق ۱۷۹ مجمع الانساب صفحهء اول از ورق ۲۳۹، طبقات ناصری ص ۸۲، فتوح السلاطین صفحهء دوم از ورق ۳۸، نیز رجوع شود به گزیتر بمبئ جلد پنجم ص ۱٤.

(۲) منصوره به محل سابق شهر برهمن آباد به فاصلهء ٤۳ میل به شمال مشرق حیدرآباد درعلاقهء سند بنا یافته بود، رجوع به مطالعهء آثار عتیقهء هند و راپور سالانه. ازسنه ۱۹۰۳ تا ۱۹۰٤ ص ۱۳۲ ومابعد.

(۳) فرخی(صفحهء اول ازورق ۲۱) یگانه نویسندهء معاصر سلطان است که نام حکمران مزبور را نگاشته نیز رجوع شود به ایلیات وداؤسن جلد اول ص ۲۱٦.

(٤) فرخی صفحهء اول ازورق ۲۱ ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۲ درتحفة الکرام، ایلیات وداؤسن جلد اول ص ٤۸۲ مسطور است که عبدالرزاق وزیر سلطان محمود «بهکر» و سوستان و تهته را فتح کرد واعراب را ازهند اخراج نمود، مگر مأخذی برای تصدیق این مدعا ندارد وهیچیك از وزرای سلطان عبدالرزاق نام نداشته.

(٥)گردیزی ص ۸۷. (٦) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۳.

سوق الجیشی سلطان به سومنات، یکی از بزرگترین کارنامه های عسکری درتاریخ عالم اسلام محسوب میگردد، خبر این فتح سرتاسر دنیای اسلام را فرحت ومسرت بخشید. خلیفه، بغداد عناوین والقاب افتخاری به سلطان و فرزندان وبرادر او عطاء نمود.[1] و سلطان مانند دیگر قهرمانان و دلیران دوران و جهت داستانی بخود گرفته و نویسندگان مابعد در اطراف نام او قصص وحکایت تصوری ساخته، خواستند او را درعین حال پادشاه و جنگجو وانمود کنند.[2] بت سومنات ازهم ریخت و برباد رفت، ولی نام محمود را با ابدیت پیوند داد.[3]



۹- سرزنش جات ها:

دراوایل سال ۴۱۸هـ مطابق(مارچ ۱۰۲۷ع)[4] سلطان بقصد تنبیه قوم جات[5] که قشون وی را دراثنای عودت ازسومنات اذیت کرده بودند، ازملتان

(۱) گردیزی ص ۸۷ و۸۸ . سلطان محمود بلقب کهف الدوله والاسلام و مسعود بلقب شهاب الدوله وجمال الملة ومحمد بلقب جلال الدوله وجمال الملة و یوسف به لقب عضد الدوله و مؤید الملة ملقب گردیدند.

(۲) درباب بعضی از این حکایت رجوع کنید به ضمیمه، «م» دراخیر این کتاب نیز رجوع شود به حدیقه، سنایی و کلیات عطار و جوامع الحکایات عوفی و دیگر کتب قصه.

(۳) دیوان «رنچودجی امرجی» دیوان ریاست «جوناگده» درکتاب خود موسوم به «تاریخ سورته» ترجمه،«برگس ۱۱۱» میگوید:« وقتی سلطان بت سومنات را ویران نمود، مهاراجه «مندلکه» بقدری از آن متأثر شد که به معیت «بهیم دیوا» راجه، بحرات به تعقیب سلطان شتافت... مسلمین درجلو ایشان تاب نیاورده فرار نمودند و اکثر از آنها را هنود به قتل رسانید. چون آفتاب طالع راجه افول نمود، شاه محمود بحسرت واضطراب رو بفرار نهاده جان به سلامت برد. مگر اکثر از همراهانش تعقیب و دستگیر شدند...» این بیان در هیچیك از کتبی که تاکنون وجود دارد، دیده نشده و دروغ محض است.

(٤) گردیزی ص ۸۸ تقریباً کلیه نویسندگان متأخره که از این لشکرکشی ذکر میکنند تاریخ وقوع آن را ٤۱۷ هجری(۱۰۲٦ع) می نویسند . ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۳ سهواً این لشکرکشی را دنباله، لشکرکشی سومنات می خواند.

(۵) بقول البیرونی(جلد دوم ص ۱۰٤) این جاتها«لنگه» (آله، تذکیر) را میپرستیدند، ایلیات وداؤسن جلد دوم ص ٤۷۷ سهواً آنها را ساکن کوه های «جود» یعنی کوه های نمك پنجاب گفته اند، بقول «برگس»(مطالعه، آثار عتیقه، هند غربی جلد دوم ص ۱۹٤) جاتهای مزبور همان بهتی های مقیم«بهت نیر» بودند که به سند هجرت کرده بودند. موسیو«رینود» درکتاب «خاطرات هند» ص ۲۷۲ (ایلیات و دواسن جلد دوم ص٤۷۷) فقره، را از ابن اثیر اقتباس نموده ، بدین مفاد که جاتهای مذکور، ریاست منصوره را مورد هجوم قرار داده وحکمران مسلمان آنرا مجبور به ترك مذهب نمود، ولی دراصل کتاب ابن اثیر چنین فقره، دیده نشده.

حرکت نمود. وتصمیم گرفت با ایشان در دریا مقابله کند و برای این مقصد فرمود ۱٤۰۰ کشتی بسازند و درهریك سه نیزهٔ آهنی یکی درپیشرو و دو درپهلوی هم نصب کردند و درهرکشتی ۲۰ نفر تیرانداز ماهر جا داشت وعلاوه ازتیر وکمان وسپر با بمهای دستی وگلوله های نفت نیز مجهز بودند، سفاین مذکور بردریای سند به آب افتاد.[۱]

جاتها نیز ترتیبات بزرگی برای محاربه گرفته عیال و اموال خودرا درجزیرهٔ دوردستی واقع دریای سند نقل داده و برحسب منقول ٤۰۰۰ کشتی[۲] مجهز وحاضر ساختند. سلطان راه قسمت بالای دریای سند را با کشتی ها مسدود و دستهٔ سوار را به همرای فیل ها به محافظت سواحل برگماشت، هردو دسته سفاین باهم مصاف داده جنگ مدهشی درگرفت، جاتها مردانه می جنگیدند، ولی اکثر ازکشتی های آنها که به کشتی های مسلمین تصادم میکرد، بباعث نیزه هائیکه درکشتی ها نصب بود چپه وغرق میشدند[۳] درنتیجه شکست خورده وبعضی ازآنها که خواستند فرار کنند، به مجرد رسیدن به ساحل موردحملهٔ ترکمانهائیکه سلطان درآنجا برگماشته بود، قرار گرفته، واپس به میان دریا رانده می شدند، فاتحین شکستی هارا تامواضعی که اشیای گرانبهای خودرا پنهان نموده بودند، تعاقب کرده اکثر از ایشان را مقتول وغنایم بسیاری بدست آوردند.

سلطان دراوایل تابستان ٤۱۸هـ(جون-جولائی ۱۰۲۷ع)(٤) بغزنه برگشت.

---

(۱) گردیزی ص ۸۸.

(۲) درتعداد کشتی مبالغه معلوم میشود.

(۳) گردیزی ص ۸۹. ولی فهمیدن این مسئله مشکل است که چگونه مسلمانها بدون چپه شدن کشتی های خود، کشتی های دشمن را چپه می توانستند.

(٤) گردیزی یگانه مأخذ معاصر سلطان است که شرح این لشکرکشی را نگاشته، فرخی نیز اشاره برآن نموده می گوید:

من شکار آب مرغابی و ماهی دیده ام   تو درآب امسال، شیران سیه کردی شکار

فصل نهم
روزهای آخر سلطان

نیروی جسمانی سلطان دراثر تکالیف وسختی هائیکه درمحاربات عدیده به تخصیص درمحاربات تابستانی هند متحمل شده بود، روز بروز می کاست وقرار معلوم در سوق الجیشی ٤١٨هـ(١٠٢٧ع)(١) به مقابل«جاتها» میکروب ملاریا دروجودش راه یافت واین مرض مزمن سبب سل اسهالی گردید.(٢) سلطان مدت دوسال به این مرض شدید مبتلا بود،(٣) ولی نمیخواست بدان مغلوب شود وسعی میکرد آنرا ازمردم پنهان دارد و باوجودیکه اطباء به استراحت کامل توصیه می کردند، معذالك سلطان امور یومیهٔ خویش را اجراء می نمود وبرحسب معمول دربار میکرد و روز دومرتبه نفری را بحضور می پذیرفت.(٤) برعلاوه به تعقیب سلاجقه شتافته آنها را ازخراسان اخراج نمود وبه ری لشکر کشیده«منوچهر» را مجبور به اطاعت ساخت. حتی درسیاحت سالانه، که درامپراطوری خود بعمل می آورد ،اهمال نورزیده، و تابستان ٤٢٠هـ(١٠٢٩ع) را درخراسان و زمستان آنرا دربلخ بسر برد.(٥) ولی آب و

---

(١) سبط ابن جوزی(صفحه، اول از ورق ٢٢٠) میگوید آخرین ناخوشی سلطان دریکی از سفرهای هند برایش عارض گردید.

(٢) سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ٢٢٠ گردیزی صفحه،٩٢،میگوید سلطان مرض دق داشت، غالباً مرض ملاریای او به سل امعاء منجر شد.

(٣) ابن اثیر جلد نهم ص٢٨١.

(٤) ابن اثیر جلد نهم ص ٢٨١. گردیزی ص ٩٢، فرخی صفحه، دوم از ورق ٤١.

(٥) گردیزی ص ٩٢.

هوای بلخ بوجود سلطان سازش نکرده بغزنه برگشت و در اواسط ربیع الثانی ۴۲۱هـ [۱] درحدود (۲۲اپریل ۱۰۳۰ع) بدآنجا واصل شد. لاکن تبدیل مقام هم صحت اورا اصلاح نکرد وپس ازیك هفته توقف درغزنه، بساعت پنج بعد ازظهر روزپنجشنبه ۲۳ ربیع الثانی سنه ۴۲۱هـ[۲] (مطابق ۳۰ اپریل سنه ۱۰۳۰ع) بعمر پنجاه ونه سالگی ازجهان درگذشت.[۳] و درهمان روز به وقت نماز خفتن درباغ «فیروزی» که تفرجگاه مرغوب سلطان بود، دفن گردید.[۴]

سلطان در رنجوری مزمن خود، طاقت وحوصله، حیرت انگیزی ازخود بروز داد و مانند شخص مریض دربستر نمی افتاد. بلکه روز و شب به متکا تکیه کرده ونفس آخرین را هم درهمین حالت برآورد.[۵]

مرگ سلطان با حیاتش موافقت و هم آهنگی خوبی داشت، یعنی سلطان تا دم واپسین، آبده، اعتماد به نفس، تهور، عدم هراس ازخطر وبالاخره آبده، مدافعه با موانع بود. سلطان چنانیکه حیات داشت وفات نمود. و حتی با مرگ مقابله میکرد.

سلطان اندکی قبل ازفوت، امر کرد جواهر شاهی را به حضور بیاورند، درین وقت هفتاد رطل جواهر را دید که بقطار ترتیب یافته و درجلو نظر او برق

---

(۱) گردیزی ص۹۲.

(۲) بیهقی ص ۱۲، گردیزی ص۹۲، سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۲۰ و همین تاریخ در لوح سنگ مرقد سلطان نوشته شده. رجوع به کتاب «سوریه» جلد ششم ص ۶۱-۹۰ ومجله، انجمن آسیایی بنگال جلد دوازدهم ص ۶۷-۶۸.

(۳) بحساب سنه قمری ۶۱ سال داشت.

(۴) بیهقی صفحه ۱۲، سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۲۰.

(۵) سلطان مسعود مقبره، با شکوهی برآرامگاه پدر تعمیر نموده وپول سرشاری بدان وقف نمود. رجوع به بیهقی ص ۳۱۰، سلطان پس ازمرگ هم خیلی مورد احترام بود، حتی علاؤالدین جهانسوز که درقرن بعد غزنه را به خرمن آتش تحویل داد، به مقبره، سلطان دست دراز ننمود. مگر ازدست اخلاص مندان سلطان که همه وقت بغرض استمداد ازروحانیت سلطان به مرقد او شتافته چوب وخاك آنرا بقسم تبرك باخود میبرند، و نیز ازدست افواج هلاکو خان بنای آرمگاه سلطان خیلی صدمه دیده. اخیراً «لاردایلن بورد» دروازه های مقبره را به گمان اینکه دروازه های سومنات اند، کنده به هند نقل داد. آثار باقیه، یك بنای بزرگ نیز بفاصله، تقریباً یك میل ازشهر غزنه واقع و ازبی ثباتی شان وشوکت بشر شهادت میدهد.

میزنند.[۱] و درامای مدهش ایام زندگی سلطان ازقبیل شهرهای سوزان، قلاع مخروب، میادین خونین جنگ، نعره های هول انگیز مغرورین، ناله و آه مجروحین وبالاخره چکاچك اسلحه فاتحین، درپیشروی او تجسم کرده، احساسات تأسف انگیزی دراعماق قلبش نفوذ نمود و سیل سرشك از دیدگانش فرو ریخت و به تلخی بگریست.[۲]

دقایق واپسین حیات سلطان، حتماً بسایقهء این اندیشه که سلطنت وسیعهء وی که بااینقدر زحمات وخون ریزیها، صورت گرفته، سقوط خواهد کرد، غم انگیزتر گذشت. چشمان دوراندیش و تیزبین سلطان درافق بعیدی ابرسیاهی را مشاهده میکرد، که طلایهء طوفان سهمگینی بود. زیرا سلاجقه که سلطان آنان را درخراسان، اجازهء اقامت داده بود،[۳] بسرعت زائد الوصفی رو به تقویت میرفت.

موفقیات حیرت انگیزی که سلطان درحیات جنگجویانهء خویش بدان نایل شده بود، دروقت مرگ او، متزلزل و در شرف سقوط می نمود.

---

(۱) گردیزی ص ۹۲ . ابن اثیر جلد نهم ص ۲۸۱ سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۲۰.

(۲) سبط ابن جوزی(صفحهء اول از ورق ۲۲۰) بحوالهء«ذیل الصابی» می نویسد: وقتیکه سلطان این جواهرات را بدید، خیلی بگریست، نویسندگان مابعد، مثل میرخوند، این گریهء سلطان را چنان تعبیر میکنند که سلطان دولت دوست بوده ودرین حال افسوس خورد که چرا قسمتی از آن را به فقراء نداد. ولی این حرف اساسی ندارد، چه سلطان مسلماً درین معاصرین خود به فیاضی وسخاوت مشهور بود. و تفسیریکه من کرده ام به صحت مقرون تر است زیرا با واقعات حیات سلطان خوبتر توافق و سازگاری میکند.

(۳) طبقات ناصری، ص۱۱۹.

قسمت سوم

فصل دهم
طرز اداره‌ء سلطان

نظام اجتماعی وسیاسی که دین اسلام ایجاد نمود ، ملاك آن قانون مساوات بشری بود. خلفای راشدین از این قانون به شدت پیروی میکردند. ولی هنگامیکه سرحدات دنیای اسلام رو به وسعت گذاشت، نظریات سیاسی دائر به نژاد های مفتوحه درآن دخالت یافته کاربجایی رسید که حکومت ملی روزگار اولیه‌ء اسلام ازمیان رفته، درعوض، حکومت مطلقه و موروثی(به اساس و نمونه‌ء حکومتی که شمشیر عرب در ایران برروی کار آورد) جانشین آن گردید. بکارگیری شیوه‌ء مزبور درجلوس خلیفه انتخاب نامناسبی بود ، ولی درواقع، ازآن وقت ببعد،حکومت اسلامی مرادف حکومت مطلقه واستبدادی گردید.

سلطان محمود

سلطان مانند سامانیهای بخارا ، یکی از مطلق العنان ترین حکمرانان درنوع خود بشمار میرفت، و درعین حال اقتدار امور مقننه وقضایی واجرایی سلطنت واختیار حیات وممات رعایا را بدست داشت.(۱)

---

(۱) عتبی ص ۵ درباب اختیارات پادشاه رجوع شود به بیهقی ص ۱۰۸-۱۲۰ و عتبی ص ۵ و اربعه رسائل مولفه‌ء الثعالبی ص ۱۶۰ و عیون الاخبار ابن قتیبه ص ۳ و سیاست نامه ص ۱۱۰.

سلطان ابداً دروظایف خود بی عمل نبود، چه ثبات وحسن امور دولتی درقرون وسطی تا اندازه‌ء زیادی به شخصیت زمامدار مطلق انحصار داشت. سلطان درتمام حیات، مساعی خستگی ناپذیری دراجرای امور طاقت فرسای دولتی مبذول فرمود واگرچه وزراء ازجریان ملایم چرخهای امور مملکتی مسئولیت رسمی داشتند، ولی سلطان شخصاً بهریك از دوائر حکومت[1] نگرانی مینمود و از آنجا که صاحب استعداد و لیاقت فوق العاده بود، نمی گذاشت صاحب منصبان لشکری و کشوری او در امور مرجوعه‌ء خویش سستی ورزند. همینکه ظلم، جبر وتعدائی به ملاحظه او میرسید، فوری در صدد تلافی و تأدیب می برآمد. گردش های متواتره‌ء او درسلطنت وسیعه اش درقلوب حکام ولایات دوردست هم سلطه و نفوذ و رعب سلطان را جایگیر می ساخت. سلطان درامور مأمورین عالیه‌ء دولتی خصوصاً برصاحب منصبان عسکری نظر بیدار ومراقبی داشت. و ازآنجا که جاه طلبی یکنفرجنگجو را که دررأس ولایتی مقرر و عائدات آن درتحت اختیارش باشد، بخوبی میدانست، ابداً نمی گذاشت حکام وی درین ولایات دور دست،طرح دسیسه بریزند. برای این منظور، سلطان از نیروی فوق العاده‌ء خویش کار گرفته، نظم وامنیت را درسلطنت وسیع خود، برقرار ولجهای پرشور مملکت را همواره بزیر اقتدار میداشت.

سلطان خود فرمانده و سپه سالار قشنون خویش بوده، یاشخصاً در محاربات حاضر می شد و یا اوامر لازمه را ازپایتخت صادر میکرد. سلطان محکمه‌ء اعلای مرافعه بوده، به اعلی وادنی علی السویه و بی طرفانه اجرای عدالت می نمود.[2] ازجواسیس و مخبرین عموماً نگرانی میکرد. سیاست خارجی را شخصاً در دست اجرا داشت ومکاتیب مهمه را خود مسوده میکرد. مامورین عالی را خود مقرر می نمود وبرای ازدیاد اطلاعات، باوزرا هم مشوره میکرد. درشناخت مأمورین لایق، چشم بینایی داشت، چنانکه از اجراآت اشخاص دست نشانده‌ء او مشهود است. درادبیات نیز استعداد و بهره‌ء وافی داشته و عده‌ء بزرگی ازشعراء و ارباب قلم بدربارش حضور داشتند، و ازطرف

---

(۱) عتبی ص ۳۰٤. (۲) بیهقی ص ۱۸۲.

سلطان بقدر مرتبه، عنایات وعطایایی میدیدند. بعباره، مختصر؛ سلطان مرکزی بود که بدور او تمامی فعالیت های دولت، اجتماع و دوران داشت.

دیوان شوری

سلطان درامور دولتی مکلف به مشوره با وزراء نبود[1] ولی از آیه، کریمه، «وشاورهم فی الامر» تأسی نموده[2] در امور مهمه و مواقع نازك مجلس از صاحب منصبان مهم لشکری وکشوری ترتیب میداد وآراء ایشان را می شنید. ازآنجمله صورت گزارشات مجلسی که سلطان برای شور وتأمل درواقعه، قتل شوهر خواهر خود، ابوالعباس خوارزم شاه انعقاد نموده بود، تاکنون محفوظ و نمونه، خوبی از استقلال فکر وخودمختاری سلطان می باشد. درحالیکه تمام مأمورین بزرگ ملکی ونظامی حضورداشتند، سلطان آنها را چنین مخاطب ساخت:

«باخوارزم که مردم آن بیرحمانه شوهر خواهر من وشاه خویش را مقتول نموده اند، چه باید کرد؟ تازمانیکه قاتلین شاه بسزا نرسند، من ازملامت سلاطین همجوار، رهایی نمی یابم وآنها دم ازدوستی من نخواهند زد. اگر با قاتلین شاه اعلان جنگ بدهم، بخطر بزرگی دچار خواهیم شد، چه قوای آنها زیاد و مجهز بوده، ممکن است درجنگ غلبه نتوانیم. ازطرف دیگر هرگاه خوارزم را فتح کردیم، بایستی برآن حکمدار معتمدی را مقرر داریم، زیرا خوارزم مملکت وسیعی بوده و پهلوی زمین دشمنان ما واقع است. و هم درین صورت، عائدات قلیل خوارزم، از مخارج گزاف اداری آن تکافو نخواهد کرد. من درحل این معما عاجزم، شما دراین خصوص چه میگوئید؟»[3]

وزیر که توقع جواب از او میرفت، از اظهار عقیده درحضور سلطان ترسیده، مسئولیت این جواب را به صاحب منصبان عسکری حواله کرد و گفت ایشان درین رشته نسبت به او اطلاعات بهتری دارند. صاحب منصبان مزبور

---

(۱) بیهقی ص ۲۶۶.　　(۲) سیاست نامه ص ۸٤.

(۳) آثار الوزراء صفحه، دوم از ورق ۹۵ الی صفحه، اول از ورق ۹۹.

نیز ازجواب خودداری کرده گفتند وظیفهء ما فقط اینست که به سلطان خدمت کنیم و برای او بمیریم. با ز وزیر میخواست ازجواب طفره زند... این وضعیت سلطان را برافروخت و به مشاورین چنین خطاب نمود: دور شوید ای بزدل ها، شما نمی خواهید مملکت من ترقی ووسعت یابد. من خود راه بهتری برای حل آن پیدا خواهم کرد. سلطان آماده بود فقط به مشورتی گوش دهد که درنزد او قابل قبول باشد.[1] مشاورین ازترس اینکه مبادا درصورت رد آراء مورد عتاب سلطان واقع شوند، جوابی متاسب حال میدادند. پس مجلس شورا فقط برای تأمل ومشوره بود و سلطان در رد و قبول آراء مختار.[2] امتیاز وحق مخصوص شهزاده، مشرق زمین (سلطان) را قدرت نجباء، آزادی عوام، امتیازات روحانیون، و بالاخره حسیات استقلال خواهی ملت نمیتوانست محدود ساخته بزیر تأثیر بگیرد.

وزرای پنجگانهء سلطان

سلطنت غزنه در روزگار پیشین، ازقلمرو سامانیها بوده وبحیث جزئی از دولت سامانیها اداره میشد. سلطان نیزهمان طرز اداره را که تبلاً معمول بود بدون اصلاح و تعدیل اجرا داشت، سلطا ن پنج وزیر مهم داشت:[3]

اول: وزیر«دیوان وزارت» یاوزیر مالیه. دوم: وزیر «دیوان عرض» یا وزیر حربیه. سوم: وزیر«دیوان رسالت» یادارالتحریر. چهارم وزیردیوان شغل «الشرف المملوکات» یااستخبارات. پنجم: وزیر«دیوان وکالت» یاوزیر دربار.[4]

---

(۱) بیهقی ص ۳۳۰، چهارمقاله ص ۵۸، سلاطین را باطفال تشبه نموده میگوید، شرط خدمت بود که مستخدمین حسب خواهش آنها حرف بزنند.

(۲) بیهقی ص ۲٦٦.

(۳) ترشخی(ص ۲٤) فهرست بعض دیوانهای عصر سامانیها را ساخته است ، مثل دیوان عمید الملك، دیوان صاحب الشرطه، دیوان مملوك خاص، دیوان محتسب وغیره. ولی«دیوان عرض» را فراموش کرده.

(٤) درباب تشکیلات دیوانهای اسلامی بعد از این عصر، رجوع کنید به صبح الاعشی جلد دوم ص ٤٥٥-٤٩٢ و جلد چهارم ص ١٤-٦٧.

طریق تقرر وزراء

ماموریـن دولتی قبل از اشغال عهده، خود، مکلف به «مواضعه» یا قراردادی با سلطان بودند.[1] شرایط این قرارداد، برکیفیت واهمیت مقام وابسته بود. وزیراحمد بن حسن میمندی موقع تقرر خویش در ۴۲۲هـ(۱۰۳۱ع) در مواضعه، خود حقوق خود را به مقابل سلطان ودیگر وزراء و مامورین عالیه تصریح ومخصوص کرده وکوشش نمود از سلطان مسعود وعده بگیرد تا دست اورا در اداره، دولت آزاد بگذارد. سپس مواضعه خودرا به سلطان مسعود تقدیم کرد و سلطان درهر ماده، آن، تبصره، مبنی برتصویب علاوه نمود وعهد کرد که درتمام امور اداری با او معاونت خواهد نمود. احمد دراخیراین مواضعه در وفاداری نسبت به سلطان مسعود سوگند خورد، و بعد آنرا برای نگاه کردن به «دوات دار» (مامور اوراق شاهي) سپرد.[2] مسعود پس از این تشریفات رسمي، به احمد خلعت وزارت بخشید و اورا وکیل خود در تمام امور اعلان نمود.[3] دیگر وزراء به همین قسم به مشوره، احمد، بعد ازسنجش و تدقیق[4] درلیاقت واوضاع آنها تعیین ومقرر می شدند.

عهده های مهمه، دولتی مخصوص و منحصر به یك طبقه نبوده، بلکه هرشخص درخور لیاقت برتبه، میرسید.[5] بلی سلطان به رائی نظام الملك که

---

(۱) بیهقی ص ۳۲۶.

(۲) این مواضعه شامل مواد ذیل بود: ۱- سلطان ازلغزش هائی که احمد درضمن اجرای وظایف خود مرتکب شده باشد، اغماض نماید. ۲- سلطان راپور های راجع به بدی احمد را نشنود. ۳- وزارت حربیه وداخله درتحت مراقبت احمد کار کند. ٤- سلطان شهزاده گان وحکام ولایات رانگذارد که جبراً ازمردم پول بگیرند. ۵- سلطان تقرر معاونین جواسیس عالی و مأمورین پوسته را باختیار احمد واگذارد. رجوع شود به آثار الوزراء صفحه، اول از ورق ۱۰۷ تا صفحه، اول از ورق ۱۱۱ و فصیحی صفحه، دوم از ورق ۳٤۰ تا صفحه، دوم از ورق ۳٤٤ نیز درخصوص مواضعه، دیگر که بین مسعود و وزیر احمد بن عبدالصمد عقد یافت، به بیهقی ص ۸۲۰ و ۸۲۱ رجوع شود.

(۳) بیهقی ص ۱۷۷ و ۱۷۸. (٤) بیهقی ص ٤۱٦ و ٤۵۳ و ۵۰٤.

(۵) درواقع اداره، امور داخلی سلطنت دردست ایرانیها بود که بعض اوقات سلطان را اذیت میکردند. (آثار الوزراء ص اول از ورق ۱۰۱)، اعراب و ترکمن ها هیچکدام نمیتوانست باآنها رقابت ورزد. و متعاقباً نیز تمام وزراء و رؤسای دیوان ها ایرانی بودند.

عهده، دولتی را به ندما تجویز نمیکرد.[1] سلطان مشوق استعداد ها بود، بعضی را به بلند ترین مقامات دولتی رسانید و بدین طریق، سلسله، مراتبی برای تمام مأمورین تشکیل یافت، ممکن بود یك مرزا بمروز زمان برحسب لیاقت به منصب وزارت برسد.[2]

وزیر وصلاحیت وی

صفات لازمه، وزیر دماغ مستعد، قلم روان، کفایت وتجربه، وسیعه درامور اداری بود.[3] احمد بن حسن میمندی، وزیر معروف سلطان محمود، قبل از ارتقاء به رتبه، وزارت،[4] مراتب تحصیلداري مالیات، ریاست شعبه، مکاتبات، مدیریت عمومی محاسبات وریاست شعبه، حربیه را پیموده بود.

وظایف وزیر

وزیر مستقیماً اداره، دیوان وزارت(وزارت مالیات) را دردست داشت.[5] و عموماً برای جمع آوری عائدات دولتی عمالی مقرر میکرد. عمال به معاونت یکدسته ماموریں، عائدات ولایات را فراهم کرده درخزانه، هر ولایت می گذاردند وحق نداشتند از این وجه صرف معاش وغیره احتیاجات نمایند.[6] مقدار عائدات هر ولایت، قبلاً تشخیص و تعیین میگردید وعمال پول تحصیلی را تحویل خزانه، ولایت میکردند و پول باقی از بست مقرره به پای آنها بسته و به اسم شان حواله می شد. این عائدات درمعاش افواج وپول فرامین و حواله جات سلطان و وزیر مصرف شده، اضافی آنرا «صاحب الدیوان» که رئیس امور

---

(۱) سیاست نامه ص ۸۲. (۲) بیهقی ص ۱٦٦.

(۳) آداب الملوك صفحه، دوم از ورق ۳٦.

(٤) عتبی ص ۲۷۱ آثار الوزراء صفحه، اول از ورق ۸۸.

(٥) بیهقی ص ٦٦۳، آداب الملوك صفحه، اول از ورق ۳٦.

(٦) آثار الوزراء صفحه، اول از ورق۸۸.

ملکی ولایت بود، به خزانهء مرکزی غزنه می فرستاد، و یك نسخه ازصورت دخل و خرج، در«دارالاستیفا»[1] ضبط می شد. مستوفی الممالك درنزد وزیر مسئول بوده و یك لایحه از اقلام قلمات جمع وخرج را به نزد خویش نگاه میداشت. عائدات مملکتی عموماً نقد بود. لیکن جنس هم قرار قیمت مجرا می یافت. واین جنس را که عبارت ازغله وگوسفند بود،[2] برای سلطان نگاه داشته، بعضی ازآن به سفر خرج سلطانی[3] وبعضی برای غربا هنگام قحطی صرف وتقسیم میگردید.[4]

عائدات مزبور اولین باری بود که بدوش افرادی که درجمع آوری و تادیه آن تعلق داشتند، حمل میگردید، درصورت تقلب و خیانت، عامل یا صاحب الدیوان به سخت ترین جزا گرفتار میگردید وچون مسئولیت جمع آوری عائدات دولتی کاملاً به دوش وزیر بود؛ نامبرده درین گونه مواقع، باقی وخیانت متقلبین را بضرب شکنجه یا فروش دارایی خاین تکمیل و جبران میکرد.[5] هرگاه خود وزیر مورد مسئولیت سلطان قرار میگرفت، وجه باقی ازخودش گرفته میشد.[6]

منابع دایمی ومهمهء عایدات دولتي، عبارت ازمالیت زمین، زکات(دونیم فیصد نظربه دارایی)[7] باج وهدایای شهزادگان تیولات، معادن طلا[8] ر نقره[9] ومحصولاتی بوده که براموال تجارتی که ازچین، ترکستان، هند،

---

(۱) سیاستنامه ص ۲۰٦. (۲) بیهقی ص۱٤٤-۱٤٥.

(۳) بیهقی ص ۱٤٦. (٤) عتبی ۲٤۷.

(٥) بیهقی ص ۱٤٦، فرخی درصفحهء اول از ورق ۱۸٥ دیوان خود در قصیدهء که به مدح حسنك وزیر سلطان محمود ، سروده میگوید:« فردا وقتیکه او(وزیر) ازعمال حساب بگیرد، خطا و خیانت ایشان ظاهر میشود وپولی را که به تقلب ربوده اند تا آخرین دانك ازآنها مسترد، وخود آنها را به محبس میفرستد. » عاملان متقلب را بعضاً به زیر شلاق وشکنجه میگرفتند و بعضاً دست وپای شان را قطع میکردند و دربرخی از احوال سپاهی برآنها گماشته می شد تا باقی را حصول نماید، واین یگانه وسائلی بود برای ترسانیدن مامورین مظنون وخیانت کاری که درگوشه های دوردست چنین مملکتی که مراوده درآن اشکال داشت، اجرای امور می نمودند.

(٦) آثار الوزراء. (۷) سیاست نامه ص ۲۰.

(۸) یك معدن طلا در سیستان بود(گزیده ص ۳۹٥) چنانچه شاهنامه نیز بدان اشاره کرده..

(۹) چند معدن نقره درقرب پنجشیر وجود داشت.

خراسان، عراق و شام می گذشت.[۱] وضع میگردید. این عایدات، مخارج حکومت و دربار باعظمت سلطان را به سختی کفایت میکرد. ولی غنایم جنگ، مخصوصاً محاربات هند ازآن تدارك می نمود.

درخشکسالی یا هنگامیکه ولایتی دستخوش تاراج دشمن میگردید، وزیر عموماً ازمالیات زمین صرف نظر میکرد.[۲] وبرعلاوه به زارعین قرض هم میداد تا دانه ومواشی خریداری نمایند.[۳]

وزیر بحیث کفیل سلطان برتمام ادارات دولتی و اجرای آئین عدالت، مراقبت داشت.[٤] و روزانه تا بوقت نماز پیشین دربار میکرد وعرایض مردم را می شنید.[٥] وبالاخره نخستین محکمه ومرجعی درمسائل مهمه، مالی بحساب میرفت.

موقعیت وزیر

میگویند سلطان گفته است: وزراء دشمنان پادشاه اند[٦] واگر وزیری هم دراول دشمن نباشد، بزودی در اثر حسد وبدگمانی که زمامدار مطلق طبعاً بر وزیر جاه طلب دارد، طرف خصومت وی قرارمیگیرد.[۷] موقعیت وزیر ناپایدار و خطرناك بود. درصورتیکه سلطان درعزایم و تجاویز خویش ناکام می ماند، وزیر مورد قهر وعتاب واقع میشد. وزیر میان سلطان ورعایا واسطه ومجبور بود، تلون مزاجی این یکی وحسد ونفرت آن دیگری را تحمل نماید. وزیر لایق

(۱) اکثر اشیای تجملی که سلطان و رجال او استعمال می کردند، ازخارج وارد میشد. المقدسی فهرستی ازاشیای وارده وصادره، ممالك اسلامي، ترتیب داده، وسعت مملکت سلطان به ذات خود محرك تجارب بوده چه حکمداران دیگری که تاجر مرقع عبور مال التجاره ازمملکت آنها، محصول بپردازد، درآنوقت خیلی کم بود.

(۲) چهارمقاله ص ۱۸-۱۹.

(۳) عتبی ص ۳۲۱ سیاست نامه ص ۱۸.

(٤) آداب الملوك صفحه، دوم از ورق ۳٦.

(٥) بیهقی ص ۱۸۱و ۲۹۷.

(٦) چهارمقاله ص ۱۸و ۱۹.

(۷) آثار الوزراء صفحه، اول از ورق ۹٤.

ودارای صلاحیت، مخصوصاً طرف کینه و خصومت رجال دولت قرار می یافت، چه مانع جاه طلبی آنها میشد و از این جهت ایشان همواره درکمین فرصت بودند تا او را درنزد شاه بی اعتبار بسازند. بنا بران منفوریت وزیر عموماً بالیاقت و تمایلش درحفظ منافع شاه نسبت مستقیم داشت.

وزرای سلطان

ابوالعباس فضل بن احمد، اولین وزیر سلطان محمود، در زمان سامانیها «صاحب البرید» ولایت «مرو» بود. امیرنوح به خواهش سبکتگین، اورا درسنه ۳۸۵هـ(۹۹۵ع) درنیشاپور بحیث وزیر محمرد که درآنوقت فرمانده قشون خراسان بود، فرستاد. فضل، امور سلطنت روزافزون سلطان را به مهارت ولیاقت وحسن سلیقه اجرا میکرد. اما فضل عالم وفاضل بزرگی نبود و دروقت وزارت او، کلیه مکاتبات رسمی بفارسی نگارش می یافت.(۱) درحدود سنه ٤٠٤هـ(۱۰۱۳ع) فضل بفعل اعتصاب ملزم شد وبعوض اینکه تبرئه ذمت نماید، برضای خود باوجود توبیخ دوستان، به محبس رفت و سلطان از این حرکت به اندازه، دلگیر شد که اورا همانطور درمحبس گذاشت و نامبرده به همان سال دراثنائیکه سلطان به سفر«نندنه» رفته بود، وفات کرد.(۲)

شمس الکفات ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی، جانشین ابوالعباس فضل، عالم وفاضل بزرگی بوده و درامور اداری ید طولایی داشت. نامبرده برادر رضاعی سلطان و با او یکجا پرورش یافته بود.(۳)

احمد درسنه ٤٠٥هـ(۱۰۱٤ع) به منصب وزارت ارتقاء جست، وپیش از آن دراوقات مختلفه صاحب الدیوان خراسان، مستوفی الممالك وعامل ولایت «بست» و«رخج» بوده واندکی پس از ارتقاء برتبه، وزارت فرمود تمام مکاتبات رسمی به عوض فارسی به زبان عربی تحریر گردد.(٤) احمد شخص مدبر و

---

(۱) عتبی ص ۲۷۳.

(۲) عتبی ص ۲٦٥-۲۷۱ آثار الوزراء صفحه، اول از ورق ۸۸ تا صفحه دوم از ورق ۸۹.

(۳) آثار الوزراء صفحه، دوم از ورق ۸٤.

(٤) عتبی ص ۲۷۲ و ۲۷۳ آثار الوزراء صفحه، اول از ورق ۸۸ تا صفحه، دوم از ورق ۸۹.

منتظم سخت گیری بوده، غفلت از وظیفه رسمی را تحمل نمیکرد.[1] و با ماموریت بزرگ دولتی شدیداً معامله مینمود.[2] چنانچه دراثر همین رویه، همه دشمن شده درصدد سقوط او برآمدند. احمد در ٤١٦هـ(١٠٢٥ع) تبعید و درقلعهء کالنجر واقع درکوه های کشمیر[3] زندانی گردید. پس از مرگ محمود، مسعود دوباره اورا وزیر مقرر کرد ٤٢٢هـ(١٠٣١ع). لیکن درمحرم ٤٢٤هـ(دسمبر ١٠٣٢ع) درگذشت.[4]

احمد فاضل معروفی بوده و بعضی از تصویبات رسمی او درایجاز وجامعیت ضرب المثل شده بود.[5]

پس ازاحمد، ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به «حسنک» جانشین وی گردید. نامبرده از طفولیت درخدمت سلطان بوده و متدرجاً به سمت ریاست نیشاپور امتیاز یافت[6] و در ٤١٤هـ(١٠٢٣ع) به حج رفت[7] و در مراجعت، خلیفهء فاطمی الظاهر، خلعتی بدو بخشید. این امر سبب غضب القادر بالله خلیفهء عباسی گردید، بحدی که حسنک را قرمطی خوانده سلطان را بقتل او باعث ساخت. لیکن سلطان خلعت مزبور را دربغداد بحضور خلیفه برای احراق بفرستاد و بدین وسیله قهر خلیفه را فرو نشانید. درسنه ٤١٦هـ(١٠٢٥ع) [8] سلطان اورا بعوض احمد وزیر مقرر نمود وخیلی با او خوب بود.[9] حتی قدرت حسنک بدرجهء رسید که بعض اوقات سلطان مسعود را اذیت وحتی توهین میکرد.[10] چون سلطان مسعود اریکه آرای سلطنت گردید، او را بجرم قرمطی بودن، اعدام نمود، ٤٢٢هـ(١٠٣١ع)[11]

---

(١) سیاست نامه ص ٢٠٦.   (٢) سیاست نامه ص ٢٠٦.

(٣) بیهقی ص ٢١١، آثار الوزراء صفحهء دوم از ورق ١٠٥.

(٤) بیهقی ص ٤٤٧-٤٥١ . ابن اثیر جلد نهم ص ٢٩٤.

(٥) چهارمقاله ص ١٩ درباب حیات وی رجوع شود به مقاله، خود من که دردائرة المعارف اسلامی به عنوان«المیمندی» نگاشته ام. «مؤلف»

(٦) عتبی ص ٣٢٩-٣٣٣.

(٧) بیهقی ص ٢٠٩-٢١٢، ابن اثیر جلد نهم ص ٢٣٩، ابن جوزی صفحهء اول از ورق ١٧٢.

(٨) بیهقی ص ٢١٠ و٢١١.   (٩) آثارالوزراء صفحه اول از ورق١١١.

(١٠) بیهقی ص ٢٠٨ و ٢١٠.   (١١) بیهقی ص ٢٠٨-٢١٠.

عارض و صلاحیت وی

دومین وزیر معتبر سلطان، عارض یا صاحب دیوان عرض بود.[۱] که رئیس شعبهء حربیه شمرده میشد. عارض عموماً از افسران لایق وبا کفایت انتخاب میگردید. استعداد وقابلیت این وزیر بیشتر جنبهء کشوری داشت، یعنی صلاحیت اداره واجرا میداشته و درامور لشکری دارای معلومات عمومی بود.

وظایف عارض در وقت صلح

علاوه از وزیر، عارض همچنان ازمشاورین مخصوصهء سلطان درامور عسکری محسوب میشد.[۲] و وظیفهء مهم آن ، نگرانی از رفاه ولیاقت قشون بود. عارض همه ساله قشون سلطانی را درمیدان«شابهار» بقرب غزنه[۳] سان میدید و درین گونه مواقع تمام سواران وپیاده بااسلحه، مکمل وفیل ها وصاحب منصبان خود ، به حضور او صف می بستند.[٤]

سلطان هم گاه گاه برای معاینه حاضر می شد.[٥] عارض یا معاون او «نایب العرض» معاش سه ماههء قشون را که «بیست گانی» می گفتند، ازخزانهء ولایتی میپرداخت و صورت حساب آنرا بذریعهء «دارالاستیفاء»[٦] به وزیر تسلیم میکرد. عارض ، فهرست اسامی قشون را با صورت کمبودی آنها (در اثر مرض، استعفاء یا جنگ)[۷] درنزد خود نگاه میداشت ویك نسخه آنرا به دارالتحریر می سپرد.[۸]

---

(۱) ایلیات وداوسن جلد دوم ص ۷۳. «شغل العرض» را غلط تعبیر کرده «شغل خبر رسانی» گفته اند.

(۲) بیهقی ص ۱۰۰. (۳) بیهقی ص ۳۲۹ و ۳۳۰ و ٦۲٥.

(٤) فرخی صفحه دوم از ورق ٤۱. (٥) گردیزی ص ۸۰.

(٦) گردیزی ص۲۳ و۲٤، بیهقی ص ٤۰۲ و ٤۸٤ و ٦۱۹و٦٤٤ و ٦۸٥ و ۸۱۸. سیاست نامه ص ۹۲-۹۳. بیست «گانی» بطور نقد سه ماه بعد، و بعض اوقات دراخیر سال پرداخته میشد.

(۷) بیهقی ص ٥۳۲. (۸) بیهقی ص ۳۳۲.

بعلاوه، عارض مکلف بود تا موقع سفر سلطان، ازخوراك وسائر لوازم اردوی همرکاب، نگرانی و توجه داشته باشد.[۱]

وظایف عارض در وقت جنگ

عارض دروقت جنگ، بحیث رئیس لوازم و نقلیه اردو اجرای وظیفه می نمود. درتوقف گاه ها، اسباب تسهیلات قشون را از قسم آذوقه و وسائل حمل و نقل، فراهم می آورد. وبعد ازفتح، ازغنایم نگرانی می کرد و این غنایم درحضور سلطان بخش می شد.[۲] چنانکه اشیای مختلفهء آنرا اشخاص دانسته قیمت میگذاردند و به صاحب منصبان وعساکر برحسب رتبه تقسیم میگردید.[۳] و ازجواهر، طلا، نقره، اسلحه وفیل، خمس تمام غنایم برطبق شریعت اسلامی به سلطان تعلق می گرفت.[٤]

قشون

قشون سلطان مرکب بود ازسواره(که اکثر دواسپه بودند)[٥] وپیاده(عدهء پیاده به سببی که چالاك و تیز نمی باشد، کم بود) ومحافظین شاهی وفیلها.

محافظین سلطان اکثر از غلامان بودند، چه به وفاداری و فرمان برداری آنها به سبب طبع غلامی نسبت به دیگر طبقات قشون بیشتر گمان میرفت. و شخص سلطان برآنها مراقبت داشت و فرماندهان و صاحب منصبان اداری آنها علیحده بود.[٦] بیرق محافظین سلطان نشان یك شیر و چند شمشیر داشت.[۷]

---

(۱) عموماً تجار با قشون همراه بوده و آذوقهء شان را تهیه می نمودند. رجوع به عوفی صفحهء دوم ازورق ۱٦٦ وسیاست نامه ص ۹۱.

(۲) فرخی صفحهء دوم از ورق ۲٦.

(۳) فرخی صفحه دوم از ورق ۲٦ در آداب الملوك آورده که حصهء پیاده نصف سوار بود.

(٤) فرخی صفحهء دوم از ورق۱٦.

(٥) بیهقی ص ۳۱۳ ، سیاست نامه ص ۱۰٦، آثار الوزراء ص ۲ از ورق ۱۰۰.

(٦) غلامان طبقهء ناز پرور دولت بودند و دراکثر مواقع به حضور سلطان بوده و اثبات لیاقت میکردند وهرگاه کدام تقرر مهمی بعمل می آمد، ایشان قبل از همه مدنظر بودند. اکثر قوماندانهای حضور سلطان ازقبیل التون تاش، ارسلان جاذب، قره تگین دواتی، یا غلامان خود سلطان ویا از پدرش بودند.

(۷) بیهقی ص ٤۸۸.

فیلهای جنگی نیز مستقیماً درتحت نظارت و اداره، سلطان بود.[1] فیلبانان اکثر هندو بوده و رئیس آنها« مقدم پیلبانان» خوانده می شد.[2] سلطان همه ساله فیلها را شخصاً معاینه می نمود، فیلهای لاغر و نحیف را به هند میفرستاد تا چاق و فربه شوند.[3] تقریباً تمام این فیلها یا ازجمله، غنایم محاربات هند یا پیشکش راجگان آنجا بود.[4]

عده، قشون

چون مأخذ و مدرك درستی بدست نیست، عده، قشون سلطان را بطور محقق نمیتوان تعیین نمود. در۳۸۹هـ(۹۹۹ع) وقتیکه محمود عبدالملك بن نوح سامانی را در مرو شکست داد، اقلاً ۳۲ هزار سوار تحت حکم داشت. در ٤۰٦هـ(۱۰۱٥-۱۰۱٦ع) سلطان به سرکردگی قشونی که برحسب منقول به یکصد هزار نفر بالغ می شد.[5] بصوب بلغ پیشقدمی نمود، و در ٤۱٤هـ(۱۰۲۳ع) هنگامیکه درمیدان «شابهار» سان قشون دید، عده، عساکر ٥٤ هزار نفر بود، به استثنای ساخلو های قراول خانه های امپراطوری که برای حفظ سرحدات مقرر بودند.

بنا برین، عده، قشون سلطان را دروقت صلح از سوار وپیاده درحدود یکصدهزار نفر میتوان شمرد.[6] ولی درهنگام جنگ قطعات عسکری شهزادگان تیولات و نیز رضاکاران وعساکر احتیاطی محلی[7] و سربازان جدید برین عده می افزود.

---

(۱) بیهقی ص٤۸۸.

(۲) بیهقی ص ۲۹ و۷۰۹

(۳) فرخی صفحه، دوم ازورق ٤۱ و صفحه، دوم از ورق ۹۷.

(٤) بیهقی ص ۷۰۹. قیمت یك فیل را یکصد هزار درهم می نویسد.

(٥)بیهقی ص ۸٤٦.

(٦) سبط ابن جوزی(صفحه، دوم از ورق ۲۱۹) به استناد«الصابی».

(۷) بیهقی ص ۳۳۲. آثار الوزراء صفحه، دوم از ورق ۹۹.

مجموعه، غلامان سلطان تقریبا چهارهزار نفر بود[1] ولی معلوم نیست چقدر ازآنها مخصوصاً محافظین سلطان بودند. عده، فیلهای جنگی سلطان درحدود ۱۷۰۰ بود.[2]

سربازان جدید بیشتر ازماوراء النهر گرفته میشد، ولی از آنجا که غلبه ونفوذ یك نژاد خالی از خطر نبود، بنا بران از عرب، افغان، دیلمی، خراسانی، غوری، و هندی نیز عسکر می گرفت.[3] ولهذا، هیچ نژادی جرئت عصیان نداشت، بلکه ازطرف دیگر حس رقابت وجرئت به تخصیص هنگام جنگ، درآنها ایجاد می یافت.[4]

نظام و اداره، قشون

قشون تحت فرمان سلطان، نظم و تشکیلات عالی داشت و از آن شخص سلطان، سپه سالاری میکرد. پس ازسلطان، فرمانده قشون، همان قوماندان افواج خراسان بود که در اثنای سلطنت سلطان، اولاً بدست نصر وبعد بدست یوسف(برادران سلطان) اداره می شد. برعلاوه، هر ولایت یك قوماندان عسکری داشت که عموماً ازمردم ترکمن می بود، و وظیفه، او اصلاً عسکری بوده ولی اگر ولایت درسرحد وقوع میداشت، موظف بود خراج را ازحکمرانان تیولات همجوار نیز جمع کند.[5] عارض به مثل وزیر مقرر می شد. اما برای احتیاط وحفظ ماتقدم، مجبور بود، قبل از اخذ عهده، یکی ازپسران خود را بطور گروگان بدربار سلطان بگذارد.[6]

قشون هر ولایت یك عارض داشت،[7] که وظیفه، آن اندکی با «صاحب

---

(۱) بیهقی ص ۶۵۲، طبقات ناصری ص ۸۳ فتوح السلاطین صفحه، دوم از ورق ۳۵.

(۲) فرخی صفحه، دوم از ورق ۳ گردیزی ص ۸۰، میگوید که عده، فیل ها در ۴۱۴هـ (۱۰۲۳ع) ۱۳۰۰ بود. فتوح السلاطین«صفحه، دوم از ورق ۳۵» ۲۰۰۰ می نویسد. فرخی «صفحه، اول از ورق ۷» نام چند فیل مهم سلطان را نیز میگیرد، اسپ و شتر دولتی دارای نشان مخصوص بود تا کسی دزدی نکند. رجوع شود به بیهقی ص ۷۵۲، وچهارمقاله ص ۳۶.

(۳) یکعده، بزرگ ازهنود نیز در عسکر سلطان بوده و درجای علیحده، درغزنه زندگی میکردند. المعری درسالة الغفران ص ۱۵۳ «منظره ستی شدن یك زن هندو را درغزنه بیان می کند.

(۴) سیاست نامه ص ۹۲، قابوس نامه ص ۱۷۶.

(۵) بیهقی ص ۳۲۵.

(۶) بیهقی ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

(۷) بیهقی ص ۱۴۵ و ۶۱۹.

دیوان عرض» شبیه بوده و درتحت امر عارض یك نفرمعاون موسوم به «نایب عرض» و نیز یك نفر«کدخدا» بود.[1] که باو درادارهٔ عسکری کمك می نمودند.

«عارض» یا معاونش پول ازخزانه، محلی گرفته«بیست گانی» قشون را میپرداخت.[2] درهر فوج یك نفر«صاحب برید» بود که مسائل مهمه را می شنید و به سلطان اطلاع میداد.[3]

خدمات عسکری چند درجه داشت: پست ترین صاحب منصب«خیل تاش» بود که غالباً برده سوار حکم داشت. بالاتر از او«قائد» بود که فرماندهٔ یك «خیل» مرکب ازیکصد سوار بود. بالاتر از قائد، «سرهنگ» بود که برپنجصد سوار فرماندهی می کرد. بالاتر از او«حاجب» بود که قوماندانی «جیش»[4] را به عهده داشت. و تمام افواج یك ولایت، چنانکه قبلاً بیان شد، بزیر فرمان «سپه سالار» آن ولایت بود. ترفیع رتبه به اساس لیاقت وکفایت بوده وحتی یك نفر سرباز، نظر به ابراز لیاقت، به مروز زمان به منصب قوماندانی میرسید.

هنگام سفر، هر عسکر به تهیهٔ ترتیبات متعلقه، خود مکلف بود.[5] و بدین جهت، معاش او بطور پیشکی داده می شد. واگر سفر به مملکت دوردستی اتفاق می افتاد، سلطان احتیاطاً ترتیبات مزیدی برای لوازم سفر میگرفت.[6] هر فوج اسلحه و ذخایر حربی علیحده داشت[7] که اندکی پیش از جنگ، بین عساکر تقسیم میشد.[8]

---

(۱) بیهقی ص ٤٢١. (۲) بیهقی ص ٦١٩و ٨١٨. (۳) بیهقی ص ٣٣٢ و ٤٢٣.

(٤) این رتبه های عسکری را ازنویسندگان معاصر سلطان کسی نه نگاشته. بنده این اطلاعات را از اشارات مختلفه، که بیهقی در ص ٢٣ و ٢٤ و٣٦و١٤٩ و ٣٣٢ و ٣٤٥و ٣٥٣ و ٣٩٦ و ٣٩٧ و ٤٢٠ وغیره نوشته، و نیز ازسیاست نامه و کتاب«مؤید النعم» تالیف السبکی ص ٥٧ و مابعد، فراهم نموده ام.

(٥) بیهقی ص ٦٢٩ و ٨٠٨ فرخی صفحه دوم از ورق ١١١.

(٦) ابن اثیر جلد نهم ص ٢٤١.

(۷) بیهقی ص ٦ ازبیان گردیزی ص ٨٢ مستفاد می شود که دروقت جنگ، اسلحه جداگانه درعقب هرجناح می بود.

(۸) بیهقی ص ١٣٠ فرخی(صفحهٔ دوم از ورق ٤١) میخواهد بگوید که عساکر سلطان دارای لباس متحد الشکلی بودند که ازطرف دولت به آنها داده میشد.

دارالتحریر

«دیوان رسالت» یا دارالتحریر که آنرا «مخزن اسرار» می نامیدند.[۱] بعهده، یکنفر خدمتگار آزموده و معتمد و معمر وتجربه کار سپرده می شد.[۲] رئیس مزبور عموماً دارای استعداد ولیاقت ادبی و قابلیت تدبیر وسیاست می بود. و وظایف آن طوری بود که اکثر اشخاص دشمن او می شدند، ولی او میتوانست ازراه حسن سلوك ومعاشرت، اسباب رضایت علاقمندان را فراهم آرد.[۳]

وظیفه، عمده، «صاحب دیوان رسالت» تحریر مکاتیب ازطرف سلطان به خلیفه شهزادگان خارجه، نایب الحکومه های ولایات وسائر امراء ومتنفذین دونتی بود. مکاتیب مهم را خود سلطان مسوده میکرد، ولی مراسلات معمولی را به «صاحب دیوان رسالت» شفاهاً هدایت میداد و او به مراجع معینه می نوشت. خبرهای قابل اطمینان را که نائب الحکومه ها، قوماندانها، مشرف ها و صاحب برید ها میدادند، صاحب دیوان رسالت، شفر آنرا حل نموده به سلطان تقدیم میکرد.[٤]

صاحب دیوان رسالت دارای یك نفر معاون ویکدسته دبیر ها بود که معاش بلندی میگرفتند.[٥] دبیرها ومستوفیان دردیوان رسالت، نخست بدون معاش فخری کار میکردند، و بعد ها نظر به ابراز لیاقت، مقرر می شدند.[٦]

درین اداره ترفیع رتبه نیز رعایت می شد و مقامات خالی را مأمورین لایق برحسب مراتب اشغال می کردند.[۷]

---

(۱) جرباذقانی ص ۳۰ آثار الرزراء صفحه، اول ازورق ۸۸.

(۲) ابوالفضل بیهقی مولف تاریخ مسعودی درحالیکه ٤٥ سال داشت، کم سن شمرده شده باین عهده مقرر نشد. رجوع به بیهقی ص ۷۵۳.

(۳)راجع به صفات محرمان اسرار یا دبیران دیوان رسالت، چهارمقاله(ص ۱۲و۱۳) را به بینید.

(٤) قبل ازاشغال این وظیفه، بهرصاحب منصب معتبر، ازطرف دیوان رسالت، یك کتاب شفر داده میشد. رجوع به بیهقی ص ٥٤۱ و ۸۲۱.

(٥) بیهقی ص ۱٦٦.　　(٦) بیهقی ص ۱٦٦.

(۷) ابوالفضل بیهقی بحیث دبیر وارد دیوان رسالت گردیده و به مرور زمان به رتبه، صاحب دیوان رسالت رسید.

عموماً ساعات رسمی کار ازساعت ۹-۱۰ صبح تا ساعت ۳ پیشین بود.[۱] روز سه شنبه و جمعه تعطیل عمومی بود.[۲] دبیر، هنگام ضرورت[۳] همیشه مأمور باجرای وظیفه هم می ماند، حتی وقتیکه سلطان به سیاحت و تفرج میرفت، یکنفر دبیر از دارالتحریر برکاب سلطان همراه می بود.[٤]

شعبهء استخبارات

دیگر از دوائر مهمهء اداری، «دیوان شغل اشراف مملکت»[٥] یا شعبهء استخبارات بود.[٦] رئیس این شعبه چندین نماینده داشت که بنام«مشرف» یاد شده ودرتمام مملکت پراگنده بودند. رئیس مزبور میتوانست بواسطهء پول و وعدهء انعام و غیره ، غلامان و نوکران معتمد ، صاحب منصبان مهم وشهزادگان خارجه را راضی ساخته به جاسوسی آقایان شان برگمارد.[۷] جواسیس مرد وزن بوده و درممالك خارجه به تغییر لباس رفته اطلاعات مفیده برای سلطان حاصل میکردند.[۸] بعضی اوقات، صاحب منصبی که اسباب رنجش سلطان را فراهم کرده و از ترس او به دولت دیگری پناه میبرد، هرگاه از شاه آن حدود جاسوسی می نمود، سلطان بخورسندی اورا دوباره میپذیرفت.[۹]

عدهء زیادی از مشرفان به عنوان«مشرفان درگاه» بدربار سلطان رابطه

(۱) بیهقی ص ۲۹۷.
(۲) بیهقی ص ۱۸٦ و ٥۸۱ عوفی صفحهء اول از ورق ۳٥٦ و نامبرده روز سه شنبه را «ناف هفته» می نویسد.
(۳) بیهقی ص ۱۹۱. (٤) بیهقی ص ۱۹۱.
(٥) ایلیات وداؤسن، جلد دوم ص ۷٤، «شغل اشراف مملکت» را بغلط«شغل ادارهء امور مالی» و «مشرف» را «محاسب» ترجمه نموده اند. کلمهء «اشراف» درلغت «مشاهده ازجای بلند» است.
(٦) بیهقی ص ٤۱٦ میگوید که این شعبه نسبت به دیوان عرض مهمتر بود. در سیاست نامه ص ٥۷ و آداب الملوك صفحهء دوم از ورق ٤۰ نوشته است که صفات لازمه ومطلوبهء «مشرف» صداقت، امانت وقوهء محاکمهء درست بود. نیز رجوع شود به بارتولد ص ۲۳۱.
(۷) بیهقی ص ۸٤٦ بطور مبالغه میگوید که جواسیس سلطان حتی نفس های خوانین ترکستان را شمار میکردند.
(۸) بیهقی ص ٤۹۳ و ٥۲۲ سیاست نامه ص ٦۸.
(۹) بیهقی ص ٦۰۹.

داشت و وظیفهء آنها نگرانی مخصوص ودقیق ازامور وزراء و درباریان بود.[1]

حتی فرزندان سلطان از نظارت ومراقبت جواسیس مذکور، برکنار نبودند، ومعتمدترین نوکران وغلامان آنها ازهمین شعبه تنخواه میخوردند.

ولی بعضی اوقات شهزادگان مزبور سلطان را نیز به واسطهء جاسوسانی که ازخود بدربار داشتند. فریب میدادند.[2] عموماً جاسوسان عدیدهء در دربار وجود داشت ومشرف های مخصوص راپور آنها را به سطان میرسانیدند.

واین اصول جاسوسی درحیات یومیهء درباری بنویهء خود رول خوبی بازی میکرد. مثلاً وقتی سلطان میخواست به یکی ازصاحب منصبان پیغامی شفاهاً بفرستد، عموماً دونفر را برین امر می گماشت که یکی مشرف وجاسوس شخص دوم بوده، نگرانی میکرد تا پیغام کماحقه رسیده وجواب آنهم، بقسم صحیح اخذ گردد.[4]

مشرفان را شخص سلطان«به مشورهء صاحب دیوان اشراف مملکت» مقرر می نمود ولی معاونین ایشان را وزیر ازمیان اشخاص معتمد و وفادار انتخاب می نمود[5]

سلطان جواسیس را معاش خوبی میداد، تا چشم شان سیر بوده وفریفتهء طلای صاحب منصبان نشده و راپور کردار آنها را به صحت برسانند.[6]

---

(۱) آثار الوزراء صفحهء دوم از ورق ۹٦ سلطان حتی ازجلسات ومصاحبات خصوصی وزراء کسب اطلاع می نمود.

(۲) بیهقی ص ۱۳۵-۱۳۸ و ۱٦٤ - ۱٦٥.

(۳) بیهقی ص ۳۳۱.

(٤) بیهقی ص ۸۱۲ درآداب الملوك صفحهء اول از ورق ٤۱ مسطور است که مشرفانی درمطبخ سلطنتی هم وجود داشت که وظیفهء آنها نگرانی ازماکولات بود

(۵) آثار الوزراء صفحهء اول از ورق ۱۱۰

(٦) سیاست نامه.

اصول پوسته و مخبرین رسمی

برای امداد جواسیس دررساندن اطلاعات و راپور های شان، سرویس منظم پوسته درتمام امپراطوری سلطان جاری بود. «صاحب برید» یا مأمور پوسته هرولایت[1] مخبر رسمی بوده و وظیفه او اخذ خبرهای مهمه آن ولایت(به تخصیص ازامور صاحب منصبان وقوماندانان) وارسال آن به سلطان بود.[2] این عهده خیلی مسئولیت و اعتماد کلی بکار داشت وبعضی از وزراء مانند ابوالعباس فضل بن احمد و ابوعلی حسن بن محمد، قبل از اشغال مقام وزارت، باین عهده موظف بودند.[3] «صاحب برید» ومعاونین او به مثل مشرفان، معاش خوبی بطور نقد میگرفتند.[4] «صاحب برید» اطلاعات خودرا بقسم شفری که قبلاً به همرای صاحب دیوان رسالت ترتیب میداد، ارسال می نمود.[5]

کلیه مکاتبات رسمی، به شمول راپورهای برید ها و مشرف ها، توسط«اسکدارها» یا سواران چاپار بعمل می آمد.[6] ولی مکاتبات مهمه را قاصدان مخصوص که عموماً سوارکاران عرب بودند،[7] اجرا میکردند. البته این ترتیب، هنگام بغی فرمانده کدام ولایت برهم میخورد، چه شخص باغی، صاحب برید را به ارسال اطلاعات غلط به سلطان مجبور میکرد، یا سواران چاپار را کمین کرده بقتل میرسانید و از رسیدن اطلاعات مهمه به سلطان جلوگیری می نمود.[8] پس درین گونه موارد، صاحب برید اطلاعات خود را

---

(۱) بیهقی ص ۱٦٥ و٤٢٣ و ٦٢٧.

(۲) بیهقی ص ٣٤٦، سیاست نامه ص ٥٧ و ٦٥ و ٨٥، عوفی صفحه، اول از ورق ٣١٩.

(۳) بیهقی ص ١٦٦، جرباذقانی ص ٣٥٦.

(٤) سیاست نامه ص ٥٧ و٥٨. (٥) بیهقی ص ٥٤١و ٨٢١.

(٦) بیهقی ص ٤٢٥ و ٣٩٤ صاحب منصبان مهم این امتیاز را داشتند که خبرهای مخفی خود هارا بذریعه این سواران برسانند

(۷) بیهقی ص ۱۳۹ برای این سواران چاپار، علاوه ازمعاش مقرره، درموقع هر سفر، پول علیحده داده می شد.

(۸) بیهقی ص ٨٥٤

توسط نمایندگان مخصوص به تغییر لباس مثل مسافر، تاجر، صوفی یا دوا فروش وغیره به سلطان میرسانید و آنها نامه را درمیان پارچه، زین یا درکف اپوش خود پنهان میکردند ویا درمیان دسته، مجوف افزار هایی که روزمره مورد استعمال بود، می نهادند.[۱]

مفتش حضوری

«صاحب دیوان وکالت» یا مفتش حضوری[۲] شخصی مقرر میگردید که بصداقت و امانت شهرت کامل می داشت.[۳] نویسندگان عصر سلطان[٤] درباب این مفتش حرفی نزده اند، و علت آن غالباً این بوده که نامبرده چندان با دربار و درباریان سلطان تماس نداشت. مفتش مزبور که عموماً او را وکیل میگفتند بالای رئیس تشریفات و مطبخ شاهی واصطبل شاهی وسایر کارخانه ها و مامورین حضوری نظارت میکرد.[٥] و بحیث خزانه دار مخصوص شاهی نیز بوده جیره وتنخواه مامورین حضور و محافظین سلطان را میپرداخت.[٦] وبعض وقت اداره، «ضیاع» یا املاك خالصه، شاهی را(که عموماً درتحت اداره، یك نفر مامور جداگانه می بود) نیز بدست داشت.[۷]

اداره، عدلیه

در دولت اسلامی، اداره، امور عدلیه وظیفه، خلیفه یا جانشین پیغمبر آخرالزمان«ﷺ» بود و خلیفه اختیارات خودرا به حکمرانان دول مختلفه، اسلامی توکیل نموده، ایشان بنوبه، خویش قضات مقرر میکردند تا به واسطه،

---

(۱) بیهقی ص ۲۷ و٤۹۳ و ۵۲۲ و ۵۲۳ سیاست نامه ص ٦۸.
(۲) بیهقی ص ٦۲۰ . فرخی صفحه، دوم از ورق ۱۷۱ وصفحه، دوم از ورق۱۹۲. *
(۳) آثار الوزرا، صفحه، اول از ورق ۱۰۹ سیاست نامه ص ۸۱ ، آداب الملوك ص۲ از ورق ٤۲.
(٤) درباب اوصاف و صلاحیت وکیل مزبور ، رجوع شود به «آداب الملوك» صفحه، دوم از ورق ٤۲ و «انشاء» صفحه، اول از ورق ۱۰ که در *Texts* مؤلفه، بارتولد در ص ۳۳ تذکار شده.
(٥) بیهقی ص ۱۷۳، سیاست نامه ص ۸۱. (٦) فرخی صفحه، دوم از ورق ۱۷۱.
(۷) بیهقی ص ۳۰۸.

علم و اطلاع به شریعت اسلامی، با آنها کمک نماید.[۱] بدین طریق امور عدلیه درتمام دنیای اسلامی اجرا می شد.

هر شهر دارای یك قاضی وهر ولایت دارای یك قاضی القضات بود.[۲] چون دراسلام چهار مفتی مهم گذشته وهرکدام ازخود پیروانی دارد، بنابرآن هرگاه بین پیروان این چهارمذهب اختلافی رو میداد، قضات دیگری که هرکدام نماینده، یك مذهب بود، مقرر شده واختلافات را حل می نمودند.

مقام قضاء اهمیت مخصوصی در دولت داشت، و گفته اند قاضی برحیات و ملکیت مسلمین قدرت واختیار داشت.[۳] قضات تنخواه خوبی میگرفتند،[٤] و تازمانیکه دراجرای وظایف، عدم توجه ازایشان مشاهده نمی شد، ازعهده، قضاء معزول نمی گردیدند. احکام قاضی راصاحب منصبان حکومت محلی بمعرض اجرا می گذاردند و نافرمانی از امر قاضی منجر به سزای شدیدی میگردید.[۵]

صورت اجراآت درمحکمه، قاضی خیلی ساده بود، موقع سنجش وحل قضایا وکیلی وجود نداشته، بلکه خود قاضی درعین حال از دعوی و شریعت وکالت میکرد. مدعیان وشهود اظهار مطلب میکردند و قاضی قضیه را بزیر سنجش و تعمق گرفته بالاخره قانون شریعت را درباره، آن تطبیق و اجرا می نمود. و درمواردی که قانون درحل قضایا صراحتی نداشت، قاضی ازاصول عقل وعدالت وسوابق قضایای نظیران، کار میگرفت.

سلطان دراجرای عدالت مملکت[٦] دل بستگی زیادی داشته و خودش قضات را ازبین مفتی ها و فقهای معروف وبااخلاق انتخاب می نمود، هرگاه

---

(۱) سیاست نامه ص ٥٤.

(۲) بیهقی ص ۲٤٦.

(۳) سیاست نامه ص ۳۸.

(٤) سیاست نامه ص ۳۸

(۵) سیاست نامه ص ٤۰، درباب وظایف عدیده، قاضی که برعلاوه، عدالت، اجرا می نمود، رجوع شود به کتاب، سلوك الملوك، صفحه، اول از ورق ٤۲.

(٦) سیاست نامه ص ٦٥.

ازقاضی حرکتی مبنی برغفلت در ادای وظیفه ویا اغراض شخصی گمان میرفت، شخص سلطان مسئله را تحقیق نموده و درصورت اثبات سوء ظن، فوری اورا طرد می نمود.[1]

برعلاوه از قضات، تقریباً کلیه شهزادگان، وزراء، قوماندانهای ولایات و دیگر صاحب منصبان ارشد[2] نیز قضایایی را که بدیشان تعلق داشته ویا پیچیده و سخت نمی بود، اجرا میکردند. خود سلطان روز یك مرتبه دربار کرده، بدون تمیز شخصیت و رتبه، اجرای عدالت می نمود و درین گونه مواقع، حتی عاجز ترین رعیت وی می توانست عرض حال و تظلم نماید و سلطان با تمام قوا به عرضش گوش میداد.

حکومت درولایات

طرز حکومت سلطان را در ولایات، نویسندگان حیات سلطان، خیلی کم ذکر کرده اند و تمام آنچه نویسندگان معاصر سلطان درین باب گفته اند، قبلاً نگارش یافته بطور عموم، حکومت در ولایات مانند حکومت مرکزی اجرا می شد: در هر ولایت سه شعبهء مهم اداری وجود داشت: کشوری، لشکری، عدلیه. رئیس شعبهء کشوری بعنوان«صاحب دیوان» یاد می شد.[3] ونامبردهء وظیفهء جمع آوری عائدات مملکتی را بعهده داشته و رأساً به نزد وزیر مسئول بود.[4] و تحت امر او چند نفر«عامل» می بود که ازعلاقه های ولایت عائدات را گرد می آوردند.[5]

بلند ترین صاحب منصب عسکری ولایت، قوماندان افواج همان ولایت می بود.[6] وظایف و تکالیف او قبلاً تذکار یافت، قوماندان وصاحب دیوان، بدون

(۱) سیاست نامه ص ۷۷. (۲) بیهقی ص ۴۰ و ۱۸۱.
(۳) بیهقی ص ۴۴۷ و ۵۵۷. (٤) سیاست نامه ص ۱۵۰.
(۵) بیهقی ص ۳۵۲ و ٤۸۸ فرخی صفحهء اول از ورق ٤۱، سیاست نامه ص ۱۸ و ۱٤۹.
(٦) بیهقی ص ٤۹٦.

معاونت یکدیگر، هرکدان بطورعلیحده اجرای امور می نمودند ولی هنگام ضرورت باهم کمك نیز میکردند.(۱)

بلند ترین مأمور عدلیه ولایت، عبارت بود از قاضی القضات و مشارالیه علاوه ازوظیفه، محوله، ازصحت اجرای امور عدالت و نیز از قضات قصبات نگرانی و مراقبت میکرد.(۲)

اداره، قصبات

درباب اداره و تنظیم قراء و قصبات عهد سلطانی، چندان اطلاعی دردست نیست، هرقصبه، قلعه، داشت وقوماندان قلعه که اورا «کوتوال» میگفتند، رئیس امور عسکری آن محل بشمار میرفت.(۳) رئیس امور ملکی قصبه محتسب یا شحنه بوده که برعلاوه، حفظ امنیت وانتظام حوضه، نفوذ خویش، موظف بود تا از تقلب اشیای خوراکه و اوزان، مقادیر معینه، قانونی وتعرض برتجارت جلوگیری نماید و از تطبیق شریعت اسلامی براخلاقیات مردم، نگرانی ومراقبت داشته باشد.(٤) اشخاص متمرد، دستگیر شده به نزد «امیرحراس»(٥) یا «رئیس محبس» فرستاده می شد، و او آنها را تا روز محاکمه، توقیف می نمود. درهر قشصبه یك خطیب سرکاری هم بود که مردم را به نماز دعوت نموده و خطبه را بنام سلطان میخواند.(٦) اگرچه ریاست بلدیه درآن عهد وجود نداشت، معهذالك از شواهد وبراهین معلوم میشود که مأمورین ومعاریف قصبات، درکلیه امورمهمه راجع به قصبه، شان، باهم مشوره می نمودند.(۷)

اوقاف مذهبی وعرفانی هرقصبه بذمه، اداره، جداگانه مربوط به اشراف اوقاف بوده(۸) و رئیس اداره، مزبور ازجمع وخرج عائدات اوقاف، مراقبت مینمود.

---

(۱) بیهقی ص ۳۲ و ۱۵۰.
(۲) بیهقی ص ۲٤٦، قاضی علاوه ازقضاوت، بحیث امین، دارایی ایتام واشخاص را که به سفر میرفت، نیزنگاه میداشت. رجوع شود به سیاست نامه ص ۷۷ و ۷۸.
(۳) بیهقی ص ٤ و ٥ و۸ و۲۸۸. (٤) بیهقی ص ٦٦٤، عتبی ص ۳۳۲، سیاست نامه ص ٤۱.
(٥) بیهقی ص ۱۸۹ ، ۱۹۷ و ۲۷۱ و ٥۳۸، سیاست نامه ص ۱۲۱.
(٦) بیهقی ص ۱۹. (۷) بیهقی ص ۳۰۸. (۸) بیهقی ص ۳۰۸.

فصل یازدهم
سـلطان وکارهای او

محـمـود مـانند دیگر نامـوران تاریخ، خـوش بین وبدبین هردو را دارد. نویسندگان اسلامی اورا در سلك اولیاء آورده حتی قوای اعجاز انگیزی برایش قایل شده اند. وبعضی ازنویسندگان معاصرکه ازاخلاق و حرکات سلطان وقوف کاملی ندارند، سعی کرده اند او را رئیس یغما گران بقلم داده تاراج و خون ریزی را ازعادات وتفریحات او بشمرند اما حقیقتاً سلطان نه این بود ونه آن. محمود دارای اوصاف حمیده، خداداد و قریحه، فوق العاده، عسکری بود. محمود شخص بود میانه قد، دارای پیکر تنومند ومتناظر، بشره، لطیف، سیمایی وجیبه ومتناسب، چشمان کوچك و بانفوذ، زنخ گرد، ومحاسن کم موی که بر روی زنخ رسته بود.[۱]

محمود طبعاً به خاندان خود مشفق و مهربان بود، چنانچه از توجهش به تعلیم وتربیه، اولاد و از رویه، فیض اثرش نسبت به برادران، این حقیقت مشهود میگردد. محمود باوجودیکه عبوس و سخت گیر بود، با صاحب منصبان ومأمورین ازراه لطف وملایمت پیش می آمد و پس ازفوت او، مامورین دولت اورا بالفاظ محبت آمیزی یاد میکردند.[۲] آنانیکه طرف قهر وعتاب

(۱) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۸٤، سبط ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۲۲۰ و مشارالیه از «الصابی» اقتباس نموده. بنا برآن این امر که سلطان قیافه، کریه وبدنما داشت(و سیاست نامه در ص ٤٤ و گزیده درص ۳۹۵گفته اند) بکلی عاری ازحقیقت است.

(۲)بیهقی ص ٦۹و ۹۹.

سلطانی واقع میشدند(حتی اشرار وشورشیان)، محمود با آنها لطف وخوش سلوکی نموده وسخت ترین سزای آنها را حبس میفرمود.[1] ولی این مهربانی وترحم چنان نبود که همواره مساعد اشخاص طرف توجه گردد، تاریخ سراغ نمیدهد که محمود در انتخاب وزراء جزء لیاقت وکفایت، چیزی را لحاظ کرده باشد.

سلطان به خویشاوندان ومنسوبین خود خیلی مهربان بود. چنانچه اسمعیل، برادر ومدعی تخت سلطان، همواره مورد عنایات و الطاف او بوده وچون در توطئه برعلیهء حیات سلطان دخالتش ظاهر شد، سلطان محض به تبعید او اکتفاء نموده او را ازغزنه به «جوزجانان» فرستاد و نامبرده بقیهء حیات را با آرامی درآنجا بسر برد. سلطان به برادر دوم خود ابوالمظفر نصر، بلند ترین رتبهء عسکری یعنی فرماندهی قشون خراسان، و نیز حکومت ولایت سیستان را تفویض نمود که تا دم مرگ ٤١٢هـ(١٠٢١-١٠٢٢ع)[2] هردو عهده را بدست داشت. برادر سوم محمود، ابویعقوب یوسف که در زمان وفات سبکتگین هنوز طفل بود، بامسعود ومحمد[3] یکجا تربیه و تعلیم یافت. و پس ازمرگ نصر، به رتبهء او رسید.[4] در ٤١٧هـ(١٠٢٦ع) خلیفه به یوسف(غالباً باشارهء سلطان) لقب «عضدالدوله و مویدالملة» عطا نمود.[5]

سلطان هفت پسر داشت: ابوسعید مسعود، ابواحمد محمد، سلیمان، اسمعیل نصر، ابراهیم، ابومنصور، عبدالرشید.[6] و دخترانش لااقل سه بوده که یکی را به منوچهر حکمران طبرستان[7] و دومی مسمات زینب را به «یغان تگین» پسر قدر خان کاشغری[8] و سومی را به عنصر المعالی کیکاؤس بن دارا بن قابوس، مصنف قابوس نامه[9] عقد ازدواج بست.

سلطان در درستی تربیهء پسران خود توجه کاملی داشته و از حیات

---

(۱) بیهقی ص ٨٤.　　(۲) گردیزی ص ۷۹.
(۳) بیهقی ص ۱۲۳ و ۱۲٤.
(٤) فرخی صفحه، اول از ورق ۱۱۹ گردیزی ص ۹۳.　　(٥) گردیزی ص ۸۸.
(٦) طبقات ناصری ص ۸۸ . عبدالرشید ازسنه ٤٤١ تا ٤٤٤هـ(١٠٤٩-١٠٥٢ع) حکمران غزنه بود.
(۷) عتبی ص ۲۷۹ بیهقی ص ۲٤٥.　　(۸) بیهقی ص ٦٥٥.　　(۹) قابوس نامه ص ٤.

خصوصی» آنها به شدت نگرانی میکرد. و گاهی که جواسیس تقصیرات جزیی آنها را به سلطان میرساند، سلطان آنها را رسماً مواخذه می نمود.[1] سلطان به پسران خود، علاوه از تعلیمات متداوله، ادبی، فنون حربی آن عهد را نیز تعلیم میداد و برای اینکه درامور اداری مهارت وتجربه پیدا کنند، ولایات مهمی را بدیشان می سپرد واشخاص لایق و دانسته را بحیث وزیر با آنها مقرر می نمود. در۴۰۸هـ(۱۰۱۷-۱۰۱۸ع) مسعود حاکم هرات مقرر شد.[2] و در ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) زمام اداره، ولایات جدید التسخیر«ري» بدو تفویض یافت.[3] محمد پس ازمرگ ابونصر محمد حاکم ولایت جوزجانان، جانشین وی گردید.[4] و در ۴۰۹هـ(۱۰۱۸ع) وقتیکه سلطان بقنوج سفر نمود.[5] اداره، امپراطوری سلطان نیز به وی تعلق گرفت.

درباب حیات خصوصی سلطان چندان اطلاعی بدست نیست، ولی این امر را بطور محقق میتوان اظهار کرد که دامان سلطان ابداً به آلایشی که بارها حیات بعضی ازحکمداران شرقی را لکه دار ساخته، ملوث نگردیده است.

سلطان عموماً برطبق شریعت اسلامی حیات بسر میبرد، و معلوم نمیشود که درعدد ازدواج، ازشریعت اسلامی تجاوز کرده باشد.[6] رابطه و علاقه، نزدیکی که سلطان با غلام زیبای ترکمانی خویش ابوالنجم ایاز بن اویماق داشت، اصلاً در اثر اخلاص و وفاداری فوق العاده، ایاز صورت گرفته بود، نه به واسطه، حسن وی، و این نکته را فرخی دریکی از قصاید خود[7] و نظامی سمرقندی و شیخ فریدالدین عطار در طی حکایاتی که آورده و ضمناً این مسئله را متذکر شده اند، بخوبی تصریح نموده اند.[8] طبعاً وجود چنین احساسات نازك وعاطفه، رقیق بین سلطان وغلام، جلب توجه، دیگران، بخصوص شعراء و افسانه گویان را نموده تا این حقیقت را به شکل معاشقه جلوه دادند.[9] سلطان خود رأی، لجوج و درمقابل مخالف بی صبر بود و این معایب را عموم فاتحین بزرگ داشته اند.[10] حتی اگر ازسهو خود واقف هم میگردید، مخالفت

---

(۱) بیهقی ص ۱۳٤-۱۳۷. (۲) گردیزی ص ۷٤، بیهقی ص ۲۵٦. (۳) بیهقی ص ۲۵۸ و ۲۵۹.
(٤) رجوع شود به ضمیمه، «ج» (۵) سلباب الالباب» عوفی قسمت اول ص ۲۵ و ۲٦.
(٦) مجمل صفحه، دوم از ورق ۲٦۲. ابن اثیر جلد نهم ص ۲٦۲.
(۷) فرخی صفحه، دوم از ورق ۱٤۸ تا صفحه، دوم از ورق ۱٤۹
(۸) چهارمقاله ص ۳٤-۳٦ کلیات عطار. (۹) مثلاً کتاب «محمود و ایاز» زلالی.
۱) بیهقی ص ٤۹۵.

اشخاص را تحمل نمیتوانست. ولی ازآنجا که فکر دوربین و رسا داشت، پس ازاسکات مخالفین، سهو خود را قبول می نمود.[۱] درهیچ جا ننوشته اند که گاهی غضب برعقل سلطان غلبه کرده باشد. حافظ« آبرو » از قسمت مفقوده، مجلدات بیهقی، قصه، را اقتباس نموده[۲] میگوید که حسب الحکم سلطان، باغ با شکوهی دربلخ ساخته شد و نگهبانی آن به ذمه، مردم بلخ حواله گردید. بلخی ها از این مسئله رنجیدند و آواز به شکایت بلند کردند. ابونصر مشکانی، قضیه را بعرض سلطان رساند. سلطان از اصغاء مسئله بقدری ملول شد که چند روز با ابونصر حرف نمیزد، ولی بزودی به سهو خویش پی برده، فرمانی راجع به معافی مردم بلخ ازنگهبانی باغ مزبور، صادر نمود.

شجاعت طبیعی سلطان از رشادت ودلیری او درمحاربات معلوم می شود. سلطان درصفوف جلوی قشون خویش می جنگید و عموماً در نقطه، مغلوبه، جنگ حمله میبرد.[۳] گویند سلطان درضمن محاربات، هفتادودو زخم برداشته بود.[٤] در محاصره، ملتان، بقدری ازقشون دشمن بقتل رساند که قبضه، شمشیر بواسطه، خون دردستش چسپیده و محکم شده بود و تا با آب گرم نشستند، دستش از قبضه جدا نشد.[٥] همین جرئت و شجاعت شخصی سلطان بود که حتی در مواقع بسیار نازك و یأس آور، تقویه بخش قلوب قشون میگردید.

سلطان استعداد و هوش سرشاری درمحاربه داشت و ژنرالی بود متخصص و وارد در فن. نقشه ها و عملیات جنگ را به مهارت واستادی طرح واجراء می نمود. فتوحات مشعشع سلطان با فتوحات اسکندر در شرق، همسری میکند. صحنه، عملیات او از عراق تا دوآب گنگا و ازخراسان تا کاتهیاوار وسعت

---

(۱) بیهقی ص٤٩٥.

(۲) حافظ آبرو صفحه اول از ورق ۱۸٤ عوفی صفحه، اول از ورق ۱۷۳.

(۳) عتبی ص ۱۲۹، فرخی صفحه، دوم از ورق ۸.

(٤) مجمع الانساب صفحه، اول از ورق ۲٤٦ درآداب الملوك(صفحه، اول از ورق ۸۰) آورده است که سلاح منتخب و مرغوب سلطان شمشیر بود، و در تیراندازی نیز مهارت داشت.

(٥) آداب الملوك صفحه، اول از ورق ۸۰.

داشت. و درین میدان پهناور، مدت سی و سه سال با قوای خستگی ناپذیر وبی نظیری سوق قشون و محاربه نمود. گاهی برعلیهٔ قدرت ترکستان وزمانی بمقابل سطوت هند شمالی با شمشیر برهنه میشتافت. ازسلطان اختراع جدیدی درفنون حرب و غیره ذکر نکرده اند. بلکه به همان اصول حرب قدیم قشون سامانیها که مدتی درآن شاگردی کرده بود، کار میکرد. اما بواسطهٔ قوای فعالهٔ خویش دراصول مذکور حیات تازه دمید. قشون سلطان که مرکب ازعناصر مختلفهٔ عرب، خلجی، افغان، ترکمان، دیلمی و هندو بود، قوای متحده و مغلوب نشدنی را تشکیل میداد.

سلطان حیات و استراحتی را بدون کارنامهٔ درخشان پسند نداشت. بلکه فقط مایل کارهای مشعشع بوده و تمام سختی ها وخستگی های سفر را متحمل می شد. و درسرحدات امپراطوری خود سیاحت وگردش می نمود، تابستان او عموماً درمحاربات آسیای مرکزی و زمستانش درمیادین هندی می گذشت.

گرما وسرما، حتی موانع وسدهای طبیعی هیچیك ازجنگ وحملهٔ سلطان جلوگیری نمیتوانست. کوه های دشوار گذار غور، کوتل های برف پوش کشمیر، دریاهای مواج وطغیانی و بارانهای سیل آسای هند، زمین های خارهٔ پنجاب، صحرای سوزان راجپوتانه درجلو ارادهٔ او مقاومتی نداشت. سوق الجیشی سریعانهٔ سلطان، دشمن را مبهوت و متحیر می ساخت. به دروازه های ملتان وقتی حمله برد که سخپال باغی آرام خواب بود، شهر «قصدار» را طوری محاصره نمود که حکمدارا آن ازتقرب سلطان خبر نشد، حتی موقعیکه درینگال بمرض مهلك گرفتار بود، سرعت سوق الجیشی او منوچهر را متحیر ساخت وسلاجقه را مجبور به ترك خراسان نمود.

سلطان دراجرای امور عدالت جدی و مصمم بود.[۱] قانون را محترم می شمرد، سائرین را نیز به احترام ومراعات شریعت وادار می نمود، ودر تمام امپراطوری او احدی نمیتوانست به سبب حسب و نسب خود از زیر بار مسئولیت قانونی در رود.[۲] شهزادهٔ مسعود که یکی ازتجارها بر او دعوی دین نمود؛ مجبور شد به محکمه حاضر گردد.[۳] علی نوشتگین یکی ازصاحب منصبان

---

(۱) سیاست نامه ص ٤٤. (۲) سیاست نامه ص ٤٤. (۳) سیاست نامه ص ۲۰۸.

بزرگ عسکری ، بواسطهء تخطی ازشریعت اسلامی، توقیف وبر ملاء عَام دُره خورد. (۱)

افسانه گویان وسائر نویسندگان اسلامی میگویند، سلطان خود را شدیداً مسئول رعایا دانسته ودر حفظ حیات و دارایی آنها منتهای سعی وکوشش بعمل می آورد. و گفته اند سلطان دراثر شکایت زنی که وی را دستهء از دزدان در ربوده و درگوشهء دور دستی ازمملکت برده بودند، درامحای آنها اقدامات جدی نمود (۲) و دراثر دادخواهی زن دیگر که عامل نیشاپور دارایی او را غصب کرده بود، عامل مذکور را قمچین زده طرد نمود. (۳) زمانی که درخراسان به سال ۴۰۱هـ(۱۰۱۰-۱۰۱۱ع) به سبب برودت قبل ازوقت، قحطی روی داد، سلطان برای دستگیری اهالی فوری تشبث ورزیده، پول وغله درسرتاسر آن دیار برقحط زدگان قسمت نمود. (۴)

سلطان درشعر وادب هم تاحدی شهرت داشت، (۵) میگویند کتاب «تفرید الفروع» که اثر معیاری در فقه شمرده میشود، تصنیف اوست. (۶) سلطان درمناظرات ومباحثات مذهبي و ادبی که بدربار او انعقاد مي يافت، با چنان علاقه و دلبستگی که شایان یك نفر مسلمان دانشمند است، سهیم میگردید. (۷)

---

(۱) سیاست نامه ص ٤١ (۲) سیاست نامه ص ۵۸. (۳) سیاست نامه ص ٦٦.
(٤) عتبی ص ۲٤۷ ، ابن فندق صفحهء اول از ورق ۱۰۲.
(۵) عوفی، لباب الالباب، قسمت اول ص ۲٤ و در اینجا چند نمونهء از منظومات سلطان نیز قید گردیده.
(٦) حاجی خلیفه جلد دوم ص ۳۲۷ باستناد امام مسعود بن شیبان. دریکی ازقصایدی که عسجدی درمدح سلطان سروده(و در نسخهء قلمی دانشگاه اسلامی علیگره، موسوم به حکایات السلاطین، کاملاً درج است، شاعر موصوف می سراید:
« بردادن صلات کتابی بکرد شاه * چونانکه بوحنیفه کتاب صلات کرد »
در مقدمهء مجموعهء «سلطانی» (نسخهء قلمی نمره ۵۰۸ کتاب خانهء اندیا آفس لندن) که اثری راجع به فقه است، نگارش یافته که کتاب«تفرید الفروع» را حسب خواهش سلطان، یکعده فقهای مبرز تصنیف کرده اند. ولی این بیان راست معلوم نمیشود. درکتاب مزبور (صفحهء اول و دوم از ورق ۹٦) دربابءدهلی» هنگامیکه پایتخت دولت اسلامی بود، و درباب اثر معروف قرن شش(صفحهء اول از ورق ۹۹) که کتاب هدایه باشد، نیز تذکار رفته. اما این مسئله که سلطان فضلا را برای تصنیف کتب امر کند، کدام مسئله فوق العاده نبوده است. رجوع شود به کتاب«ترجمه فضایل بلخ»(صفحهء اول از ورق ۱۹۸ بقلم ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود الواعظ.
(۷) منهاج السلاطین صفحه دوم از ورق ۱۱۲.

سلطان مربی بزرگ علم بوده و در دربار او علماء و فضلا از هرگوشهء دنیا اجتماع داشت.[1] وشعرای بسیار مدح سرایی او میکردند.[2] وگفته لند سلطان سالیانه مبلغ ٤٠٠ هزار دینار به آنها صرف میکرد.[3] برجسته ترین این شعراء فردوسی عنصری، فرخی، عسجدی و غضائری است، فردوسی قسمت زیادی از اثر محو نشدنی خویش(شاهنامه) را بدربار او و غالباً حسب خواهش او تصنیف نمود ولی زحمات او به واسطهء عنصری ملك الشعراء محمود (که ازهوش و قریحهء سرشار فردوسی رشك برده خواست او را درنزد سلطان منفور سازد) چنانکه شاید مورد تقدیر واقع نشد.[4]

محمود در جمع آوری فضلاء به دربار غزنه ذوق زیادی داشته و هر مرد و زنی را که صاحب قریحهء روشن می یافت، برای تزئین دربار خویش میخواست[5] سلطان در غزنه دارالفنونی تأسیس کرد که حاوی مجموعهء

---

(۱) بارتولد(ص ۲۸۹) میگوید«حمایت سلطان ازشعراء و فضلا بسایقه احساسات خود نمایی بوده که میخواست دربار خود را ازهرحیث مرکز ممتازی در دنیا معرفی نماید. حسب تنویر افکار، او را برین امر وادار نساخته بود.» ممکن است احساسات خودنمایی محرك سلطان بوده باشد، ولی چون خود سلطان نیز شاعر وفاضل بود، این مسئله را انکار نمیتواند کرد که درضمن تشویق و ترویج علم، حسب تنویر افکار هم بالضرور اورا تحریك نموده، بهرحال خدمات بزرگی را که سلطان درراه ادبیات فارسی بعمل آورد، نبایستی فراموش کرد.

(۲) دولت شاه ص ٤٤ میگوید: ٤٠٠ شاعر بدربار سلطان حضور داشت، درخصوص شرح بعضی ازآنها کتاب «یتاما» تالیف ثعالبی و«لباب الالباب» تالیف عوفی و جلد اول و دوم«براؤن» را ببینید. عتبی نیز نام چند نفر ازشعرای مدح سرای سلطان را ذکر نموده.

(۳) گزیده ص ۳۹۵.

(٤) مجمع الانساب صفحهء دوم از ورق ٢٤٦ تا صفحهء دوم از ورق ٢٤٧ موضوع فردوسی و روابط وی را با سلطان و نیز اکثر از موضوعات ادبی و تاریخی انرا پروفیسر محمود خان شیرانی در طی یك سلسله مقالات منتشره درمجلهء سه ماهی «اردو»(۱۹۲۱-۱۹۲۳) مفصل بحث کرده وثابت نموده که هجویهء معروف فردوسی عبارت ازیکصد بیت است که از ابیات متفرقهء شاهنامه جمع گردیده.

(۵) بیهقی ص ۲۳۲ و ۳۳۳. ابن بلخی ص ۱۱۸ این مسئله که سلطان البیرونی و ابوعلی سینا و دیگر فضلاء را ازابوالعباس خوارزم شاه خواسته بود، به کلی بی اساس است، چنانکه مرزا محمد درچهارمقاله(ص ۱۹۳-۱۹۷ و ٢٤٣) بیان نموده.

بزرگی ازکتب قیمت دار شعبات مختلفه، ادبیات بود، سلطان هر شهری را تسخیر میکرد، تمام کتب نادره، کتابخانه های آنرا به غزنه نقل میداد.[1]

سلطان با فضلاء و ادباء خیلی فیاضانه رفتار می نمود و درین خصوص کمتر کسی از او جلو رفته است. کمترین انعام سلطان به «هزار ها دینار» بالغ می شد.[2] شعرای متأخر، سلطان را بنام«بخششگر فیلهای طلا ونقره» یاد می کنند.[3] رویه، سلطان به مقابل فردوسی و البیرونی با فیاضی عادی او مطابقت نمی کند. وچون دست مغرضین و رقباء درین قضیه داخل بوده، نمیتوان ملامتی را به کلی بدوش سلطان انداخت.

سلطان زهد و تقوای بی آلایش را محترم می شمرد.[4] چنانکه برای ملاقات ولی معروف ابوالحسن خرقانی[5] سفر درازی را متحمل شد، و ابوسعید عبدالملك بن ابوعثمان محمد بن ابراهیم الخرگوشی را موقعیکه بدربار تشریف میبرد، با اعزام واکرام زائدالوصفی می پذیرفت.[6]

سلطان حنفی مذهب بود، ولی اندکی بعد ازجلوس بفرقه، قرامطه تمایلی نشان داد[7] وبالاخره مذهب شافعی را اختیار نمود.[8] ازاین تبدلات عقیده، سلطان درامور مذهبی، روح کنجکاوی او درمذهب معلوم میگردد.[9]

سلطان درادای وظایف مذهبی خیلی دقیق بود، نماز را باقاعده میخواند و هر روز تلاوت قرآن می نمود.[10] درماه رمضان زکات را که دونیم فیصد از دارایی او بوده و مبلغ خطیری میشد، علیحده کرده به محتاجان میداد. برعلاوه

---

(۱) ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۱۷۸، ابن اثیر جلد نهم ص ۲۶۲.

(۲) چهارمقاله ص ۳۵ و ۳۷ و در آنجا نوشته است که سلطان به مقابل چند صد بیتی که عنصری نظم کرد، امر فرمود دهن اورا سه مرتبه ازجواهر مملو نمایند. نیز رجوع شود به دولت شاه ص ۳۳.

(۳) تاریخ فخر الدین مبارکشاه ص ۵۲ و فرهنگ بهار عجم در ذیل کلمه، «پیل وار».

(٤) بیهقی ص ۲۳۳

(۵) سمعانی صفحه، دوم از ورق ۱۹٤ تذکرة الاولیاء عطار قسمت دوم ص ۲۰۹.

(٦) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۷. سمعانی صفحه، دوم از ورق ۱۹۵.

(۷) عتبی ص ۳۲٤-۳۳۳.

(۸) مغیث الخلق صفحه، دوم از ورق ۱٤.

(۹) فرخی صفحه، اول از ورق ۲۲ و صفحه، اول از ورق ۲۳.

(۱۰) سیاست نامه ص ٤٤.

روزانه بفقراء خیرات میکرد و مستمری خوبی به فضلاء واشخاص معذور میپرداخت.[1] وعموماً برضاکارانی که درسفر های هند به رکاب سلطان بودند، کمك نقدی می نمود.[2] سلطان حتی درشدت جنگ از خدا غافل نبود و ازدرگاه ایزدی استعانت میخواست. خیلی مشتاق حج بود.[3] ولی ازنقطهء سیاست، نمیتوانست باین مرام کامیاب گردد. سلطان در رفاه وآسایش حجاج ازهرگون معاونتی دریغ نمیکرد؛ و برای بدویهای صحرای عرب، در صورتیکه به کاروانیان تعرض نمیکردند، مدد خرج میداد.[4]

سلطان، عدول و انحراف اشخاص را ازمذهب تسنن؛ تحمل کرده نمیتوانست و درخصوص عقاید مذهبی رعایا، یك اداره‌ء سانسور تاسیس ویکنفر مامور را گماشته بود که بد اخلاقان و بدعقیده ها را تنبیه نماید.[5] پیروان فرقهء قرمطی و باطنی درهرجای مملکت شدیداً تعقیب، دستگیر ومحبوس میشدند، و اگر ترك عقاید نمی گفتند، بیرحمانه کشته و سوزانده میشدند. حتی آثار و کتب مسلك قرمطی، از دست مأمورین سانسور، برکنار نماند. سلطان درتسخیر شهر ری، کلیه کتبی را که راجع به مذهب قرمطی و برخلاف مذهب تسنن بود. امر به احراق داد. و بدین طریق ذخایر علومی که در اثر پالیسی فیاضانه و احساسات فاضلانه آل بویه بمرور سالها جمع و اندوخته شده بود، برای تسلی خاطر این جنگجوی متدین، دریك لمحه به توده‌ء خاکستر مبدل گردید.[6]

ولی سلطان متعصب نبود،[7] بلکه اتحاد مذهبی دولت خودرا میخواست[8] وآنانیکه درین زمینه برخلاف میل او رفتار میکردند، شدیداً سزا می یافتند. محرك خصومت سلطان به مقابل قرامطه، همانا عناد خلیفهء بغداد

---

(۱) بیهقی ص ۳۳۰ مجمع الانساب ص۱ از ورق ۲٤٦، ربیع الابرار صفحهء اول از ورق ۱۹۵.

(۲) سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۵۱. (۳) فرخی صفحهء دوم ازورق۳٤.

(٤)ابن اثیر جلد نهم ص ۲۲۹.

(۵) فرخی صفحهء اول از ورق ۱٦۵، مجمع الانساب صفحه، دوم از ورق ۲٤۵.

(٦)ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۱۷۸، ابن اثیر ج۹ ص ۲٦۲ مجمل صفحهء دوم از ورق ۲٦۲.

(۷)البیرونی ترجمه‌ء«ساچو» ج۲ ص ۲٦۸ و ۳٦۹ ولی بارتولد، ص ۲۷۸ اورا ناحق متعصب خوانده

(۸) عتبی ص ۵، البیرونی جلد اول ص ۹۹.

برعلیه، قرامطه بود. درقرن سوم هجری، فاطمی ها که خودرا از اولاده، حضرت فاطمه زوجه، مطهره، حضرت علی(رض) میدانستند، درشمال افریقا اساس خلافت گذاشتند و در اواسط قرن بعد، درمصر بسط نفوذ نمودند، حتی به سطوت واقتداری که درالغرب داشتند، اکتفاء نورزیده، به عنوان طرفداری از مؤمنین، بنای مجادلات ممتد و شدیدی را با عباسی های بغداد نهادند، وجواسیس و مامورین خویش را به نزد حکمرانان برای اینکه آنها را سید و سردار دنیای اسلام بشناسند، فرستادند، عباسی ها به مقابل ایشان به جدیت برخورد نمودند و سلطان محمود که مخلص مقتدر وتوانای عباسی ها بود، طبعاً طرف آل عباس را اختیار نمود.

اقتدار دنیوی عباسیان باستقرار سلسله، طاهریه درخراسان، رو به زوال گذاشت. ولی همانقدر که سلطه، سیاسی آنها مراحل اضمحلال می پیمود، قدرت و حیثیت مذهبی شان مراتب ارتقاء را طی میکرد، خلیفه، بغداد جانشین پیغمبر(ص) دانسته می شد وبا اینکه شخصاً مالك تخت فنا ناپذیر و بی دوا می بود، اختیارات او را بدرجه، تصور میکردند که خلیفه میتواند هرقسمتی ازدنیای اسلامی را بهر شخصیکه بخواهد، ببخشید و شاهان فاتح و کشورکشا، سرانقیاد بخاك آستان خلیفه می سائیدند. پس خلیفه برای جنگجویی که تشنه بسط نفوذ خویش بود، متحد و همدست مفیدی بشمار میرفت. و سلطان هم برای اقامه واستحکام دوستی واتحاد با خلیفه، منابع عواید امپراطوری خویش را هنگام مجادله، عباسیان با قرامطه، دردسترس خلفای عباسی گذاشت.

تأثرات رقابت سیاسی بین خلفای بغداد وقاهره بیشتر تعصب مذهبی سلطان را به مقابل قرامطه برانگیخت، ولی زمانیکه چنین کیفیات، افکار وی را متمایل نمی ساخت. سطان یك نوع احساسات قابل تمجیدی درتحمل اختلافات مذهبی ازخود بروز میداد. مثلاً درهند هیچکس نگفته که سلطان احدی از اهل هنود را به ترك مذهب مجبور[1] و یا مقتول نموده باشد. اما سلطان دارای

(۱) گفته اند وقتی سلطان به یکی ازراجگان هند پیشنهاد نمود که اگر مسلمان نمیشود، پس خراج بدهد ویا شمیر را قبول کند. لیکن از این مستفاد نمیشود که سلطان راجه را بقبول دین مجبور ساخته.

حسیات تبلیغی بود، درتمام ممالک مفتوحه، هند، مساجد تعمیر و خطباء برای هدایت و راهنمایی هنود مقرر داشت.[1] و گویند چند نفر راجگان هند نیز قبول دین اسلام نمودند، ولی غالباً اسلام آوردن شان ازترس سلطان بوده، چه همینکه سلطان از نزد آنها عودت نمود، دوباره طریق ارتداد پیمودند. بعضی از منتقدین میگویند هنود نسبت به دین اسلام نفرت فوق العاده داشتند، زیرا اسلام را به لباس قشون غارتگر بانها نشان دادند، ولی این نظریه قناعت بخش وقابل قبول نیست زیرا هنود از اینجهت دین اسلام را قبول نمیکردند که بامذهب ایشان به کلی منافات داشت.[2] اسلام که دارای عقاید خاصی بود، درنزد یك نفر هندوی اوسط که مذهب را ابداً یك رشته، عقاید مخصوصه نمیدانست، گاهی مورد پذیرایی قرار گرفته نمیتوانست بت را (که به زعم باطل آنها منبع حیات ومرگ بوده) یك پارچه جماد بیحس وبیکار تصورکردن وبعوض هزاران معبود متنوعه که یکی برعلیه دیگری بزعم ایشان میتوانست کار کند، خدای واحدی را پرستیدن به کلی برخلاف طرز تفکر وخیالات هنود بود. برعلاوه خصومت برهمنان این اختلافات اساسی را برافزود، چه آنها پیش بینی میکردند ن که شر وتعمیم اصول وقواعد ملی اسلام حتماً یك انقلاب اجتماعی را بروی کار آورده، سبب سقوط اصول مذهبی آنها در نتیجه باعث اضمحلال این فرقه خواهد گردید، بنا برین تمام برهمنان بحیث یك فرقه، واحد در زوال دین اسلام می کوشیدند. برعلاوه نفرت وانزجاری که درقلب یك نفر هندو از تبدیل مذهبش پیدا میشد، نیز ازنشر دین اسلام درهند جلوگیری میکرد. با اینهمه دین اسلام درپنجاب تا یك اندازه پیشرفت نمود. ولی هنوز موقع تبلیغ نرسیده بود چه برای تبلیغ دریك مملکت استقرار حکومت درآن جا ازضروریات است وآنگهی عصر سلطان اساساً عصر فتوحات بود.

هنودیکه درتحت قیادت سلطان بودند، به آرامی بسر میبردند، و به آنها مساکن درغزنه داده شده ونیز مجاز بودند مراسم مذهبی خود را علانیه بجا آورند.[3] منتقدین و بدخواهان سلطان، که سلطان را خونریز وغارتگر معابد

---

(۱) گردیزی ص ۷۲. (۲) البیرونی جلد اول ص ۱۰۰. (۳) المعری، رسالة الغفران ص ۱۵۳.

هند می گویند، فراموش کرده اند که این گونه یغما وچپاول درطی محاربه، مشروع بعمل می آید و فاتحان بزرگ دنیا همواره چنین کرده اند.

غنایم دشمن مغلوب، همیشه ملك مشروع وقانونی قشون فاتح شمرده میشود. وچون درهند خزائن و ثروت نه تنها درصنادیق شاهان بلکه درمعابد نیز برای مصارف ارباب انواع مخصوص و اندوخته بود، بنا برآن طبیعی بود که فاتحین در بدست آوردن آن نیز تشبث ورزند. گاهی نگفته اند که سلطان دروقت صلح، کدام معبدی را تاراج و خراب کرده باشد. اگرسلطان راجگان هند را اذیت میکرد، سلاطین اسلامی ایران وماوراء النهر را نیز بی چیزی نمی گذاشت. درامای یغماگری وخونریزی دوآب گنگا، بدون یك ذره ناگواری و کراهت، برنشیت کوه دماوند و سواحل دریای آمو نیز امکان اجرا داشت، درواقع مسائل مذهبی بریك فاتح به ندرت اثر می اندازد، سلطان هم معلوم نمیشود که درنقشه های فتوحات خود، از آن متأثر شده باشد. روابط سلطان با خلیفه القادر بالله، ازنقطه، مذهب و سیاست بود.[۱]

وقتیکه خلیفه الطایی در ۳۸۱هـ(۹۹۱ع) خلع گردید، امیرنوح بن منصور سامانی القادر بالله را جانشین وی نشناخت و خطبه را بنام خلیفه، مخلوع میخواند. محمود که عبدالملك سامانی را در ۳۸۹هـ(۹۹۹ع) به مقام مرو شکست داده خراسان را فتح نمود، فرمان داد خطبه را بنام القادر بالله بخوانند.[۲]

خلیفه بنوبه، خود منشور سلطنت خراسان ولقب افتخاری یمین الدوله وامین الملة را به سلطان اصدار واعطاء نمود.[۳] سلطان هم ازاین وقت ببعد رویه، خیلی احترامکارانه با خلیفه مرعی میداشت. درحدود ۳۹۱هـ(۱۰۰۱ع) واثق از اولاده، خلیفه واثق(۲۲۷-۲۳۲هـ - ۷۴۲-۷۴۷ع) دعوی خلافت نمود خوانین ترکستان را باخود طرفدار ساخت اما وقتیکه به خراسان آمد، محمود او را توقیف و دریکی از قلاع فرستاد که تا اخیر عمر درآنجا بسر برد.[٤] در ٤۰۳هـ(۱۰۱۲-۱۰۱۳ع) الحاکم، خلیفه، فاطمی مصر، مکتوبی به سلطان،

(۱) عتبی ص ۲۹٦ و۲۹۷.
(۲) تجارب جلد سوم ص ۳٤۱.
(۳) عتبی ص ۱۳۳.
(٤) تجارب جلد سوم ص ۳۹۲.

غالباً برای بیعت از وی بفرستاد.

سلطان مکتوب را به بغداد ارسال نمود و درآنجا برملاء عام احراق گردید.(۱) متعاقباً درهمین سال، مامور مخصوصی موسوم به «تاهرتی» به همان مقصد سابق ازجانب الحاکم به حضور سلطان آمد. سلطان برطبق فتوای علمای مذهبی، امر باعدام او نمود.(۲) ازین رویه القادربالله به لقب«نظام الدین» نیز سلطان را امتیاز بخشید، لیکن شکوه روز افزون و وصیت نام بلند محمود احترام او را متدرجاً نسبت به خلیفهء بغداد کمتر می ساخت. بعض وقت ماه ها میگذشت که بغداد از فتوحات سلطان، اطلاع رسمی نمی یافت.(۳) در۱٤ـ٤هـ(۱۰۲۳ع) مناسبات سلطان وخلیفه برهم خورد، تفصیل آنکه ابوعلی حسن معروف به حسنك (که بعدها وزیر سلطان میشود) هنگامیکه از حج برمیگشت، خلیفه الظاهر فاطمی خلعتی بدو ارسال کرد. القادربالله به گمان اینکه این کار بامر سلطان صورت گرفته، مکتوب بسیار سختی به سلطان فرستاد و درآن حسنکرا قرمطی خوانده خواستار قتل او گشت. سلطان مدتی ازخلیفه رنجه خاطر شد، ولی به زودی اوضاع پیشین ازسر گرفته با خلیفه از در احترام پیش آمد، و خلعت را به بغداد فرستاد و درآنجا درچهار راه عام احراق شد.(٤)

این عمل، آبی برآتش قهر خلیفه زد و در شوال ۶۱۷هـ(نومبر، دسمبر ۱۰۲۶ع) ازفتح سومنات سلطان تقدیر نموده لقب«کهف الدوله والاسلام» به سلطان والقاب دیگری به پسرانش مسعود ومحمد و برادرش یوسف عنایت فرمود.(۵)

چنان می نماید که سلطان در اواخر سلطنت عزم نمود، خلیفه را هم درتحت

---

(۱)ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۱۵۹. (۲)عتبی ص ۲۹۹ گردیزی ص ۷۱.

(۳) مقایسه شود با مکاتیب سلطان به خلیفه و تجارب جلد سوم ص ۳٤۱-۳٤٤ و سبط ابن جوزی ص ۲ از ورق ۲۰٤ ازلهجه و وضع سرنامه مکاتیب معلوم میشود که درسالهای اخیر سلطنت سلطان، رویه، او با خلیفه تاکدام اندازه تغییر نمود.

(٤) بیهقی ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

(۵) ابن جوزی صفحه، اول از ورق ۱۷۲، ابن اثیر جلد نهم ص ۲۳۹.

نفوذ خود درآورد، چنانچه وقتیکه مسعود را در ۴۲۰هـ(۱۰۲۹ع) به «ری» گذاشت بدو هدایت داد که اصفهان رافتح و خلیفه را ازاسارت آل بویه رهایی بخشد. ولی قبل ازعملی شدن نقشه های او از این دیرکهن رخت بربست.(۱) سلطان به فن معماری اشتیاق تمام داشت، و ثروتی که از محاربات بدست می آورد در تزئین و زیبایی پایتخت و شهرهای ولایات صرف میکرد.

سلطان قبل از عزیمت به قنوج درسال ۴۰۹هـ(۱۰۱۸ع) فرمود مسجد با شکوهی درغزنه از سنگ مرمر و سماق باسلوب نیکو و دقت کاملی بسازند وکتابخانه، را که خزانه، کتب کمیاب و گرانبهای امپراطوری او بود، ونیز دارالفنونی که پول گزافی برای مصارف و معاشات معلمین ومتعلمین آن تخصیص شده بود، بدین مسجد الحاق نمود. اشراف ونجبای دولت نیز درتأسی ازقائد خویش غفلت نورزیده، هریك در زینت و شکوه ابنیه، خصوصی وعمومی خود باهم رقابت می کردند.(۲) و درنتیجه به مدت کمي، غزنه ومراکز ولایات با قصور، مساجد، ایوانها، باغها، آب انبارها، انهار وکاریزها مزین گردید.(۳)

درباب بناهای عامه، سلطان چندان اطلاعی دردست نیست. تقریباً تمام آنچه مؤرخین درین باره نگاشته اند، عبارت است از بازار بلخ(۴) پل دریای آمو(۵) وبند سلطان بر دریای «Nawor ناور» (۶) که قریب ۱۸ میل به شمال غزنه واقع است.(۷) و از این ها تنها بند سلطان(۸) تا امروز باقی مانده و با اینکه خیلی خراب شده، مگر هنوز مورد استعمال است. این بند برای آبیاری

---

(۱) گردیزی ص ۸۷-۸۸. (۲) عتبی ص ۳۱۴-۳۱۷. (۳) عتبی ص ۳۳۳.

(۴) بیهقی ص ۶۸۸

(۵) سبط ابن جوزی (صحیفه، دوم از ورق ۲۱۹) میگوید دربنای آن مبلغ دوملیون دینار به مصرف رسیده ولی این مقدار مبالغه معلوم میشود.

(۶) . بر دریا عموماً دریای غزنی می خوانند.

(۷) تذکرة بابر جلد دوم ص ۲۱۹. «وینیه» ص ۱۳۸ و ۲۰۲ بند مزبور را علاؤالدین جهانسوز در ۵۵۰هـ(۱۱۵۵ع) و تخریب وبابر در ۹۳۲هـ(۱۵۲۵-۱۵۲۶ع) ترمیم نمود.

(۸) بند سلطان بعد از بابر به مرور زمان مجدداً رو بخرابی گذاشته بود، تا آنکه اعلیحضرت سراج الملت والدین امیرحبیب الله خان آنرا درجایی نزدیك به محل بند سابق سر از نو بنا نمود، از آنوقت به بعد بنام بند سراج موسوم گشت و همین بند است که تا امروز باقی مانده.«مترجم»

علاقه های اطراف غزنه درموسم خشکی، بدین طرز بنا یافته بود که دهانه، تنگنایی که آب دریای ناور از آن گذشته به میدان می ریزد، با بندی تقریباً ۲۰۰ گز طول و ۲۵ فت ارتفاع از سطح آب با سنگ کاری بلند برآمده بود، و دو دروازه برای اداره، جریان نهر داشت یکی در سر و دیگری در زیر بند.(۱)

یگانه بقایای معماری عصر سلطان، دوچیز است: اول آرام گاه سلطان که دردهکده، کوچکی موسم به« روضه، سلطان» تقریباً دو میل به شمال شهر امروزه، غزنی وقوع دارد. مرقد سلطان رو به خرابی گذارده و درمیان گنبدی که ازگل است جای دارد ولوح سنگ آن از مرمر سفید به شکل منشور مثلث نما برسنگ مرمر سفید قرار گرفته و بر روی آن بخط کوفی ادعیه ونیز القاب مجلل وی نگارش یافته.(۲)

دوم: دومینار است که قریب ۴۰۰ گز از هم سوا و هرکدام دارای ارتفاع ۱۴۴ فت بوده ازمحل قدیم شهر غزنه نمایندگی می کنند. قسمت سفلای مینارها که قریب ثلث بلندی مینار باشد، هشت رخ و باقی حصه، علیای آن مثل طبقه، چهارم قطب مینار دهلی، مدور است. هردومینار، مجوف بوده و بواسطه، نردبان مارپیچی که امروز خیلی خراب شده بفراز آن برمی آیند. تزئینات قشنگ و خطوط کوفی درحصص مختلف مینارهای مذکور دیده میشود. مینار شمالی را محمود و مینار جُنوبی را مسعود بنا نهاده.(۳)

مسئله تعیین جانشین، ازآغاز ذهن سلطان را بخود متوجه داشت، سلطان در ۴۰۶هـ(۱۰۱۵-۱۰۱۶ع) پسرارشد خود مسعود را وارث و جانشین خویش نام کرده وازتمام اشراف برای او عهد و پیمان وفاداری گرفت.(۴) و در ۴۰۸هـ(۱۰۱۷-۱۰۱۸ع) او را بحکومت ولایت هرات مقرر و ابوسهل محمد بن حسین الزوزنی را به وزارت وی منسوب نمود.(۵) ولی در اثر مزاج خودسرانه وطبیعت تند خود بزودی مورد عتاب واقع و در ۴۱۲هـ(۱۰۲۱ع)(۶) به ملتان

---

(۱) «وینیه» ص ۱۲۸ و ۲۰۲.

(۲) «سوربه» جلد ششم ص ۶۱-۹۰ مجله، انجمن آسیایی بنگال جلد دوازدهم ص ۷۶و۷۷.

(۳) «وینیه ص ۱۲۹ تاریخ معماری هند و شرق، تألیف فرگسن، جلد دوم ص ۱۹۴.

(۴) بیهقی ص ۲۵۶. (۵) بیهقی ص ۲۵۶ گردیزی ص ۷۴.

(۶) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۸۳.

تبعید گردید. اما اندکی بعد، او را خواسته وبه عهده، سابق مجدداً برحال شد. درخلال این اوقات، شهزاده محمد، نایب الحکومه، جوزجانان اسباب خوشنودی سلطان را فراهم کرد. وسلطان موقع سفر به قنوج در ۴۰۹هـ(۱۰۱۸ع) اورا بحیث وکیل خویش درغزنه مقرر نمود و از خلیفه خواهش کرد درمکاتبات رسمی نام اورا پیشتر از مسعود بنویسند.[1] رقابت بین دوبرادر، سبب تشکیل احزاب در دربار سلطنتی گردیده و هرکدام برعلیه، دیگری پروپاگند و تبلیغات شدیدی مینمود.

امپراطوری غزنه که پس از انقراض خلافت عباسی، بزرگترین دولت اسلامی به شمار میرفت، درتحت زمامداری سلطان، به منتهای وسعت وعظمت خویش رسید. محمود درآوان جلوس به سال ۳۸۸هـ(۹۹۸ع) حکمران ولایت غزنه وبست وبلخ بوده وبحیث باجگذاران سامانیها، بلخ را اداره می نمود. ولی قبل از انقضای سال آتی، ولایت خراسان را از امیرعبدالملك سامانی انتزاع نموده، سر ازحلقه، تابعیت وی بیرون آورد و مانند شاهان مستقل، مناسبات مستقیمی با خلیفه قایم نمود.

بعد متدرجاً ولایت سیستان ، غور، غرشستان، خوارزم، نورستان، ری ، جبال و اصفهان را به حوضه، سلطنت خویش درآورد، وحکمداران قصدار، مکران، طبرستان، جرجان، ختلان، صغانیان وقبادیان اورا بزرگ خویش بشناختند، برعلاوه، سلطنت هندو شاهیه را که از لغمان تا دریای بیاس وسعت داشت، با ولایت ملتان وبهتنده فتح نموده و از راجه های ایالت کوهی کشمیر جنوبی: نراین پور، قنوج، گوالیار، کالنجر، و ازچندین ایالات کوچك واقع در «دوآب گنگا» بعیت گرفت. بدین وجه، امپراطوری سلطان درحین اقتدار کامل او، مشتمل بود براراضی وسیعه، که از عراق و بحیره، خزر تا دریای گنگا و ازبحیره، ارال و ماوراء النهر تا اوقیانوس هند وسند و صحرای راجپوتانه انبساط داشت. طول اعظمی این امپراطوری ازشرق بغرب، قریب ۲۰۰۰ میل و عرض اعظم آن ازشمال به جنوب ، قریب ۱۴۰۰ میل بود.

سلطان میدانست که اداره، چنین سلطنت وسیع ازغزنه، برای اخلاف او

(۱) بیهقی ص ۲۵۸ ، طبقات ناصری ص۹۱.

تقریباً محال است. بنا برآن، آن را بین دوپسر خود مسعود ومحمد تقسیم نموده، ولایات منظم خراسان، غـزنه، بلخ وهند شمالی را به محمد، و سلطنت جدید المفتوح وغیرمأمون«ری» را به مسعود داد.[1] این تقسیم غیر مساوی، طبعاً احساسات مخالفت هردو حزب مزبور را برانگیخته حتی کار بجایی رسید که بعضی ازغلامان سلطان، توطئه چیدند تا سلطان را اسیر ومسعود را برتخت سلطنت بنشانند.

ولی مسعود، بلند همت وبا وفا، تجویز آنها را به شدت رد کرده گفت:«برعواقب عملیات خویش ملتفت باشید، چه من به دسیسه های خیانت کارانه برعلیهٔ پدرم ابداً سهیم نخواهم شد. من غم وغصه پدرم را نمیتوانم تحمل کنم، البته نصایح وتنبیهات پدرم را با جبین کشاده استقبال می کنم. پدرم پادشاهی است که همسر وهمشان اورا درتمام عالم نخواهید یافت.[2] ولی متأسفانه احساسات و رویهٔ سلطان نسبت به مسعود روز بروز بدتر شده میرفت، و اندکی پیش از فوت خود، مسعود را از وراثت محروم و تمام سلطنت خویش را به محمد بگذاشت.[3]

سلطان درین فیصله و تقسیمات مملکت خود، واقعاً از دور اندیشی کار نفرمود، درست است تقسیم این امپراطوری وسیع، بذات خود کارعاقلانهٔ بود. ولی بیشتر ارزش وحسن نتیجهٔ آن، به سبب عدم تساوی قسمت هردو برادر، از بین رفت. تعیین محمد به جانشینیِ محمود، خطای فاحشی بود چه مسعود حتی به فکر محمود هم[4] برای حکومت در زمان پرآشوبی که رسیدنی بود، مناسبت خوبی داشت. زمانیکه مسعود به غزنه برای نزاع در سر سلطنت بیامد قشون محمد وی را ترک گفته وباین وسیله ازجنگ خونین بین دوبرادر(که سابسایقهٔ فیصلهٔ نا سنجیدهٔ محمود حتماً به وقوع پیوسته منجر به قتل

---

(۱) بیهقی ص ۲۵۸، ولی نظام التواریخ تالیف بیضاوی(ایلیات وداؤسن جلد دوم ص ۲۵٦) میگوید که ری، عراق و خراسان به مسعود و مابقی دولت به محمد داده شد.

(۲) بیهقی ص ۱۵۱.

(۳) بیهقی ص ۲۷و۲۸.

(٤) طبقات ناصری ص ۹۱-۹۳.

یکی ازآنها میگردید) جلوگیری شد. این بود شرح مختصری ازحیات خصوصی و عمومی سلطان. سلطان ازنظر انسانیت شخصی بود با محبت، عادل، راست، مهربان، فیاض، متقی، و با دیانت که روی همرفته اخلاق و صفات بزرگ وقابل تمجیدی است. و ازنقطهء فتوحات، مقام برجسته‌ء را در ردیف بزرگترین سلحشوران عالم داراست. چه درطی مدت طولانی محاربات سی و سه سالهء خویش، ابداً مغلوبیت ندیده و ازجنبهء محبت و تشویق علم، الحق درخور کلیه تعریفات وتمجیداتی است که نویسندگان مشرق، دربارهء او گفته اند، چه سلطان نسبت به سلاطین سابقهء خود درتشکیل ، ترویج و ترقی ادبیات ملی فارسی مساعی جمیلی بکار برده. و بالاخره ازلحاظ نظم و اداره شایان احترام وقابل تقدیر است. چه حتی در اثنای مسافرات دور و دراز خود توانست نظم وامنیت را درامپراطوری وسیع خویش برقرار بدارد. ولی ازنقطهء تأسیس سلسلهء اخلاف خود، ناکام گفته میشود، زیرا ساحهء امپراطوری خودرا بیش از آن اندازه وسعت داده بود که قابل ادارهء یك نفر باشد... با آنچه گفته آمدیم، رویهمرفته سلطان درخور آنست که درردیف بزرگترین حکمرانان و فاتحین دنیا بشمار آید. به گفتهء پسرش مسعود[1] «هیچ مادری به مثل محمود پسری نخواهد زاد».

(۱) بیهقی ص ۲۸.

ضمـائم

ضمیمهء الف

چندی از آثار متحدالموضوع از مؤرخین شرقی بطور نمونه در ذیل تذکار می یابد، تا مقایسه رود که به چه اندازه یکی مرهون دیگری بوده اند.

-۱-

ذکر غزو ملتان: ابوالفتح والی ملتان بردحس اعتقاد و قبح الحاد موصوف بود و اهل خطهء ملتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد وخلایق را درمزله ضلالت ومهلکهء جهالت می انداخت. حال او به سلطان انها کردند. حمیت اسلام وغیرت دین او را برکفایت و حسم مادهء معرت او باعث و محرض. شد درمهم این کار استخارت کرد و همت برین کار دینی گماشت وآمادهء کار شد و لشکری بسیار جرار جمع کرد. چون نقاش ربیع نقشهای بدیع به اطراف کوه وهامون نگاشت، آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد و "باندبال" بادشاه هندکس فرستاد تا درواسطهء مملکت خویش راه دهد، تا لشکر اسلام بگذرد، او دست رد برروی التماس سلطان نهاد و راه تمرد پیش گرفت. سلطان از این سبب درخشم شد ونیت غزو مثنی کرد و دریك پرده دو نوا آغاز کرد وجازم شد که بیضهء ملك و آشیانهء دولت او بصر صر قهر برباد دهد بفرمود...

جامع التواریخ ، صفحهء اول از ورق ۲۲۸

ذکر غزوهء مولتان: ابوالفتح والی ملتان بخبث نحلت وفساد دخلت و دحس اعتقاد و قبح الحاد موصوف و معروف بود و اهل خطهء مولتان را برای و

هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در مزله، ضلالت و مهلکه، جهالت می انداخت حال او به سلطان انها کردند حمیت اسلام وغیرت دین او را برکفایت مضرت و حسم ماده، معرت اوباعث محرض شد و دراین باب استخاره کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و آماده، کار شد و از اولیای دین ومطوعه، اسلام حشمی بسیّار ولشکری جرار فراهم آورد وچون نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت... آهنگ ناحیت مولتان کرد وبحکم آنکه... راه ممتنع و متعذر شده «باندبال» که شاه هند بود کس فرستاد تا در واسطه، مملکت خویش راه دهد، لشکر اسلام بگذرد و او دسترد برروی التماس سلطان گذاشت و راه تمرد پیش گرفت و سلطان از این سبب درخشم شد و نیت غزو مثنی کرد و دریك پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول ... بیضه، ملك وآشیانه، دولت او بصر صر قهر برباد دهد بفرمود...

جرباذقانی ص ۲۸۹ و ۲۹۰

-۲-

تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن بتنگ آمد و ازضعف طبیعت بشرایط سیادت قیام نتوانست نمود. چون سیف الدوله از واقعه، پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشت وابوالحسن حصولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جنه، نوائب وعمده، ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز درهمه، جهان گرامی تر از تو کس نیست. ازجان شیرین و ازروشنایی چشم عزیز تری، هرآئینه متمنی تو باشد از حکم و فرمان وخزائن ممالك وساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن وتجربه، ایام و وقوف بردقائق سرداری و معرفت مقادیر حشم درثبات ملك ودوام دولت اصل مبین وحبل متین است.

روضة الصفا ص ۷۳٤

و او خزائن جهان برایشان تفرقه کرد ونطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف منت وخور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیادت وسیاست قیام

نتوانست نمود... چون سیف الدوله ازحادثه‌ء پدر خبر یافت بشرایط عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنه‌ء نوائب وعمده‌ء حوادث بود ، رفت ومرا امروز در همه جهان ازتوگرامی تر کس نیست و ازجان شیرین و از روشنایی چشم عزیز تری، هرآنچه به مراد و تمنای تست بتو باز خواهد گفت. ازحکم وفرمان و خزائن وممالك و ساز و لشکر دریغ نیست، اما کبر سن وتجارب ایام وقدرت بردقائق سرداری و معرفت برمقادیر حشم و ارتیاض بآداب جهانبانی در استثبات ملك واستدامت دولت اصلی مبین و حبلی متین است.

جرباذقانی ص ۱۷۸-۱۸۹.

-۳-

در اوائل این سال عزیمت تسخیر ملتان نمود ، چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات ناپسندیده بسمع سلطان رسانیده بودند. چون ایام بهار بود و بواسطه‌ء کثرت میاه گذشتن ازبعضی راه ها متعذر بود ، سلطان به جیپال که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود ، کس فرستاد که ازمیان مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد. جیپال دست رد برسینه‌ء ملتمس سلطان نهاده طریقه‌ء تمرد وعصیان پیش گرفت. یمین الدوله محمود از این معنی در خشم شد و فرمود تا سپه او دست بقتل و غارت بلاد ملك جیپال دراز کرده دمار از روزگار ایشان برآوردند وجیپال خود را به نواحی کشمیر انداخته از صدمات قهر سلطان محمود خلاص شد و چون الفتح والی ملتان مشاهده نمود که مقدم ملوك هند را چه پیش آمد، خزائن و دفائن...

تاریخ الفی- صفحه‌ء اول از ورق ۳۷۲

چون سلطان از آن غزا فارغ شد، عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعبار از بعضی طرق بواسطه‌ء کثرت میاه متعذر می نمود، سلطان به جیپال که پادشاه معظم ممالك هند بود کس فرستاد و التماس کرد که در

واسطه، مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد. جیپال دست رد برسینه، ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت، سیف الدوله محمود از ینصورت درخشم شد و نیت غزو مثنی کرده دریك پرده دو نوا آغاز نهاد، فرمان داد تا دست نهب و ارهاق و هدم و احتراق بر دیار وامصار دراز کردند و جیپال زا ازمضیقی به مضیقی می انداختند تا به نواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والئی ملتان چون مشاهده نمود که معظم ملوك هند را چه پیش آمد خزائن و دفائن...

روضة الصفا -ص۷۳۵

ضمیمه، - ب

تاریخ نیاکان سبکتگین بترتیب سنه

اکثر مؤرخین اسلاف سبکتگین حتی محض نام آنها را ذکر نمی کنند. گردیزی درباب البتگین و آرزوی اقتدار و جاه طلبی او قدری حرف زده ولی ابواسحق ابراهیم بلکاتگین، پریتگین وحتی سبکتگین را از قلم انداخته است. عتبی از ایشان اشاره، مبهمی کرده وگذشته. سیاست نامه، دارای بیانات عدیده، است درباب البتگین ولی قابل اعتماد نیست. اما شرح مختصری که ازاسلاف سبکتگین درطبقات ناصری نگارش یافته قابل قدر است چه از قسمت گمشده، کتاب مجلدات بیهقی اقتباس گردیده. مجمع الانساب یگانه کتاب قلمی است که فصل غزنویهای آن تاکنون محفوظ و باقیمانده. مگر با اینکه شرح مختصری ازحکمرانان مزبور می نویسد، متأسفانه ازعهد حکمرانی بلکاتگین بکلی صرف نظر کرده، علاوه ازاین آثار بعضی از مأخذ قرن ده ویازده، هجری مثل جهان آرا، زینت المجالس، صبح صادق و جنة الفردس؛ ازحکمداران مذکور کم و بیش تشریح داده اند، لیکن مصادر و مدارك خویش را تعیین وتخصیص نکرده اند.

بنده مأخذ راجعه به نیاکان سبکتگین را با دقت تمام با هم مقایسه، و بالاخره به تعیین تواریخ و سنوات ایشان موفق گردیدم. در ابن اثیر(جلد نهم ص ٤٠٤) و تجارب الامم(ج۲ ص ۱۹۲) مسطور است که الپتگین، قشون امیر

منصور را درنیمهء شهر ربیع الاول ۳۵۱هـ(مطابق ۲۳ اپریل ۹۶۲ع) شکست داد. سپس به غزنه عطف توجه نموده آنرا درظرف چهارماه یعنی در اواخر سنه ۳۵۱هـ و غالباً(بقول جهان آراء و غیره) درماه ذیحجه(مطابق جنوری ۹۶۳ عیسوی) مفتوح نمود. الپتگین در ۲۰ شعبان ۳۵۲هـ(۱۳ دسمبر ۹۶۳ع) پس ازحکمرانی هشت ماه[1] درگذشت و پسرش ابواسحق ابراهیم، جانشین وی گردید. تاریخ فوت ابراهیم یا جلوس بلکاتگین ازبیان طبقات ناصری(که میگوید سلطان محمود در سال هفتم ازحکومت بلکاتگین متولد گردیده، ص ۷۶) بخوبی معلوم میشود. یعنی چون سلطان درمحرم ۳۵۵هجری(نومبر ۹۷۱ع) تولد یافته؛ بنا برآن بلکاتگین حتماً در ۳۵۵هجری(مطابق ۹۶۶ع) پس ازمرگ ابراهیم، به تخت نشسته است. و بدین طریق ابراهیم از ۳۵۲ تا ۳۵۵هـ(۹۲۳-۹۶۶ع) حکومت نموده است. بلکاتگین مدت ۱۰ سال[2] حکمرانی نموده و در ۳۴۶هـ(۹۷٤-۹۷۵ع) فوت کرد. جانشین او، پریتگین از سنه ۳۲٤هـ(۹۷٤-۹۷۵ع) تاجلوس سبکتگین، یعنی ۳۶۶هـ(اپریل ۹۷۷ع) حکومت نمود.

ضمیمهء ج
فریغونیها

فریغونها حکمرانان ارثی جوزجانان[3] درتحت قیادت سامانیها بودند، اولین حکمران این خاندان که مؤرخین اسلامی ذکر کرده اند، احمد بن فریغون

---

(۱)راورتی درترجمهء طبقات ناصری، سهواً هشت سال نوشته. چه اگر الپتگین هشت سال حکومت کرده باشد، بایستی او ویا ابراهیم درسنه ۳۵۹هـ(۹۶۹-۹۷۰ع) حکمران غزنه بوده باشد. و حالانکه این سنه دریکی ازمسکوکات بلکاتگین تحریر است(مجلهء انجمن شاهی آسیایی جلد۱۷ ص ۱٤۲و ۱٤۳.) کلمهء «سال» و «ماه» اگر بدون توجه به خط عربی نوشته شود، خیلی ممکن است تحریف گردیده یکی معنی دیگری را افاده کند.

(۲) راورتی درترجمهء طبقات ناصری ، حکمرانی بلکاتگین را دوسال نوشته وغلط است. چه اولاً دریکی از نسخه های قلمی خیلی قدیم طبقات ناصری(برتش موزیم ضمیمهء فهرست نمره ۲۶ و ۱۸۹ صفحهء دوم از ورق ۹۷) ده سال نوشته است. و ثانیاً طوریکه فوقاً تذکار یافت. اگر بلکاتگین فقط دوسال حکومت کرده باشد، تولد سلطان محمود در زمان حکومت وی واقع نمیشود. لفظ«دو» و «ده» درخط عربی به آسانی یکی بجای دیگری تبدیل می یابد.

(۳) جوزجانان را در آثار فارسی گوزگانان نوشته اند.

است که برحسب منقول درحدود ۲۸۵هـ(۸۹۸ع) به اسمعیل بن احمد سامانی بیعت نمود.[1] در ۳۶۵هـ(۹۷۵-۹۷۶ع) نوح بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون حکمران جوزجانان[2] رابطه واتحاد ازدواجی پیدا کرد. در ۳۷۲هـ(۹۸۲-۹۸۳ع) یك رساله، جغرافیا موسوم به «حدود العالم» از طرف مولفی که نام وی معلوم نیست برای او نگارش یافت.[3] چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید و نامبرده در ۳۸۰هـ(۹۹۰-۹۹۱ع) و بار دیگر در ۳۸٤هـ((۹۹٤ع) رئیس بزرگ خود امیر نوح بن منصور را درشکست اقتدار اشراف باغی او (ابوعلی سیمجوری وفایق) کمك نمود، احمد با سبکتگین مناسبات دوستانه داشت و در ۳۸۵هـ(۹۹۵ع) وی را دراخراج ابوعلی سیمجوری ازخراسان امداد رسانید.[4] اندکی بعد این مناسبات دراثر زناشویی مستحکمتر گردیده، احمد یکی ازدختران خود را به محمود پسر سبکتگین و سبکتگین یکی از دختران خودرا به ابونصر محمد پسر احمد تزویج نمود.[5]

درمجادله، که پس ازمرگ سبکتگین برسرتخت وتاج وی به وقوع پیوست، احمد از داماد خود طرفداری نموده برخلاف اسماعیل شد و پس از انقراض قدرت سامانیها محمود را رئیس بزرگ خود بشناخت.[6]

احمد بین سنه ۳۹۰ و ۳۹۸هـ(۱۰۰۰-۱۰۰۸ع) درگذشت و پسرش ابونصر محمد جانشین وی گردید و نامبرده دربعضی ازسفرهای سلطان به هند و غیره جایها با او همراه بود.[7] و یکی ازدختران خود را به شهزاده ابواحمد محمد پسر سلطان محمود بازدواج داد.[8] ابونصر محمد در ٤۰۱هـ(۱۰۱۰-۱۰۱۱ع)[9] درگذشت و یك پسر مسمی به حسن[10] از او باز ماند، ولی چون بسیار کوچك و شایسته، تخت نبود، ولایت«جوزجانان»

---

(۱) نرشخی ص ۸۵ (۲) گردیزی ص ٤۸. (۳) بارتولد ص ۱۳.
(٤) عتبی ص ٦۹ و ۷۸ و ۸۸. (۵) عتبی ص ۲۲۷. (٦) عتبی ص ۱۱٦۵.
(۷) عتبی ص ۲۱۸ و ۲۲۵. (۸) عتبی ص ۲۹۵ عوفی لباب الالباب قسمت اول ص ۲۵.
(۹) عتبی ص ۲۲۷، ابن اثیر جلد نهم ص ۱۵۹. (۱۰) بیهقی ص ۱۲۵.

درتحت حکومت ابواحمد محمد قرار گرفت.[۱]

فریغونیها به اخلاق و سجایای شریفانه وحب علم معروف بودند و دربار ایشان، مرکز شعراء و فضلا بود.[۲]

ضمیمهء- د

استحقاق محمود برای تخت سلطنت

مساعی ومجاهداتی را که محمود باربار برای مصالحه با برادر خود اسمعیل بعمل می آورد، الفن ستون(درتاریخ هند- ص ۳۱٦) تعبیر خوبیء نکرده وگفته است که«این کار، ضعف استحقاق محمود را برای تخت سلطنت وانمود میکند.» ولی قراریکه معلوم میشود، محمود از ابتداء وارث تخت پدر بوده و اگرچه کدام بیان واشارهء صریح ومستقیمی درین باره وجود ندارد، مگر حقیقت مزبور از جریان وقایع بخوبی آشکار میگردد. محمود از بدو طفولیت، یعنی از زمانیکه برحسب منقول سبکتگین اورا وکیل خود درغزنه مقرر نمودهء وزمام ادارهء ولایت«زمین داور» را بدو سپرد، تا زمان جوانی که قابلیت وفعالیت فوق العادهء درجنگهای راجه جیپال وابوعلی سیمجوری ازخود بروز داد، همواره در ادارهء مملکت و محاربات، با پدر خویش همراه بود. حتی زمانیکه امیر نوح ازخدمات سبکتگین قدرشناسی نمود، استعداد و کفایت محمود را نیز شناخته وی را بفرماندهی قشون خراسان که بلند ترین رتبهء عسکری بود، مقرر داشت. درحالیکه ازاسمعیل درهیچ موقعی اسمی بردهء نشده است.

واگر اسمعیل واقعاً ولیعهد می بود، ابداً گمان نمیرود که ازنظر سبکتگین می افتاد، وچنین در پردهء خفا می ماند. بلکه ازطرف دیگر، سبکتگین دربرآوردن آرزوها وارتقای محمود، بشوق و ذوق تمام می کوشید، چنانکه

---

(۱)عتبی ص ۲۹۵، عوفی، لباب الالباب، قسمت اول، ص ۲۵و۲٦.

(۲) عتبی ص ۲۲۸، ابن اثیر جلد۹ ص ۱۵۹.

دختری ازخاندان شاهی فریغونی را که باسامانیها نسبت زناشویی داشت، بعقد نکاح محمود درآورد.

پس معلوم میشود که محمود ضمناً ازافتخارات و تکریماتی که شایان یك ولیعهد است، بهره ور می شد، و نامزد کردن اسمعیل بجانشینیء سبکتگین، غالباً صرف هوس پدر بود و بس. بنا بران جد وجهد مکرره، محمود برای آشتی کردن با اسمعیل، ازاین رهگذر نبود که ادعای محمود برای تصرف تاج و تخت، ضعیف بود، بلکه میخواست منظور شریف و مقصود پاکی را تعقیب کند، یعنی طوریکه عتبی نیز در ص ۱۱۵ کتاب خود میگوید، محمود میخواست از خون ریزی و برادرکشی کنارجوید.

ضمیمه- هـ

سامانیها

"سامان خدات"، مؤسس سلسله، سامانی، از اشراف زردشتیء بلخ و اولاده، "بهرام چوبین" بود.[۱] و بدست مأمون پسر هارون الرشید که درآن زمان ازطرف برادر خود امین، حاکم خراسان بود، اسلام آورد.[۲] اسد، پسر ارشد سامان، چهار پسر داشت: ابومحمد نوح، ابونصراحمد، ابوالعباس یحیی، ابوالفضل الیاس. ورچهار برادر اسباب خوشنودی ورضایت مأمون را فراهم کرده بودند.[۳] چنانکه مأمون پس ازجلوس به تخت خلافت، غسان بن عباد، حاکم خراسان را فرمود هرچهار برادر را به حکومت ولایتی مقرر دارد. غسان در ۲۰٤هـ(۸۱۹-۸۲۰ع)[٤] حکومت سمرقند را به نوح، فرغانه را به احمد

(۱) گردیزی ص ۱۹، نسب او را به کیومرث میرساند. نیز رجوع شود به مجمل، صفحه، اول از ورق ۲۵۱ و گزیده ص ۳۸۹.

(۲) گردیزی ص ۱۹ و ۲۰ ولی نرشخی ص ۵۷ و ۷٤ به کلی طور دیگر میگوید که قابل تصدیق نیست.

(۳) گردیزی ص ۲۰، نرشخی ص ۷٤ می نویسد ایشان به سبب معاونتی که دراطفای شورش رافع بن لیث با مأمون نموده بودند، طرف التفات وی قرار گرفتند.

(٤) گردیزی ص ۲۰، نرشخی ص ۷۵ به غلط سنه ۲۹۲ هجری می نویسد. نیز رجوع کنید به گردیزی(نسخه، قلمیء کنگز کالج) صفحه، اول از ورق۸۱.

مشاش "واشر و سنه" [۱] را به یحیی، و هرات را به الیاس بداد.[۲]

پس از فوت نوح، احمد حکمران سمرقند گردید و در ظرف چند سال کاشغر را به سلطنت خویش ملحق نمود [۳] و درسنه ۲٤۹هـ(۸٦۳-۸٦٤ع)[٤] اشغال کرد، وپسرش ابوالحسن نصر، جانشین وی گردید، و نامبرده بخارا را در ۲٦۰هـ(۸۷۳-۸۷٤ع) تسخیر کرده به برادر خود، ابوابراهیم اسمعیل، تفویض نمود.[۵] درسال آتي، خلیفه المعتمد، اورا به امارت ماورا النهر برگماشت. در ۲۷۵هـ(۸۸۸-۸۸۹ع) نصر بسابقه، مخالفتی با برادر خود اسمعیل، به بخارا حمله برد، مگر مغلوب شده اسیر گردید. اما اسمعیل با او حسن سلوك و احترام نمود و اجازه داد که دوباره به پایتخت خود درسمرقند برود.[٦]

نصر در ۲۷۹هـ(۸۹۲-۸۹۳ع) درگذشت و برادرش ابوابراهیم اسمعیل که حاکم بخارا بود، جانشین وی گردید. اسمعیل، عمرولیث را دربلخ بتاریخ ۱۵ ربیع الاول ۲۸۷هـ(۲۰ مارچ ۹۰۰ع) شکست داده به بغداد اسیر فرستاد، وخراسان را ضمیمه، سلطنت خویش نمود.[۷] سپس به مقابل محمد بن زید علوی که حکمران طبرستان و جرجان بود، شتافته شکست فاحشی اورا داد و سلطنتش را بدست آورد.[۸]

اسمعیل در ١٤ صفر ۲۹۵هـ(۲٤ نومبر ۹۰۷ع) وفات کرد و پسرش ابونصراحمد بجای وی بنشست. و نامبرده در زمان قلیل حکومت خود، سیستان را به امپراطوری خویش ضمیمه نمود، وبالاخره به واسطه، ظلم فوق العاده، بدست غلامان خود در ۲۳ جمادی الاخر ۳۰۱هـ(۲٤ جنوری ۹۱٤ع)

---

(۱) تاشکند و "اورا تپه" امروز، رجوع شود به «لسترینج» ص ٤۷٤ و ٤۸۱.

(۲) گردیزی ص ۲۰، بقول سمعانی(صفحه، دوم از ورق ۲۸٦) نوح در ۲۲۷هـ(۸٤۲ع) یحی در ۲٤۱هـ(۸۵۵-۸۵٦ع) ، الیاس در ۲٤۲هـ(۸۵٦-۸۵۷ع) واحمد در ۲۵۰هـ(۸٦٤ع) فوت نمود.

(۳) طبقات ناصری ص ۲۹.

(٤) نرشخی ص ۷٦ ولی مجمل(صفحه، دوم از ورق ۲٤۱) وطبقات ناصری ص ۲۹ در سنه ۲٦۱هـ(۸۷٤-۸۷۵ع) می نویسند

(۵) نرشخی ص ۷۷. (٦) گردیزی ص ۲۰. (۷) طبری جلد سوم ص ۲۱۹٤.

(۸) گردیزی ص ۲۱.

مقتول شد و پسرش ابوالحسن نصر که در آنوقت هشت سال داشت، جالس تخت گردید. در زمان حکمرانی او، ولایات دوردست، چندین مرتبه شورش کردند ولی نصر، عموماً در سرکوبی و اسکات آنها کامیاب گردید. پس از فوت نصر در ۲۷ رجب ۳۳۱هـ(٦ اپریل ۹٤۳ع) حکومت سامانیها روبه انقراض نهاد، و جنگهای تباه کنی که پسر وجانشین نصر، ابومحمد نوح با حکمرانان بویه نمود، قوای وی را ضعیف ساخته ري، طبرستان وجرجان یك به یك ازسلطنت سامانی سوا گردید. نوح در ۱۹ ربیع الثانی ۳٤۳هـ(۲۲اگست ۹٥٤ع) درگذشت و پسرش ابوالفوارس عبدالملك[1] جانشین وی گردید. و نامبرده در اعاده، نفوذ و اقتدار خویش درمغرب، سعی ورزیده وناکام شد.

عبدالملك در ۱۱ شوال ۳٥۰هـ(۲۳ نومبر ۹٦۱ع) درحین چوگان بازی، ازاسپ افتاد و مرد، و برادرش ابوصالح منصور جانشین او مقرر گردید.[2] و در عهد او ولایت غزنه و بست، بزیر ریاست الپتگین، قوماندان سابق قشون خراسان اعلان استقلال نمود.

منصور در ۱۱ شوال ۳٦٥هـ(۱۲ جون ۹۸٦ع) درگذشت وپسرش ابوالقاسم نوح بجایش نشست. درعهد حکومت نوح، دسته، از اشراف بشوریدند و جاه طلب ترین آنها که فایق و ابوعلی سیمجوری بود، با بغراخان کاشغری سازش و اورا درحمله به بخارا دعوت نمودند. بغراخان قبول دعوت کرده بطرف بخارا حرکت نمود، و برسیدن او، امیر نوح بگریخت و بغراخان فاتحانه در ربیع الاول ۳۸۲هـ(می- جون ۹۹۲ع)[3] وارد بخارا گردید. ولی اقلیم آن به مزاج وی سازش نکرده درجمادی الاولی همان سال (جولائی ۹۹۲ع) به کاشغر برگشت و عبدالعزیز بن نوح بن نصر را دربخارا وکیل مقرر

---

(۱) درسیاست نامه نام وی بلکل حذف شده است. مگر رجوع کنید به عتبی ص ۱٤۹ و نرشخی ص ۲٤.

(۲) بقول مقدسی(ص ۳۳۸) نصر پسر عبدالملك فقط یك روز امیربود.

(۳) البیرونی، تاریخ ملل قدیم ص ۱۳۱ وگردیزی ص ٥۳ و بیهقی ص ۲۳۳، ابن اثیر جلد نهم ص ۷۰. وفصیحی (صفحه، اول از ورق ۳۰٥) و لین پول(طبقات سلاطین الاسلام ص ۱۳۲.) وسرهاورت(مجله، انجمن شاهی آسیایی ص ٤۷۰ طبع ۱۸۹۸) وبالاخره میرزا محمد قزوینی(چهارمقاله ص ۱۸٥) درباب تاریخ وقوع این وقایع، بیانات غلطی داده اند.

نمود. بعد ازعودت بغرا خان، امیرنوح جانب بخارا شتافته عبدالعزیز را شکست داد و در ۱۵ جمادی الثانی (۱۸ اگست ۹۹۲ع)[1] بخارا را اشغال نمود.

امیرنوح در ۱۳ رجب ۳۸۷هـ(۲۲ جولائی ۹۹۷ع) وفات یافت. و تمام دوره، حکمرانی خودرا به سازش ها، اغتشاشات، قتل وقتال و جنگهای داخلی بسر برد. و واقعاً دراثر یك سلسله تجاویز وتحریکات و انقلاب اندازی بین شورشیان توانست تخت سلطنت را در تحت اقتدار خویش نگه دارد. از تمام متوسلین وی تنها سبکتگین به وفاداری خود ثابت ماند وخدمات شاندار او، مدتی روان تازه درکالبد پژمرده، خاندان سامان دمید.

بجای نوح پسرش ابوالحارث منصور، برتخت جلوس کرد، ولی مشارالیه مانند پدر به توطیه چینی مهارت نداشته وبازیچه، دست نجبای خود (فایق وبیگتوزون) بشمار میرفت و هم ایشان درابتداء خواستند او را با محمود در اندازند. بعد ها استیصال او را بهتر دانستند. بنابرآن در۱۲ صفر ۳۸۹هـ(۲ فبروری ۹۹۹ع) اورا خلع وکور کرد وبرادرش عبدالملك را بر تخت نشاندند.[2] مگر عبدالملك نیز از افتخارات شاهی مدت مدیدی بهره ور نگردید، تفصیل اینکه: ایلك خان جانشین بغراخان به بخارا هجوم برد، و عبدالملك بسابقه، این افکار که ملت وی ازمهاجم دفاع و مقاومت خواهند نمود، در بخارا موقع نمازجمعه بر سر منبر از ایشان استعانت جست. حاضرین گفتار اورا با سکوت نفرت انگیزی استماع کردند، و از طرف دیگر علمای بخارا بدفاع و جنگ با مهاجم مزبور، بدلیل اینکه او هم یك مسلمان است، فتوی ندادند.[3] عاقبت ایلك خان در ۱۰ ذیقعده ۳۸۹هـ(۲۳ اکتوبر ۹۹۹ع) بدون مقاومت وارد بخارا گردید و عبدالملك را دستگیر نموده محبوساً به «اوزگند» فرستاد.[4]

مگر یکی از شهزادگان سامانی موسوم به ابوابراهیم اسمعیل بن نوح ملقب به المنتصر، ازنزد پهره داران ومحافظین خود فرار کرد، ومدت شش سال

---

(۱) گردیزی ص ۵۳و۵٤ بیهقی ص ۲۳٤.

(۲) عتبی ص ۱۲٤ بیهقی ص ۸۰٤

(۳) تجارب الامم جلد سوم ص ۳۷۳ و ۳۷٤ ولی در اینجا بعوض ایلك خان سهواً بغراخان گفته شده.

(٤) عتبی ص ۱۳۵، گردیزی ص ٦۱.

برای استرداد سلطنت ازدست رفته، خود کوشش نمود، و گاهی از ری به سمرقند سرگردان میرفت و وقتی فاتح می شد و زمانی از جلو دشمن ویا متحد خیانت کار عقب می نشست. بالاخره شهزاده، ناکام درربیع الاول ۳۹۵هـ(دسمبر ۱۰۰٤ع) ازدست ابن بهیج، رئیس اعراب صحرای غز که به نزدش پناه آورده بود، بقتل رسید.

ضمیمه، - و

تاریخ مامونیها به ترتیب سنه

درباب تاریخ سلسله، حکمداران مأمونی اطلاع نهایت اندك بدست است، بعضی مؤرخین شرقی مثل حمدالله مستوفی[1] احمد غفاری، فصیحی و درجمله، مؤرخین امروز میجر راورتی[2] و دنباله روان وی مامونیها را با فریغونیها که حکمداران جوزجانان بودند، اشتباه کرده اند.[3]

نخستین حکمدار این سلسله که مؤرخین اسلامی از او نام برده اند، ابوعلی مامون بن محمد است، و وی را اولین مرتبه عتبی درکتاب یمینی در سنه ۳۸۲هـ(۹۹۱-۹۹۲ع)[4] ذکر نموده است. نامبرده در ۳۸۷هـ(۹۹۷ع)[5] مقتول شد و پسرش ابوالحسن علی جانشین وی گردید. پس از او برادرش ابوالعباس مأمون جالس تخت شد ولی تاریخ جلوس و وفات او معلوم نیست. عتبی(ص۲۱٦) او را در سنه ۳۹۷هـ(۱۰۰٦-۱۰۰۷ع) حکمران خوارزم می نویسد. بیهقی (ص۸۳۸) میگوید، ابوالعباس قبل ازکشته شدن در٤۰۷هـ(۱۰۱۷ع) لااقل هفت سال حکومت نمود که بدین قرار سال جلوس او

(۱) گردیزی ص ٤۰۰.

(۲) طبقات ناصری ص ۲۳۲تبصره.

(۳) رجوع به تبصره، مرزا محمد درچهارمقاله ص ۲٤۳.

(٤) عتبی ص ۷۷، گردیزی ص ۵۳.

(۵) عتبی ص ۱۰٦و ۱۱۰.

۴۰۰ هـ(۱۰۱۰ع) میشود. از این رو ابوالحسن علی دربین سنه ۳۹۷ و ۴۰۰ هـ(بین سنه ۱۰۰۶-۱۰۱۰ع) فوت نموده است. همچنان بیهقی ص ۸۳۸ میگوید، ابوالعباس البیرونی را (که به قول بیهقی صفحه ۸۳۸ درحدود سنه ۴۰۰ هجری بدربار او رسیده بود.) به استقبال ایلچی که خلیفه خلعت و لقب بذریعه، وی به ابوالعباس بخشده بود بفرستاد، حال چون القاب وخلعت عموماً موقع جلوس پادشاه داده میشد و چون البیرونی ممکن نیست بقول مزبور پیش از ۴۰۰ هجری(۱۰۰۹-۱۰۱۰ع) به استقبال فرستاده شده باشد. بنا برآن نتیجه این می شود که ابوالعباس درحدود ۳۹۹هـ(۱۰۰۸-۱۰۰۹ع) یعنی اندکی قبلتر از آنکه خلعت ولقب به وی برسد جلوس نموده است.[1] و این سنه را بعضی ازنویسندگان متأخر نیز تأیید میکنند. چنانکه جنات الفردوس، تاریخ حکمرانی او را مدت ۱۳ سال یعنی از ۳۸۷ تا ۳۹۹هـ۹۹۷-۱۰۰۹ع) و زینت المجالس، تاریخ فوت اورا ۴۰۰هـ(۱۰۰۹-۱۰۱۰ع) می نویسد.

ابوالعباس در ۱۵ شوال ۴۰۷هـ(۱۷ مارچ ۱۰۱۷ع) مقتول شد و یکی از پسرانش بجای وی نشست و مدت چهارماه حکمرانی نمود، تا آنکه خوارزم درصفر ۴۰۸هـ(جولائی ۱۰۱۷ع) مفتوح وسلسله، مأمونیها انقراض پذیرفت.[2]

ضمیمه -ز

صفاریها

یعقوب بن لیث بن معدل، باشنده، قرنین سیستان[3] قریه، بومی خود را ترك گفته، پیشه، صفاری اختیار نمود. ولی احساسات بلند او برین کسب

---

(۱) فصیحی (صفحه، دوم از ورق ۳۱۰، تاریخ فوت اورا ۳۹۰هـ(۱۰۰۰ع) می نویسد و غلط است. بارتولد(ص ۱۴۷، تبصره، ٤) بریك مینار گوزگان قدیم یا جرجانیه، ازکتیبه، اسم میبرد که تاریخ تحریر آن ۴۰۱هـ(۱۰۱۰-۱۰۱۱ع) بوده وتوسط ابوالعباس مأمون بنا یافته بود.

(۲)نیز رجوع شود به بارتولد ص ۱۴۷ و ۲۷۵-۲۷۸.

(۳) گردیزی ص ۱۰ بقول یاقوت جلد چهارم ص ۷۳، قرنین قریه، بود واقع درعلاقه، "نشك "سیستان.

پرامن، پشت پا زده، طریق رهزنی گـــرفت[1] و بیـــاری بخت، در ۲۳۷هـ(۸۵۱-۸۵۲ع) توسط صالح بن نضر طاهری، حکمران سیستان[2] از ریاست رهزنان به حکومت بست ارتقاء یافت وچندی بعد، مالك اقتدار گردیده صالح را شکست داد و سیستان، غزنه، زابلستان وگردیز را مفتوح واستیلا نمود. و در۲۵۳هـ(۸٦۸ع) ولایت هرات، بلخ و بامیان را ضمیمهء دولت خویش گـردانیـد، سـپس محـمـد، آخـرین فـرد سلسلهء طاهری را در ۲۵۹هـ(۸۷۲-۸۷۳ع) مغلوب کرده[3] حکمروای خراسان شد. ودر سال آتی طبرستان را ازحکمرانی علوی نسب آن انتزاع کرده بعد بصوب بغداد، سوق قشون نمود.[4] مگر دراینجا مغلوب شده مجبور به مراجعت گردید. ولی با خلیفه از درصلح پیش نیامده[5] مجدداً به بغداد لشکر کشید، اما در راه به ١٤ شوال ۲٦۵هـ(و جون ۸۷۹ع)[6] فوت نمود. پس ازیعقوب، برادرش عمر به تخت بنشست[7] وباخلیفه صلح نمود.

ولی خلیفه ازقدرت او ترسیده، اسمعیل بن احمد، حکمران ماوراء النهر را ترغیب نمود که بروحمله ور گردد. همانا عمرو در نزیك بلخ به ماه ربیع الاول ۲۸۷هـ(مارچ ۹۰۰ع) شکست یافت محبوساً به بغداد فرستاده شد و در آنجا دوسال بعد درگذشت.[8]

سپاه عمرو، نواسه اش طاهر بن محمد بن عمرو را بتخت نشاندند. ولی سلطهء او در مـاوراء سـیسـتـان پهن نگردید. در ۲۹۳هـ(۹۰۵-۹۰٦ع)

---

(١) گردیزی ص ١١، گزیده ص ۲۷۳ لیث را میگوید که قطاع الطریقی اختیار کرد.

(۲) ابن اثیر جلد هشتم ص ٤۳، تاریخ سیستان، مقتبس درکاوه(برلن) جلد دوم شماره دوم ص ١٤.

(۳) طبری جلد سوم ص ۱۸۸۰.

(٤) طبری جلد سوم ص ۱۸۸۳.

(۵) گزیده(ص ٤۳٤) میگوید صفاریها شیعه بودند.

(٦) طبری جلد سوم ص ۱۸۸۳.

(۷) طبری جلد سوم ص ۱۹۳۱،عمرولیث برادر یعقوب بود که پس از وی جانشینش گردید ونه پسرش «مونیر» که درکتابم خلافت،ص ٥٤٤ از آن تذکار رفته است.

(۸) طبری جلد سوم ص ۲۲۰۸.

سبکری[1] غلام عمرولیث برعلیهء طاهر، شوریده وی را اسیر نمود وبه بغداد فرستاد. بجای طاهر، معدل بن علی بن لیث برتخت نشست.

احمد ابن اسمعیل سامانی، اورا دررجب ۲۹۸هـ(مارچ ۹۱۱ع)[2] شکست داده محبوساً به بغداد گسیل داشت وسیستان را ضمیمهء قلمرو خویش گردانید. ولی مردم برعلیهء او شوریده نایب الحکومه اش منصور بن اسحق را اسیر نمودند وعمرو نواسهء عمرولیث را بتخت نشاندند. عمرو در ذیحجه ۳۰۰هـ(جولانی ۹۱۳ع) شکست خورده و ازاین به بعد، سیستان جزو امپراطوری سامانی گردید و زمام حکومت آن به «سیمجوری دواتی»[3] سپرده شد.

چند سال بعد[4] عظمت خاندان صفاری را تاحدودی ابوجعفر احمد بن محمد، نواسهء طاهر بن محمد بن عمر و دوباره احیاء نمود. نامبرده درابتداء به قوت بازو کسب معاش می نمود. وضعیت نجیبانهء او جلب توجهء امیرنصربن احمد سامانی را نموده، بحال وی رحم خورد، و بحکومت سیستانش مقرر نمود و دختری ازخاندان خود را بدو تزویج کرد.[5]

احمد درحدود ۳۵۳هـ(۹۶٤ع) درگذشت وپسرش ابواحمد خلف بجایش بنشست.[6]

در ۳۵٤هـ(۹٦۵ع) خلف به حج رفت، و درغیاب او، طاهر بن حسین، افواج را طرفدار خود ساخته سلطنت او را غصب نمود. خلف به معاونت امیرمنصور بن نوح سامانی، طاهر را شکست داد. ولی اندکی بعد، طاهر

(۱) گردیزی ص ۲۸ میجرراورتی(طبقات ناصری ص ۱۸٤، تبصره) خیال دارد که «سبکری» دراصل «سگزی» خواهد بود، یعنی باشندهء سلسله کوه های زابلستان که معروف به «سگز» بود.

(۲) تجارب الامم جلد اول ص ۱۹، ابن اثیر جلد هشتم ص ٤۵.

(۳) گردیزی ص ۲٤.

(٤) زبدة التواریخ، این سنه را ۳۰۹هـ(۹۲۱-۹۲۲ع) می نویسد.

(۵) گزیده ص ۳۸۲.

(٦) بقول الذهبی (صفحهء اول از ورق ۱۸۱) وجنات الفردوس (صفحهء اول از ورق ۳٦) خلف درسال ۳۲٦هـ(۹۳۷-۹۳۸ع) متولد و در ۳۵۳هـ(۹٦٤ع) جالس تخت گردید. نیز رجوع شود به «فهرست مسکوکات برتش موزیم». مدونهء لین پول جلد سوم ص ۱٦ و «وزنهور» ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

مجدداً به سیستان هجوم برده خلف را مجبور به فرار نمود، خلف دربخارا رفت وامیر از او پذیرایی خوبی نمود وبافوج لازمه، واپس به مقابل طاهر فرستاد. چون درین وقت طاهر فوت کرده بود، پسرش حسین به مقابله برآمد. مگر پس ازاندك مقاومت، سرانقیاد به نزد امیر فرود آورد و سیستان را به خلف سپرده به بخارا عودت نمود. اندکی پس ازاین، خود خلف برعلیهء امیر بخارا بشورید. و امیر رقیب قدیم خلف یعنی حسین را به مقابل گسیل داشت. خلف درقلعهء مستحکم«یوك» پناه برده و مدت هفت سال بخوبی دفاع نمود. مگر در۳۷۱هـ(۹۸۱-۹۸۲ع) حسب خواهش دوستش ابوالحسن سیمجوری، قلعه را تخلیه کرد و زمام اداره، ولایت سیستان بدست حسین بن طاهر تفویض یافت. ولی خلف بزودی حسین را خلع کرده خود حکومت سیستان را بعهده گرفت.[۱] کمی بعد، خلف با سبکتگین از در نزاع پیش آمد، هنگامیکه سبکتگین در ۳۷٦هـ(۹۸٦-۹۸۷ع) به مقابل جیپال شتافته بود، بست را اشغال نمود. سبکتگین صاحب منصبان خلف را اخراج کرده بترتیب حمله به سیستان پرداخت. مگرخلف ازسبکتگین معذرت بسیار خواسته از رویهء خود اظهار ندامت نمود و مالیاتی را که ازبست گرد آورده بود، مسترداشت.[۲]

بعد از این خلف به کرمان توجه نموده پسر خود عمرو را به فتح آن برگماشت. مگر عمرو درمحرم ۳۸۲هـ(مارچ ۹۹۲ع) درنزدیك«سیرجان» شکست خورده مجبوراً به سیستان عودت کرد. خلف ازمغلوبیت عمرو به اندازه، غضبناك گردید که او را گرفتار کرده بقتل رسانید، خلف .بعد از این تجویز رذیلانهء نمود و خواست بدین تجویز، مردم را به حمله به کرمان وادار سازد، یعنی به بهانهء مصالحه باحاکم کرکان، قاضی ابویوسف را که خیلی مورد احترام اهالی کرمان بو.د، بدانجا برای عقد معاهدهء بفرستاد وضمناً تهیه دید که اورا بقتل رسانیده حاکم کرمان را مجرم قراردهد. تجویز مزبور عملی گردید واهالی سیستان از این حرکت برعلیه حاکم کرمان برآشفتند، وخلف پسرخود طاهر را برای انتقام به کرمان اعزام نمود، مگر طاهر شکست خورده

(۱) عتبی ص ۳۱-۳۵ (۲) عتبی ص ۱۵۱-۱۵۲.

مجبوراً به سیستان برگشت.[۱]

پس از آنکه خلف درنقشه های خود ناکام ماند، مناسبات دوستانه را با سبکتگین قایم نمود وموقعیکه سبکتگین در ۳۸۵هـ(۹۹۵ع) برعلیه ابوعلی سیمجوری می جنگید، خلف با او معاونت کرد.[۲] ولی اندکی بعد از این، برخلاف سبکتگین گردید، وهنگامیکه ایلك خان در ۳۸۶هـ(۹۹۶ع) بخارا را تهدید نمود، خلف وی را درحمله به غزنه تشویق کرد. سبکتگین ازمشاهدهٔ این امر، تصمیم به فتح سیستان نمود. مگر خلف اظهار دوستی کرده ازراپورهای برعلیه سبکتگین انکار نموده وبالاخره سبکتگین را ازقهر فرو نشانید.[۳] وقتیکه سبکتگین در ۳۸۷هـ(۹۹۷ع) درگذشت، خلف ازاینکه محمود جانشین نشد، علناً اظهار مسرت نموده سبب انزجار محمود گردید.[٤] نیز موقعیکه محمود در انتزاع از تخت وتاج با برادر می جنگید، خلف ولایت«فوشنج» را که جزء سلطنت غزنه بود، متصرف گردید.

بسابقهٔ این مسایل بود که محمود با خلف از درپیکار درآمده سیستان را فتح نمود.

ضمیمهٔ -ح
آل بویه

ابوشجاع بویه، جد سلاطین بویهٔ ایران، باشندهٔ کیاکالش[٥] درجوار قزوین بوده وادعا میکرد که نسب او به بهرام گور، سلطان ساسانی میرسد.[٦] وقتیکه ماکان بن کاکی طبرستان را فتح کرد، ابوشجاع با سه پسرخود، علی، حسن واحمد درحضور او سمت ملازمت اختیار نمود. مگر در ۳۱۵هـ(۹۲۷-۹۲۸ع) ماکان را اسفار بن شیرویه برانداخته، و نامبرده به

(۱) تجارب الامم جلد سوم ص ۱۹۰-۱۹۷.
(۲) عتبی ص ۸۸ و ۱۵۲.
(۳) عتبی ص ۱۵۲ و۱۵۳.
(٤) عتبی ص ۱٥٤.
(٥) گزیده ص ٤١٤.
(٦) البیرونی (تاریخ ملل قدیم ص ٤٥) صحت این ادعا را تصدیق میکند.

خراسان پناه گزین شد. دراثنای فرار او، "مرداویج بن زیار"، اسفار را بقتل رسانیده[1] خود را حکمران طبرستان اعلان نمود. و هرسه پسر بویه هم بطرف او رفتند. مرداویج، علی پسر ارشد بویه را بحکومت کرج[2] برگماشت ودو برادر دیگر نیز بمعیت او رفتند.[3] سپس هرسه برادر بنای فتوحات گذارده، علی «فارس»، حسن «ری» و احمد «عراق» را مفتوح نمود. پس از فوت مرداویج در ۳۲۳هـ(۹۳٤-۹۳۵ع)[4] علی اعلان استقلال نموده اصفهان را تصرف کرد وبرادران خود حسن و احمد را به حکومت ولایات مفتوحه، ایشان، مقرر داشت. احمد در اندك مدّت، نفوذ خود را به «اهواز» و«ورسط» پهن نمود و در ۳۳٤هـ(۹٤۵-۹٤٦ع) اداره، بغداد را بدست گرفت.[5] وخلیفه المستکفی لقب«عمادالدوله» به علی «رکن الدوله» به حسن و«معز الدوله» به احمد عطاء نمود.[6] عمادالدوله درجمادی الاخر ۳۳۸ هـ(دسمبر ۹٤۹ع) درگذشت وسلطنت خود را به «فناخسرو» پسر رکن الدوله بازگذاشت. معزالدوله در ربیع الثانی ۳۵٦هـ(مارچ ۹٦۷ع) فوت نمود، پسرش عزالدوله بجایش نشست و نامبرده عم خود رکن الدوله را بزرگ خویش بشناخت. عزالدوله را درشوال ۳٦۷هـ(می ۹۸۷ع) سر بریدند وسلطنتش به عضدالدوله رسید. و پسران عزالدوله بحکم صمصام الدوله اسیر و در ۳۸۳هـ(۹۹۳-۹۹٤ع) مقتول شدند.[7]

رکن الدوله اندکی قبل از فوت حود، درمحرم ۳٦٦هـ(سپتمبر ۹۷٦ع) پسر ارشد خود عضدالدوله را جانشین خویش مقرر کرده و به مؤید الدوله ولایت اصفهان و به فخرالدوله ولایت همدان وجبال را بخشید.[8] در سال آتی عضدالدوله عراق را از عزالدوله انتزاع نمود و به زودی هرسه برادر باهم

---

(۱) تجارب جلد اول ص ۱٦۱ و ۲۷۵.

(۲) «کرج» درنزدیك همدان واقع بود. رجوع به «لسترینج» ص ۱۹۷.

(۳) تجارب جلد اول ص ۲۷۵. گزیده ص ٤۱٤.

(٤) تجارب جلد اول ص ۳۱۰، و ابن اثیر جلد هشتم ص ۲۲۲.

(۵) تجارب جلد دوم ص ۸۵.

(٦) تجارب جلد سوم ص ۲٤۸.

(۷) تجارب جلد دوم ص ۳٦۲ و ۳٦۳.

(۸) تجارب جلد دوم ص ۳٦۲ و ۳٦۳.

درآویختند. فخرالدوله از اطاعت عضدالدوله سرباز زد و آخرالذکر در ۳۷۰هـ(۹۸۰-۹۸۱ع) به فخرالدوله حمله ور شد و وی را مجبور نمود که همدان را ترک گفته به نزد خسر خود قابوس حکمران جرجان وطبرستان پناه برد، وچون قابوس ازتسلیم فخرالدوله اعراض نمود، عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را به مقابلش بفرستاد ونامبرده قابوس را دراسترآباد درجمادی الاول ۳۷۱هـ(نومبر ۹۸۱ع) شکست داده وبافخرالدوله به خراسان متواری ساخت.[۱] وقتیکه مؤید الدوله درشعبان۳۷۳هـ(جنوری ۹۸٤ع) بمرد، فخرالدوله به دعوت صاحب بن عباد وزیر سابقهء خود[۲] به جرجان برگشت و درظرف چند سال تا به ری وهمدان بسط نفوذ نمود. فخرالدوله درشعبان ۳۸۷هـ(اگست ۹۹۷ع)[۳] فوت کرد وپسرش مجدالدوله که ۹ ساله بود، جانشین وی گردید، مقارن این آوان قابوس ازخراسان برگشت وجرجان و طبرستان را تصرف نمود. مجدالدوله تا جمادی الاولی ٤۲۰هـ(می ۱۰۲۹ع) حکمرانی کرد[٤] و عاقبت وی را سلطان محمود اسیر گرفته وسلطنتش را به امپراطوری غزنه ضمیمه نمود.

عضد الدوله در رمضان ۳۷۲هـ(فبروری - مارچ ۹۸۳ع)[٥] ترک حیات گفت وسلطنتش بین پسران وی منقسم گردید. از آنجمله ولایت عراق به صمصام الدوله وکرمان و فارس به شرف الدوله تعلق گرفت ولی هردو برادر اندکی بعد باهم درآویختند و در ۳۷٦هـ(۹۸٦-۹۸۷ع) شرف الدوله صمصام الدوله را شکست داده اسیر گرفت و سلطنتش را ضمیمهء قلمرو خویش نمود وپس ازمرگ شرف الدوله درجمادی الاخری ۳۷۹هـ(سپتمبر ۹۸۹ع) صمصام الدوله دوباره آزاد شده ولایت فارس را بدست آورد، ولی در ذیحجه ۳۸۸هـ(دسمبر ۹۹۸ع) مقتول گردید، پس از فوت شرف الدوله برادرش بهاؤالدوله[٦] برتخت نشست و باسلطان محمود عهد مؤدت بسته مقام خویش را استحکام بخشید.[۷]

---

(۱) عتبی ص ۳٦ و ۳۷ مگر تجارب‌جلد دوم ص ۱٥-۱۷، را نیز مطالعه کنید.
(۲) عتبی ص ٤۹ و ٥۰، تجارب جلد سوم ص ۹۳.
(۳) عتبی ص ۱۰۸ ولی بنا کشی(صفحه دوم از ورق ۷۷) به غلط ٤۱۳ هجری می نویسد.
(٤) گردیزی ص ۹۱ مگر بناکشی(صفحهء ازورق ۷۷) بغلط ٤۱٤ هجری می نویسد.
(٥) عتبی ص ۲۳٥، اما ابن اثیر، شوال ۳۷۲هـ(مارچ- اپریل ۹۸۳ع) میگوید.
(٦) ابن اثیر جلد نهم ص ۱۳و ۳۳و ٤۲. (۷) عتبی ص ۲٤۰ و ۲٤۱ ، گردیزی ص ٤۳۰.

بهاؤالدوله درجمادی الثانی ۴۰۳هـ(دسمبر ۱۰۱۲ع) وفات کرد، پسرش سلطان الدوله[1] جانشین او گردید. در ۴۰۷هـ(۱۰۱۶-۱۰۱۷ع)[2] قوام الدوله حاکم کرمان برعلیه برادر خود سلطان الدوله برخاسته به بست گریخت و ازسلطان استمداد نمود، سلطان ابوسعید الطائی را به سرکردگی فوج بزرگی بفرستاد تا وی را دوباره به حکومت کرمان برقرار دارد ولی بعد ازمراجعت افواج غزنه، سلطان الدوله برگشته مجدداً او را فرار داد.[3] مگر بعدها هردو برادر باهم مصالحه نموده وسلطان الدوله ولایت کرمان را به قوام الدوله تفویض نمود[4] در ذیحجه ۴۱۱هـ(مارچ - اپریل ۱۰۲۱ع) مشرف الدوله پسر بهاؤالدوله عراق را ازسلطان الدوله بگرفت، مشرف الدوله درربیع الاول ۴۱۶هـ(می ۱۰۵۲ع) درگذشت وپسرش جلال الدوله جالس تخت وی گردید و پس ازمرگ او درشعبان ۴۳۵هـ(مارچ ۱۰۴۴ع) سلطنت عراق را ابوکالنجر پسر سلطان الدوله فتح نمود.[5]

سلطان الدوله درشوال ۴۱۵هـ(دسمبر ۱۰۲۴ع) بمرد وپسرش ابوکالنجر بجای وی بنشست و نامبرده کرمان را بعد ازمرگ قوام الدوله در ذیحجه ۴۱۹هـ(نومبر- دسمبر۱۰۲۸ع) وعراق را پس ازفوت جلال الدوله د شعبان ۴۳۵هـ(مارچ ۱۰۲۴ع) بدست آورد، ابوکالنجر درجمادی الاول ۴۴۰هـ(اکتوبر۱۰۴۸ع) ترک حیات گفت و پسرش«الملك الرحيم» جانشین وی گردید. مشارالیه در رمضان ۴۴۷هـ(دسمبر ۱۰۵۵ع)[6] توسط سلطان طغرل بیگ سلجوقی مغلوب و اسیر گردید.

---

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۶۹.

(۲) ابن اثیر جلد نهم ص ۲۰۷، عتبی ص۲۷۳ و ۲۷٤ و ۲۹۰ و ۲۹۱ هم معلوم میشود که این سنه را تأیید میکند. مگر گردیزی ص ۷۱ میگوید که این وقایع در ۴۰۳هـ(۱۰۱۲-۱۰۱۳ع) صورت گرفت.

(۳) ابن اثیر ج۹ ص ۲۲٤ و ۲٤۳ و ۳۵۲و ۳۵۳.

(٤) ابن اثیر ص ۲۳٦ و ۲۵۹ و ۳۷۳ و ٤۲۰.

(۵) عتبی ص ۳۸۹ و ۲۹۰ ، ابن اثیر ج ۹ ص ۲۰۷.

(٦) ابن اثیر جلد ۹ ص ۲۰۸.

ضمیمهء -ط

سلسلهء هندوشاهیهء ویهند

در قرن ۱۰ مسیحی، سلسلهء از شهزادگان هندو برکشوری که ازلغمان تا دریای چناب[۱] و ازکوه های کشمیر جنوبی تا سرحد سلطنت ملتان امتداد داشت، حکمرانی میکردند وپایتخت شان«ویهند» بود.[۲] للیه[۳] مؤسس این خاندان، وزیر آخرین فرد سلسلهء ترکی شاهیه[٤] موسوم به لگتورمان بود.[٥] در ربع اخیر قرن۹ مسیحی[٦] للیه،«لگتورمان» را خلع نموده وخود مالك سلطنت گردید. ولی بعد ازمرگ للیه، فردی ازخاندان ترکی شاهیه موسوم به «سامنت دیوا»[۷] تخت اجداد را به تصرف درآورد. مگر درحدود ۹۰۳ ع از دست«گوپال ورمن» راجهء کشمیر، مغلوب و مخلوع گردیده وآخرالذکر«تورمانه کملوکه» پسرللیه را بجای او برتخت نشانید.[۸] پس ازمرگ کملوکه«بهیم» که محتملاً پسر کملوکه و محققاً جد ملکهء معروف«ددا»(خانم راجه کشم گپتاو حکمران کشمیر از ۹۸۰-۹۶۰ع) میباشد، بر سریر سلطنت بنشست.[۹] پس از«بهیم» جیپال[۱۰] درحدود ۹۶۰هـ

---

(۱) رجوع شود به مقالهء نگارنده منتشره درمجلهء انجمن شاهی آسیایی«طبع ۱۹۲۷» ص ٤٤٥ و ٤٨٦ و نیز ملاحظه شود غلطی«سمث» درکتاب«تاریخ مقدماتی هند» ص ۳۹٦

(۲) ویهند همان «اوده بهانده» مقولهء «کلهنه» و همین «هوند» امروزه است.

(۳) کلهنه جلد دوم ص ۳۳٦-۳۳۹، تبصرهءL و دراینجا سرآرل ستین یك مباحثهء علمی درباب نکات متازع فیهای تاریخ مقدماتی این سلسله نموده، سر «بیلی» بیانات غلطی دراین خصوص در Numismatic chronicle(سلسله سوم جلد دوم ص ۱۲۸ الی ۱٦٥ طبع ۱۸۸۲) داده است. بقول البیرونی جلد دوم ص ۱۳ حکمرانان این خاندان، برهمن بودند. مگر در آداب الملوك صفحهء دوم از ورق ۹۲ آورده است که جیپال واخلاف او بهتی بودند.

(٤) سلسلهء ترکی شاهیه فخر میکردند که ازنسل راجه کنشکای سلسله کوشانی اند.

(٥) البیرونی جلد دوم ص ۱۳، کننگهم درکتاب مسکوکات هند قرون وسطی ص ٥٥ آخرین شاه سلسلهء ترکی شاهیه را «کتورمان» میگوید.

(٦) ،(۷) و(۸) کلهنه جلد دوم ص ۳۳٦-۳۳۹. (۹) کلهنه جلد اول ص ۱۰٥.

(۱۰) البیرونی جلد دوم ص ۱۳ در فهرست اسماء خاندان هندوشاهیه، نام جیپال را بعد از «بهیم» ذکر میکند و از این استنباط میشود که جیپال خلف بهیم وغالباً پسرش بود. مگر فرشته ص ۱۹ جیپال را پسر «اشتپال» می نویسد.

جالس تخت گردید.[1] ونامبرده به زودی بنای مجادله را با حکمرانان سلطنت همجوار«غزنه» نهاد و یکی ازاین حکمرانان، یعنی سبکتگین، جیپال را دردو جنگ شکست فاحش داده وتمام خاکش را تا لغمان به سلطنت خود ملحق نمود.[2] مگر جیپال درشرق اراضی بدست آورده تلافی ضایعات غربی خود را نمود. درحدود ۹۹۱ع«بهرت» راجه، لاهور، به مقصد فتح علاقه،«نندنه» و جهلم، به سرکردگی فوج بزرگی از دریای چناب که سرحد بین مملکتین محسوب میشد، عبور نموده به سلطنت جیپال حمله برد. جیپال پسر خود«انندپال» را به مقابله فرستاد و نامبرده فوج«بهرت» را ازهم پاشیده فاتحانه وارد لاهور گردید. مگر نجبای شهر، بشفاعت«بهرت» برخاسته وعده کردند که «بهرت» خراج میپردازد. بنا برین انندپال اورا دوباره به سلطنتش برقرار داشت.[3]

اندکی پس از عودت انندپال، بهرت را پسرش«چندردت» خلع نموده و رویه، خصومت کارانه، نسبت به جیپال اتخاذ کرد در ۳۸۹هـ(۹۹۹ع) جیپال بار دیگر انندپال را برای سرکوبی فرستاد. «چندردت» ترتیبات بزرگی برای دفاع گرفته ازلاهور به مقابل دشمن حرکت کرد. مگر روزی که دراثنای شکار از اردوگاه خیلی دور تر رفته بود، بدست آدمان انندپال که درجنگل نزدیکی کمین کرده بودند، اسیر گردید. پسران چندردت فرار کرده به نزد راجه، «جالندهر» پناه بردند.

جیپال سلطنت «چندردت» را که ازطرف مشرق غالباً تا دریای بیاس منبسط بود، ضمیمه، قلمرو خویش گردانیده وزمام اداره، آنرا بدست «انندپال» سپرد.[4] اندکی قبل از این یعنی در سال ۹۹۷ مسیحی بود که سبکتگین درگذشت ومحمود بجایش بنشست و نامبرده درسال ۹۹۹ مسیحی تصمیم گرفت همه ساله به هند لشکر کشد. ضربات شدید حملات محمودی را همین

---

(۱) چون برحسب منقول، جیپال به میانه سالی در گذشته است(عتبی ص ۱۵۸) تاریخ لوق را سال جلوس او گفتن، چندان بعید نیست.

(۲)و(۳) آداب الملوک مقتبس درمجله، انجمن شاهی آسیایی(طبع ۱۹۲۷) ص ۴۸۶-۴۹۳

(٤) آداب الملوک، مقتبسه، مؤلف در مجله، انجمن شاهی آسیایی،طبع ۱۹۲۷، ص ۴۷۶-۴۹۳ عتبی نیز از این واقعه اشاره نموده است.

جیپال و اخلاف او متحمل شدند، تا آنکه تمام سلطنت هندوشاهیه بالتدریج مفتوح و جزو سلطنت غزنه گردید.[1]

ضمیمهء- ی

۱- موقعیت اصلی «بهاطیه»:

بهاطیه را که سلطان در ۳۹۵هـ(۱۰۰۴-۱۰۰۵ع) بدان لشکر کشید، بعضی با «بهیره»[2] واقع درپنجاب به عرض ۳۲ درجه و ۲۸ دقیقه شمال و طول ۷۲ درجه و ۵٦ دقیقه مشرق و بعضی«با اوچهـ»[3] به عرض ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقه شمال و طول ۷۱ درجه و ٦ دقیقه مشرق، وبعضی با «بهت نیر»[4] واقع درایالت بیکانیر، بعرض ۲۰ درجه و ۳۵ دقیقه شمال و ۷٤ درجه و ۲۰ دقیقه مشرق، منطبق دانسته اند. مؤرخین و جغرافیادانان معاصر سلطان، درین باب خیلی کم حرف زده اند، عتبی (ص ۲۰۸-۲۰۹) میگوید: سلطان دَر راه سفر به بهاطیه، دریای سند را از جوار ملتان عبور نمود و نیز درباب قلعهء بهاطیه می نویسد که قلعهء بلندی بوده و با خندق عمیق و پهنایی محاط شده بود، و در نزدیك آن جنگلی به سمت کوه ها وقوع داشت.

(۱) البیرونی جلد دوم ص ۱۳، عواطف لجیبانهء این سلسله را خیلی تعریف می نماید. کلهنه (کتاب ۷ ، قسمت دوم، ص ٦٦-٦۹) ازعظمت وافتخارات از دست رفتهء این سلسله بطور رقت انگیزی حرف میزند.

(۲) ایلیات وداؤسن جلد دوم ص ٤۳۹-٤٤۰ یکی از دلائلیکه بواسطهء آن بهاطیه را باهبهیرهء مطابق توان شمرد، اینست که خلاصة التواریخ و اخبار محبت(که اولی در ۱۱۰۷هـ(۱٦۹۵ع) و دومی در ۱۱۹۰هـ(۱۷۷٦ع) تألیف یافته) آنرا «بهیره» خوانده اند. ایلیات وداؤسن این مسئله را نفهمیده که اگر بهاطیه همان بهیره باشد، تمام بیاناتی که عتبی و فرشته راجع به سفر سلطان بدین مقام، داده اند، درهم وبرهم میشود.

(۳) مقالهءمهران سند» بقلم راورتی درمجلهء انجمن شاهی آسیایی سنه ۱۸۹۲، ص ۲٤۷ و سرولیم هیگ ص ۱٤.

(٤) ص ۲۱ ترجمهء مرآة الاحمدی توسط «جی -برد» J.Bird

عنصری، مداح سلطان، دریکی از قصاید خود میگوید:[1]

ور از بهاطیه گـویم عجب فـرومانی	که شاه مشرق آنجا چگونه شد بسفر
رهی که خاك درشتش چوتودهای خسك	بسان عالم و منزلگه اندرو کشـور (؟)
اگرش گـرگ بدرد بریزدش چنگال	ورش عقاب گذارد، بیفگـند همـه پر
بنات هاش تو گفتی که کـژدمـانندی	گره گـه شده وخـارهـا برونشـتر
برون گشت برو شاه شهـریار چـوباد	بـزور دین و بـآزار مـذهـب آزر
گرفت ملك بجیرا و گـنج خـانه، او	زخون لشکر او کرد دشت خشـك،ثمـر
چنانش کرد خداوند خسـروان زمـین	که نام اوبجهان گم شده است طول وقصر

ازبیان عنصری استنباط میشود که بهاطیه دراراضی لامزروعی واقع بود و سلطان درطی سفر بدین موضع، ازصحرای ریگزار و خارداری بگذشته است.

البیرونی در صفحه، ۱۰۰۰ اثر معروف خویش(تحقیق ماللهند)[2] میگوید: بهاتی یا(بهاطیه) بین «نراین»[3] (نراین پور واقع درایالتّ الور) وملتان و بین نراین وآرور یا (روهری) واقع است. و در صفحه، ۸۲ کتاب مزبور می نویسد که الفبای مخصوصی موسوم به «اردهناگری» در«بهاتیه» و سند مورد استعمال بود. نیز درقانون المسعودی(صفحه، اول از ورق ۹۰) عرض البلد بهاطیه را (مثل ملتان) ۹۰ درجه و ٤۰ دقیقه شمال می نویسد.

پس بهاطیه بقول البیروني، بین نراین و روهری در نزدیك سند، به عرض البلد مطابق با عرض البلد ملتان، وقوع داشت.

گردیزی درصفحه ٦٦ کتاب خود میگوید: "سلطان به بهاطیه از راه

(۱) اقتباس از نسخه، قلمی انجمن آسیایی بنگال.

(۲) این بیانات از اثر عربی نسخه، مزبور که «ساچو» تدوین کرده، مأخوذ است، نه از ترجمه، انگلیسی آن که «ساچو» نموده. زیرا درنسخه، انگلیسی(ص ۱۰۰) ترجمه، این قسمت شخص را گمراه و باشتباه می اندازد. ترجمه، صحیح آن اینست: از نراین(در نسخه، اصلی «بزاند» نوشته شده، لاکن بایستیه نرانه» باشد که بقول البیرونی صفحه، اول از ورق ۹۰ تحقیق ماللهند، مسلمین آنوقت «نراین» تلفظ میکردند.) بطرف مغرب ملتان درپنجاه فرسخی و بهاتی یا (بهاطیه) درپانزده فرسخی واقع است. و از بهاتی بطرف جنوب مغرب، آرور در پانزده فرسخی وقوع دارد. این «یعنی آرور» ناحیه ایست بین دو شاخه، دریای سند.

(۳) درباب موقعیت اصلی آن رجوع شود به «جغرافیای قدیم» مؤلفه، کننگهم ص ۲۳۷-۲٤۰.

«والشتان»[1] (سیبی امروزه واقع دربلوچستان) سفر کرد". ونیز در صفحه۸۷و ۸۸ میگوید که جاتهای بهاطیه وملتان درعلاقه، ساحلی دریای سند، بین ملتان و منصوره زندگی میکردند. ازاین معلوم میشود که بهاطیه هم نام مملکتی بود که راجه، بهاطیه برآن حکومت میکرد.

از روی بیانات نویسندگان معاصر سلطان که فوقاً تذکار شد، واضح میگردد که بهاطیه، نه بهیره است ونه اوچهه، چه بهیره خیلی به شمال ملتان واقع است و اوچهه بین نراین و ملتان واقع نیست، وسلطان در سفر به «اوچهه» ازکدام صحرای ریگزاری عبور نه نموده، زیرا اوچهه بردریای«پنجند»[2] قرار دارد. از اظهارات مختصری که نویسندگان معاصر سلطان درباب موقعیت«بهاطیه» نموده اند؛ معلوم میگردد که بهاطیه همین«بهت نیر» خواهد بود. لاکن باید گفت که اولاً بهاطیه تحریف «بهت نیر» نیست، وثانیاً«بهت نیر» درعرض البلد بهاطیه وملتان(که مؤرخین مزبور نوشته اند) واقع نیست، وثالثاً مؤلفین کتاب«ملفوظات تیموری» و«ظفرنامه»[3] میگویند که قبل از تسخیر«بهت نیر» بدست تیمور در (۱۳۹۸ع) ابداً قشونی ازدشمن برآن سرزمین نفوذ نکرده بود. یا بعبارت دیگر، مؤلفین مزبور از فتح«بهت نیر» بدست سلطان محمود اطلاعی نداشتند.

یگانه مقام مهمی که تفصیلات بهاطیه بدان قابل تطبیق است،«بهتنده» میباشد که به عرض ۳۰ درجه و ۱۵ دقیقه شمال. یعنی تقریباً بین ملتان دریک عرض وقوع دارد. «بهتنده» بین نراین (نراین پورا) و ملتان افتاده است و سلطان در راه ورود بدین مقام حتماً بابعضی ازصحرای ریگزار واقع درشرق دریای ستلج عبور کرده باشد. قلعه، بهتنده همواره به استحکام خود معروف بوده و نیرجنگلی به فاصله، تقریباً ۴۰ میل ازآن به سمت سرهند[4] وجود داشت.

---

(۱) این راه صحرایی بود که ابست به مجاز میرفت رجوع به بیهقی ص ۱۴۰.

(۲) آدابِ حرب صفحه ... از بهره۲۸ بهاطیه و اوچهه را دو مقام متمایز می نویسد.

(۳) بهت ردالوس ... ص ۴۳۲ و ۴۸۸.

(۴) «گزیتر بیکانیر» تالیف کپتن پاولت ص ۱۲۲ و «گزیتر شاهنشاهی هند» جلد هشتم ص ۹۰ قلعه، موجود ... به ارتفاع ۱۱۸ فت ازسطح زمین ساخته شده و از دور به نظر میرسید. نیز رجوع شود به کتاب نظری به آثار عتیقه، هند، تالیف کننگهم قسمت ۲۳ ص ۲ الی۵.

برعلاوه، تمام اراضی واقع در بین عرض ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقه و ۳۰ درجه و ۱۵ دقیقه شمال و بین طول ۷٤ درجه و صفر دقیقه و۷۵ درجه و٤۵ دقیقه مشرق که مشتمل بروادی دریای گهگر ازمقام فتح آباد واقع درعلاقهء حصار تا مقام«بهت نیر» واقع درایالت «بیکانیر» است، ونیز قسمتی غیر محدود از اراضی خشکی که ازشمال مغرب دریای گهگر تاساحل قدیم دریای ستلج منبسط است رویهمرفته بنام «بهتیانه» یعنی ملك بهتی ها (که غالباً بزیر اداره، راجگان بهتنده بود) یاد میشد.[1] سلطنت بهتنده قراریکه ازقول گردیزی استنباط میشود، غالباً تا دریای سند وسعت داشت.

«بهتنده» یکی ازچهار قلعهء مهمی بود[2] که در زوایای شکلی تقریباً مربع (بطول هرضلع تقریباً ٤٠ میل) وقوع داشته وبدین ترتیب درعرض راه مهاجمی که ازشمال مغرب بیاید افتاده بود. تسخیر«بهتنده» ضروری بود، چه «بهتنده» راهی را که به وادی زرخیز گنگا میرفت، حفاظت میکرد.[3]

نظریهء تطبیق«بهاطیه» با «بهتنده» از اشتقاق نام«بهتنده» که کننگهم در کتاب نظری به «آثار عتیقه هند» قسمت ۲۳ ص ۵ نموده است، بیشتر تائید میشود. نامبرده میگوید:«بهتی دنگر» یا «شهر بهتی ها» به احتمال اقرب، نام کامل«بهاطیه» است که ازبهتی(نام و قبیله) و «د»(حرف اضافت که عموماً در ولایت مزبور بعوض «س» و «ك» استعمال میشده) اخذ گردیده است. و درباب اینکه عموماً لفظ آخر یعنی«نگره» یا «پوره» به معنی«شهر» را عادتاً حذف و حرف اضافت را به همان حال گذاشته اند، امثلهء زیادی موجود است که از روی آن لفظ آخر مقدر، و حرف غنه قبل از آن، گاهی مستعمل و گاهی محذوف دیده میشود. در واقع، کلمهء«بهتی ده» را مردم بالعلموم «بهتده» و ندرتاً «بهتنده» خوانده و ابداً «بهاتنده» تلفظ نکرده اند. گذشته از این ها، چون مردم بهتنده قبل از فتح اسلام بنام«بهتی ها» یاد

---

(۱) ملفوظات تیموری که درایلیات وداؤسن جلد سوم ص ٤۲۷ ترجمه شده.

(۲) «گزیترشاهنشاهی هند» جلد هشتم ص۹۱

(۳) درزمان سلطنت، "بهتنده" بریکی از معاونین دریای گهگر وقوع داشت، مگر اراضی اطراف آن لامزروع بود.

میشدند، شهر آنها حتماً بایستی بنام«بهتی دانگره» یا «بهاتی د» موسوم شده باشد. و چون فاتحین اسلامی غالباً ازاشتقاق کلمه«بهاتی د» اطلاع نداشتند، درتلفظ حرف«د» آخر کلمه را که ثقیل بود، ساقط نموده«بهاتیه» خوانده اند. ودرتحریر شکل اصلی «بهاتیه» به «بهاطیه» تبدیل یافت. چه وقتیکه یك کلمه معرب میشود،«ت» آن عموماً به «ط» بدل میگردد.

۲- سنهء سفر به بهتنده:

عتبی سنهء این سفر را نام نمیگیرد، مگر از روی دیگر بیانات مشارالیه، میتوان تاریخ سفر مذکور را تعیین نمود. نامبرده پسٔ ازبیان شورش سیستان در ذیحجهء ۳۹۳هـ(اکتوبر ۱۰۰۳ع) (ص۱۷۰) میگوید سلطان به بلخ رفت تا برای غزا با هند، ترتیبات بگیرد و جنگ مزبور به محلش تذکار خواهد شد. باز در صفحهء ۲۰۸ کتاب خود، شرح سفر سلطان را به بهاطیه را قرار ذیل آغاز میکند:«وقتیکه سلطان امور سیستان را تصفیه نمود، ونبض مضطرب وابرهای مظلم آن آرام وپراگنده گردید، مصمم به تسخیر بهاطیه شد.»

از این دوبیان بخوبی استنباط میشود که «غزا باهند» همین سفر به بهاطیه بوده، و عتبی این سفر را متعاقب سنه ۳۹۳هـ(۱۰۰۳ع) می نویسد.

نیز بقول عتبی(ص۱۶۹) سلطان پس ازفتح قطعی سیستان درذیحجه ۳۹۳هـ(اکتوبر ۱۰۰۳ع) برای تأمین مملکت، چندی درآنجا توقف نمود. بنا برآن به گمان غالب پس از زمستان بود که سلطان بطرف بلخ(طوریکه بالا ذکر شد) برای ترتیب غزا با هند روانه گردید. و این واقعه قبل اززمستان آینده یعنی پیش از انجام سال ۳۹٤ وآغاز سال ۳۹۵هـ(سپتمبر- اکتوبر ۱۰۰٤ع) صورت نگرفته است.

گردیزی(ص ۶۶و۶۷) تاریخ این سفررا بین ربیع الثانی و ذیحجه ۳۹۳هـ(فبروری - سپتمبر ۱۰۰۳ع) میگوید و بدینطریق برای سلطان وقت باقی نمی ماند که بقول عتبی به بلخ رفته ترتیب حمله را به هند اتخاذ نماید. تقریباً کلیه مؤرخین معاًخر، به استثنای نظام الدین احمد، سفر مزبور را به سال ۳۹۵هـ(۱۰۰٤-۱۰۰۵ع) می نویسند.

ضمیمهء -ک

دو نفر «تریلوچنپال» نام

راجه«تریلوچنپال» که درسنه ۴۱۰هـ(۱۰۱۹ع) جلو راه سلطان را در دریای«روهوت» یا«رام گنگا» گفته بود، پسر "انندپال" از سلسلهء هندوشاهیه بود نه پسر چنپال قنوجی که «سرسمث» درکتاب «تاریخ مقدماتی هند» خود به صفحهء ۳۹۸ گفته است. فرخی این نکته را خوب تصریح کرده چنانکه درصفحهء دوم از ورق اول دیوان خود می گوید:

شنیده، که چه دید است رای از وز چه دید

شهء مخالف بیراه و گمرهش گمراه

و درصفحهء دوم از ورق ٤ می نویسد:

شه و"ننندا" ورام ورای و کور از بیم شمشیرش

بدان جایند کاندر گورشان، خوشتر مکان باشد

زجنگ شاه وجنگ "رای ننندا" نام کی جوید

کسی کز جنگها اورا کمینه جنگ خان باشد

نیز درصفحهء اول و دوم از ورق ۱٦ میگوید که پس ازعبور گنگا:

خبر شنید که پیش پی تو شاه ازگنگ

گذشت و پیل پس پشت او قطار قطار

بچاشت گاه ملك باکمر کشان سپاه

برفت بردم او جنگجوی و کینه گذار

و زان حصار سوی شاه رویکرد و رفت

....

به یك شبانروز از پایه قلعهء سربل

برود"راهت" شد،تازیان بیك هنجار

تروچنپال سپه را بشب گذاشته بود

به پیل زآب و زان سو گرفته راهگذر

شـه، سـپـه شكن جنگجـوى پيش ملك
میـان بیشـه گشن اندرو خـزید چو مـار

درشت بود وچنان نرم شـد کـه روزدگـر
بصـد شـفـیع همی خـواست ازملك زنهـار

چو شـاه را بزد و مـال و پیل ازو بسـتـد
...   ...

زجنگ شـاه سپـه را بجنگ رای کـشـید
زخـواب خـواست همی کـرد رای را بیـدار

خـبـر دهند خـبـر داد رای را کـه ملك
سـوى تو آمـده راه گـریختن بردار

هنوز رای تمام این خـبـر شنیـده نبـود
کـه شـد ز مملکت خـویش یکسـره بیـزار

چو شـهـریار زمـانه به باری اندر شـد
خـبـر شنیـد کـه رفت او ز راه دریا بار

از اشعار فوق مبرهن میگردد که: (اول)- شاه و رای لقب دو نفر راجه بوده. (دوم)- تریلوچنپال که راه دریای« راهت» یا «روهت» را مسدود نموده بود، لقب«شاه» داشت، و راجه، دیگری که آنهم موسوم به «تریلوچنپال» بوده واز «باری» بگریخت، ملقب به «رای» بود. چون «شـاه» لقب حکمـرانان سلسله، هندوشـاهیـه بود، بنابران«تریلوچنپـال» را کـه ازسلسله حکمـرانان «باری» یا «قنوج» بود (ملقب به «رای» بودند) "شاه" نمیتوان خواند.

گذشتـه از این، بقـول البیـرونی جلد دوم ص ۱۳ و ابن اثیـر جلد نهم ص ۲۱۹، تریلوچنپال هندوشاهیه در ۴۱۲هـ(۱۰۲۱ ع) مقـتـول شد. درحـالیکه تریلوچنپال، رای قنوج، نظر به کتیبه، جهوسی(مجله، عتیقه شناس هندی جلد ۱۸ ص ۳۳-۳۵) که «سرسمث» نتایج خویش را به اساس آن قرار داده است، لااقل تا (۱۰۲۷) مسیحی حیات داشت.

ضمیمهء -ل

۱- اقتباس از تاریخ سوریه: (ص ۲۱۱-۲۱۲)

در ٤١٤هـ خوارزم شاه محمود[1] مجدداً به هند حمله برد و چندین شهر را تسخیر نمود، و وقتیکه فاصله چهارماهه را بدرون خاك هند طی نمود، به قلعهء رسید موسوم به«کواکیر» که درآن یکی ازسلاطین هند زندگی میکرد. محمود حملهء مدهشی برقلعه برد، و آنوقت یك نفر ایلچی هندی درمیان کمچنی(دولی) که چهارنفر آنرا برداشته بود، از قلعه خارج شد و به نزد محمود آمده گفت:«آقایم میپرسد شما چگونه آدمی هستید؟» محمود جواب داد: »من مسلمان هستم و کافران را بدین اسلام میخوانم وبت پرستان را بقتل میرسانم. شما هندو ها یا به خدا ایمان آورده شریعت ما را قبول نمائید وگوشت گاو بخورید و یا جزیه که عبارت ازیك هزار فیل و یکهزار من طلا باشد، تأدیه نمائید.» ایلچی گفت:«ما گوشت گاو خورده نمیتوانیم، این درمذهب شما است. شخصی عالمی را بفرستید که دین شما را بما بیاموزاند، اگر این دین ازدین ما بهتر بود، البته بخوشی قبول خواهیم کرد.»

سلطان یك نفر دانشمند عرب را با ایلچ همراه نمود و نامبرده به ذریعهء ترجمان با ایشان مکالمه کرد. آنها گفتند:«مادین خود را تغییر نمیدهیم وآنقدر طلایی که شما میخوانید نداریم، مگر نقره بسیار داریم.» و متفق شدند که ۳۰۰ فیل مقدار زیادی از نقره و البسهء گرانبها بدهند. محمود گفت:«من متفق هستم، ولی شاه باید لباس مارا بپوشد، شمشیر وکمربندی به میان بندد و برای تصدیق عهد، سرانگشت خودرا طوریکه رسم دیار هند است، قطع نماید.» ایلچی عربی گفت:«وقتی که من بحضور این شاه هندی بیامدم، او را جوانی یافتم خیلی زیبا و باوجود سیاهی، خیلی با شکوه وجلال بود. و برتختی از نقره نشسته، چپن و زیر جامهء ازپارچه[2] دربر ودستاری برسر داشت. وقتیکه او را دیدم، برسم ایشان هردو دست را بهم زده برای تعظیم خم شدم. من

---

(۱) بدیهی است سهو شده ومقصود محمود غزنوی بوده.

(۲) کلمهء متن اصلی را نمیتوان فهمید، ولی مسلماً نوعی از پارچه است.

ازلباسی که او باید بپوشد حرف زدم. وخواهش کردم(که بپوشد). شاه گفت:«متمنیم مرا ازپوشیدن آن معاف دارید و به آقای خود بگوئید که پوشید.» من جواب دادم: «من آقای خودرا فریب نمی دهم، شاه لباس را دربر کرده وکمربند را با شمشیر درکمر نمود، و وقتیکه ملبس شد شرمیدم که برایش بگویم:«انگشت خودرا ببرید».

وفقط همینقدر گفتم:«بما عهد کنید.» شاه جواب داد:«سوگند ما به اصنام وآتش است وآنرا شما قبول نمی کنید، چطور سوگند یاد کنم؟» من گفتم:«شما خود میدانید که چطور قسم بخورید.» شاه فوراً غلامی را امر کرد که یکدانه تیغ بیاورد، و آنرا بدست راست گرفته سرانگشت کوچك دست چپ خود را بدون تغییری در سیما، قطع نمود. و دوائی برروی آن پاشیده محکم بسته کرد. وقسمت مقطوعه را شسته با کافور دریك جعبه نهاده وپاچیزی لباس، ونقره ودو اسپ بمن تسلیم نمود.»[1]

۲- اقتباس ازسبط ابن جوزی: صفحهء دوم ازورق ۲۱۹ که اصلاً از ذیل الصابی منقولست:

او (محمود) به شهری یا بر طبق اطلاعات دیگر به قلعهء هجوم برد، طوریکه قبلاً گفتیم این قلعه حاوی ۵۰۹,۰۰۰ نفر بود، و بعوض ۵۰۰ فیل ۳۰۰۰ گاو شیری با رئیس آن صلح نمود. و یك جامه، یك دستار، یك کمربند، یك اسپ بایراق طلا و یك انگشتر که مهر سلطان برآن نقش بود، به رئیس مزبور بخشش کرد. بر طبق رسمی که هنود در حفظ عهد و پیمان دارند، ازاو خواهش نمود که قطع سرانگشت نماید. بدین قسم محمود صاحب چندین سرانگشت اشخاصی بود که باایشان صلح نموده بود. راجه لباس را بپوشید و چاقو را کشیده سرانگشت کوچك خود را بدون کمترین تغییر درچهره، قطع نمود. و مرهمی برزخم مالید تا خون آن بایستد.

---

(۱) نگارنده از داکتر تریتون، پروفیسر عربی معلم یونیورستی علی گره که پارچهء مزبور را نشان داده وازاصل سوریایی به انگلیسی ترجمه نموده اند، مشکور و متمنی است.

ضمیمهٔ -م

۱- مأخذ سفر سومنات:

بنده سفر سومنات سلطان را به اساس: ۱- فرخی، ۲- گردیزی، ۳- ابن ظافر، ٤- سبط ابن جوزی و٥- ابن اثیر شرح داده ام. فرشته هم بعضی تفصیلات درین موضوع میدهد که ممکن است صحیح باشد، ولی چون حکایات مبالغه آمیزی را هم شامل تاریخ فتح سومنات نموده و در نتیجه قدر وقیمت اثر خود را ازبین برده است. نگارنده به کلی ازآن صرف نظر کرد.

مأخذ هندی که بیان نویسندگان اسلام را درین باب تصحیح یا زیادتی نماید، وجود ندارد، واگرچه کاتهیاوار مغرور است که خیلی تواریخ، یا اگر صحیح تر بگوئیم، افسانه های تاریخی منقوله، دراویش آئین«جین» رادارا است ازقبیل «دویباشرایا» اثر همچندره(۱۰۸۹-۱۱۷۳ع) و «ویچاراس اینی» و «پربندهـ چنتامنی» اثر «میروتونگه» که هردوی آن در اوایل قرن۱٤ مسیحی تالیف یافته، مگر هیچیك از آنها يك كلمه هم راجع به تباهی معبد سومنات نمی نویسند.

۲- اصلیت وحرمت بت سومنات:

درباب اصل ومعبد بت سومنات، برهان تاریخی بدست نیست. نظر به افسانه های هنود که البیرونی درجلد دوم ص ۱۰۲-۱۰۳ کتاب خود نقل نموده، رب النوع ماهتاب مرتکب گناهی شده به کفاره، آن مأمور به تعمیر پرستش لنگه[۱] «مهادیوا» گردید. رب النوع ماهتاب چنان کرد و لنگه، ساخت او، سنگ سومنات بود زیرا«سومه» بمعنی ماهتاب و «ناتهـ» بمفهوم آقا است، و معنی تمام کلمه، «آقای ماهتاب» میشود. این سنگ درساحل بحر بنا یافته بود و هر وقتیکه ماه طلوع ویا غروب میکرد، آب بحر تمدد کرده بت را می پوشانید و هرگاهی ماه درنیمه، روز و یا نیمه، شب به نصف النهار

---

(۱) «لنگه» عبارت است از تمثال آلت تناسل مرد که «مهادیوا» یا «سیوا» در زیر آن عبادت می نمود.

میرسید، آب بصورت جزر عقب میرفت و بت مرئی میگردید. بدین دلیل، مردم عقیده داشتند که ماهتاب دایماً درخدمت و شست وشوی بت مذکور، مصروف است.

نویسندگان اسلامي، معبد بت سومنات را طور دیگر تعبیر میکنند که آنهم مبنی برحدسیات است و میخواهند بین «سومنات» و «منات» که یکی از اصنام کعبه بود، رابطه، قایم کنند. چنانچه میگویند«منات» را پرستش کنندگان آن دزدیده بسرزمینی که از ادوار نامعلوم مورد صنم پرستی بوده(یعنی کاتهیاوار) نقل دادند و برای پرستش نصب کرده، برای ظهور ناگهانی آن چنین جعل کردند که گویا ازمیان بحر پدیدار گردیده است. بعد معبدی برای آن تعمیر نمودند و نام بت مزبور را برای احیاء اسم قدیم آن(منات) بشکل دیگری یعنی«سومنات» موسوم و معروف ساختند. چون «منات» کعبه به احتمال اقرب دارای شکل انسانی بود، نویسندگان اسلامی مزبور باین عقیده افتادند که بت سومنات نیز، قیافه، بشر داشت.[1]

با اینحال، آنچه بدون تردید میتوان گفت، اینست که بت سومنات خیلی قدامت داشته است. ابن خلکان(جلد سوم ص ۳۳۳) میگوید: بت سومنات سی حلقه بدور خود داشت و چون سلطان استفسار نمود، به وی گفتند هرحلقه دوره، یك هزار ساله پرستش بت مزبور را نمایش میدهد.[2]

و بدین ترتیب عمر بت سومنات سی هزار سال میشود که صریحاً مبالغه است. ولی از این روایت نیز قدامت بت مذکور استنباط میگردد.[3]

درواقع پرستش«لنگه، مهادیوا» محدود باین معبد نبود، بل طوریکه البیرونی در جلد دوم ص ۱۰٤ میگوید: درمعابد جنوب غرب سند وکچه نیز لنگه های عدیده، وجود داشت. لاکن علت اهمیت مخصوصه، لنگه، این معبد،

---

(۱) فرخی صفحه دوم از ورق۱۹، گردیزی ص۸٦.

(۲) رجوع شود به طبقات الشافعیه تالیف السبکی جلد چهارم ص ۱۵ و به جهت الاخوان صفحه اول از ورق ۲۳.

(۳) ازکشف سنگهای لنگه مانند ازمحل قبل التاریخی موهنجودیرو(واقع درسند) معلوم میشود که پرستش لنگه درهند غربی ازازمنه، خیلی قدیم، رواج داشته.

به لحاظی بود که شهر سومنات دربندرگاه کشتی هائیکه بین افریقا وچین سفر میکردند، وقوع داشت، شهرت آن توسط ملاحان مزبور که غالباً آنرا رب النوع مربی خویش می شمردند، بزودی بنقاط دور دست انتشار یافت. درزمان سلطان، شهرت آن بعلت دیگری بیشتر گردید، تفصیل اینکه عقیده مندان بت سومنات(غالباً بدین فکر که بت مزبور خیلی از راه برکنار بوده ازیکطرف بذریعهء بحر و ازجانب دیگر توسط صحرا محفوظ و مأمون است.) بطور فخر ولاف می گفتند که یگانه دلیل غلبهء محمود بر اصنام سائرهء هند این است که سومنات از آنها رنجیده است. این پروپاگند طبعاً بت سومنات را در انظار هنود ساده دل وپارسا که دلیل دیگری برای خرابی اصنام مزبور نمی یافتند، مقدس ترجلوه داد. ونتیجه این شد که هزاران زائرین از هر نقطهء هند درآنجا (خصوصاً به وقت خسوف) فراهم می آمدند.[1]

نظر به بیان نویسندگان اسلامی، هنود عقیده داشتند که بت سومنات مالك قوای ملکوتی بوده وبه حیات وممات قدرت دارد، و ارواح پس ازمرگ، قبل ازحلول باجساد دیگر، درنزد او اجتماع می کنند.

سومنات منبع سرور وغم، سعادت ونکبت و معالج تمام امراض بود. از جملهء اخلاص کیشان سومنات، چندین راجگان هنود بود که یا شخصاً برای پرستش حاضر می شدند ویا نمایندگان خویشرا می فرستادند.[2]

معبد سومنات خیلی پر ثروت بود، و گویند ده هزار قریه وقف آن بود که عائدات آن برای امور نگهداری سومنات بصرف میرسید، ویك هزار برهمن، مراسم مذهبی آنرا اجرا و زائرین را برای زیارت اجازه و هدایت میدادند و سه صد نفر سازنده ورقاص بدروازهء آن ساز ورقص میکردند و سه صد نفر مستخدم، مأمور استراحت زوار بود، و عدهء بزرگی از پیشخدمتان روزانه آب تازه از دریای گنگا برای شستن بت وگلهای تازه ازکشمیر برای حمایل آن می آوردند. علاوه ازعائدات قرای مزبور، هدایای گرانبهای مخلصین وزائرین صنادیق معبد را ازطلا وجواهر مملو کرده بود.[3]

---

(۱) فرخی صفحهء اول از ورق ۲۰.

(۲) ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰ سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۴۱.

(۳) ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۱۷۵. ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰، البیرونی جلد دوم ص ۱۰۳. ابن اثیر جلد نهم ص ۲۴۱. سبط ابن جوزی صفحهء اول از ورق ۲۱۵.

۳- معبد اولیهء سومنات:

معبد اولیه عبارت بود ازعمارت بزرگی که قسمتی ازخدمهء آن در آن جای میشد و برساحل بحر وقوع داشته امواج آب بدیوارهای معبد میزد.[۱] تهداب معبد از سنگ پاره های بزرگ[۲] و سقف آن بر ٥٦ ستون چوب ساج که از افریقا آورده بودند، قیام داشت.[۳] شکل سقف هرمی بوده و سیزده طبقه بالای هم داشت.[٤] و بر سر طبقهء فوقانی، چهارده حلقه مدور ازطلا بود که در آفتاب میدرخشید و ازفاصلهء دوری به نظر می آمد.[٥] صحن معبد را تخته های ساج گرفته و درزهای آنرا با سرب پُر کرده بودند.[٦]

صنم این معبد، گویا تمثال آلت تناسل«مهادیوا» بوده و ده ونیم فت ارتفاع داشت که ازآنجمله سه فت در تهداب پنهان بود و دورهء کمر آن قریب ٤ و نیم فت بود. پوش بت ازپارچهء قیمت دار بوده واشکال حیوانات برآن زر دوزی شده بود.[۷] وتاجی ازجواهر گرانبها از سقف برسرآن آویخته بودند.[۸] بت های کوچکی هم از طلا ونقره در زیر پای سومنات و دراطراف سقف، بحیث پیشخدمت های آن چیده شده بود.[۹] صنم خانه با جالر های مرصع تنویر ویا پرده های گرانبهایی که بر درب آن آویخته بودند، تزئین یافته بود.[۱۰] و در سرتاسر دهلیز آن جاهای بلند برای مجاورین ساخته بودند.[۱۱] و در پیشروی صنم خانه زنگی را با زنجیر طلایی که ۲۰۰ من وز داشت،[۱۲] آویخته بودند و

---

(۱) البیرونی جلد دوم ص ۱۰۵، ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰.
(۲) ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰ ، سبط ابن جوزی صفحهء دوم از ورق ۲۱۵.
(۳)ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰. ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱، سبط ابن جوزی صفحهء دوم از ورق ۲۱۵.
(٤) ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰.
(٥) ابن ظافر صفحهء اول از ورق ۱۵۱، سبط ابن جوزی صفحهء دوم از ورق ۲۱۵.
(٦) ابن ظافر صفحهء دوم از ورق ۱۵۰.
(۷) البیرونی جلد دوم ص ۱۰۵. ابن ظافر صفحهء اول از ورق ۱۵۱، ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱
(۸) فرخی صفحهء دوم از ورق ۱۹، ابن ظافر صفحهء اول از ورق ۱۵۱.
(۹) ابن ظافر صفحهء اول از ورق ۱۵۱. (۱۰) ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱.
(۱۱) سبط ابن جوزی صفحهء دوم از ورق ۲۱۵.
(۱۲) یك من مساوی بود به ۲ رطل یا تقریباً ۲ پوند(تخمیناً نیم چارك کابل) رجوع به مجلهء انجمن آسیایی بنگال-۱۸۹۲، ص ۱۹۲.

در مواقع مخصوصه مینواختند. درپهلوی صنم خانه تحویلخانه، بود که جواهر وبت های طلا و نقره را درآن حفظ میکردند.[1]

٤- موضع معبد اولیه:

ازبیان فوق واضح میگردد که معبد قدیم ومعبد جدید که اکنون فقط بقایای آن پدیدار است، هردو یکی نبوده[2] و دریکجای تعمیر نیافته اند.

پس معبد اصلی کجا بوده؟ البیرونی درجلد دوم صفحه، ۱۰۵ میگوید: معبد اولیه به فاصله، سه میل به غرب دهانه، دریای«سرس وتی» وقوع داشت. نگارنده موقعیکه به «سومنات پاتن» رفتم، بکاوش معبد اولیه افتادم، و بفاصله، تقریباً ۲۰۰ گز بغرب معبد«بهدیا» و قریب سه میل ازدهانه، دریای«سرس وتی» آثاری دیدم از توده های بزرگ سنگ که با سمنت سفید رنگ باهم چسپیده ، قسمتی در ریگ فرو رفته وقسمتی را آب بحر شسته ونمودار ساخته است. و عقیده دارم که محل معبد سومنات که سلطان تخریب و احراق نمود ، همین جا میباشد. درنیمه، راه بین این موضوع ومعبد«بهدیا» درآب بحر، لنگه، ایستاده است که غالباً برای ارایه موضع اصلی معبد، درازمنه، قدیم نصب کرده اند.

بتمام ساحل اطراف این موضع، آثار خرابه ها پاشان است. و آب بحر هر وقت ریگ ساحل را باخود برده بعضی ازاین آثار را پدیدار میسازد. زمانیکه نگارنده درسومنات بودم، آثار حجره، کوچکی بدین ترتیب در نزدیکی «ورادل» کشف گردید. ویقین دارم اگر درین موضع حفریات بعمل آید،

---

(۱) سبط ابن جوزی صفحه، دوم از ورق ۲۱۵، ابن اثیر جلد نهم ص ۲٤۱. میگوید این صندوقخانه در زیر صنم خانه بود.

(۲) بقایای امروزه، معبد جدید، مساحه، بطول ۹۰ فت و عرض ٦۸ فت را اشغال کرده و بفاصله، تقریباً ٦۰ فت از بحر وبارتفاع تخمیناً ٤۰ فت از سطح بحر، کائن است. وآثار عمارت یك منزله را وانمود میکند که گنبدی در مرکز و دو گنبد کوچکتر دراطراف خود داشته است. معبد جدید درسال ۱۱٦۹ مسیحی بنا یافته. رجوع شود به کتاب (راپور پیشرفت مطالعات آثار عتیقه، هند در ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹، ص ۹) و (فهرست بقایای قدیمه ریاست بمبئ ۱۸۸۵، ص ۱۸۲ تالیف برگس).

اطلاعات مزیددرباب بزرگی وطرزساختمان معبد قدیم سومنات بدست خواهد آمد.[1]

٥- تاریخ لشکرکشی به سومنات:

راجع به تاریخ لشکرکشي سلطان به سومنات، مأخذ معتبر تقریباً همه متفق الرأی اند. چنانکه البیرونی و گردیزی و ابن ظافر وابن اثیر آنرا بسال ٤١٦هـ(١٠٢٥ع) مینویسند. مگر بعضی از مؤرخین متأخر عرب، ازقبیل الذهبی والیافعی، سهواً آنرا در ضمن وقایع سال ٤١٨هـ(١٠٢٧ع) نگاشته اند. از طرف دیگر بعضی ازنویسندگان عصر حاضر، مانند «الفن ستون» و «کرنیل میلیسن» و «برگس» و «سرولیم هیگ» بنابرمبهم بودن عبارت فرشته وترجمه، غلطی که "ایلیات" و"داؤسن" این سفر را ازکتاب ابن اثیر نموده اند، گمراه گردیده سال وقوع سفر سومنات را به ٤١٤هـ(١٠٢٣ع) و ٤١٥هـ(١٠٢٤ع) قید کرده اند.

٦- خط سیر سلطان به سومنات:

گردیزی، ابن ظافر، سبط ابن جوزی وابن اثیر، سلطان را راساً ازملتان به انهلواره میبرند، بدون اینکه اسمی ازمنازل عرض راه بگیرند. تاریخ فرشته که دراوایل قرن ۱۱ هجری تالیف یافته، سلطان را به اجمیر میرساند و نویسندگان عصر حاضر نیز تقریباً همه از او پیروی کرده اند. حالانکه بقرار تحقیقات تازه[2] اجمیر درسال ۱۱۰۰عیسوی یعنی تقریباً ۷۵ سال بعد از سفر سلطان به سومنات، بنا یافته است. گذشته از این چندان معقول نمی نماید که سلطان از

---

(۱) پروفیسر محمد حبیب درکتاب خود موسوم به «سلطان محمود غزنین» ص ۵۱ مینویسد که سومنات بدهانه، دریای دیگریکه نام آنهم«سرس وتی» بوده و در غدیر کچهه میریزد، وقوع داشت. مشارالیه خط سیر سلطان را از «انهلوار» (واقع برین دریا) مستقیماً بطرف پائین«سرس وتی» برده به سومنات میرساند. حالانکه این خط سیر صحیح نیست. خط سیر صحیح سلطان درصفحات آتی تذکار یافته.

(۲) «عتیقه شناس هندی» قسمت ۲٦ ص ۱٦۲، سرولیم هیگ ص ۲۳ برای رد اعتراض فرق بعوض اجمیر شهر«سامبهر» پایتخت چوهان را نوشته.

اجمیر عبور کرده باشد، زیرا بدین ترتیب، اولاً راه سلطان بقدر یکصدمیل درازتر میشود، ثانیاً لازم می آید که سلطان بدون کدام علت مخصوص، ازمیان کوه های شمال اجمیر بگذرد. ثالثاً ضرورت میافتد که سلطان بایستی بارؤسای راجپوت که در دامنه های شمالی کوه های«اراولی» مالك اقتدار بودند، بدون لزوم درآویزد.[1] تاریخ الفی(صفحه، اول از ورق ۳۸۳) مقام دیگری را که به حقیقت نزدیکتر است و شاید برسبیل اتفاق بعوض اجمیر نگاشته شده، اسم میبرد و آن«جیسلمیر» است ولی جیسلمیر نیز تا سال ۱۱۵۶ع یعنی تا قریب ۱۳۰ سال بعد از خراب شدن معبد سومنات بدست سلطان، بنا یافته بود.[2]

نگارنده موفق شده ام از روی قصیده، فرخی که درین سفر برکاب سلطان بود،[3] خط سیر مزبور را تعیین کنم. فرخی(صفحه، اول از ورق ۱۹) میگوید:

بدان ره اندر چندان حصارهای بزرگ	خراب کرد و بکند اصل هریك از بن وبر
نخست لدر وه کز روی برج و باره، او	چو کوه کوه فرو ریخت آهن ومرمر
حصار او قوی وباره، حصار قوی	حصاریان همه برسان شیر شرزه، نر
مبارزانی همدست و لشکری هم پشت	درنگ پیشه بغزو شتاب کاریگر
چوچیکو درکه صندوقهای گوهریافت	بکوه پایه، آن شهریار شیرشکر
چگونه کوهی چونانکه ازبلندی او	ستارگان را گوئی فروداوست مقر
چونهر و اله که اندردیار هند بهیم	به نهرواله همیکرد برشهان مفخر
دویست پیل وکمابیش صدهزارسوار	نود هزار پیاده مبارز و صفدر
همیشه رای بهیم اندر و مقیم نعیم	نشسته ایمن ودل پرنشاط وتازه وتر
چومندهیر که درمندهیر حوضی بود	چنانکه خیره شدی اندرو دوچشم فکر
چگونه حوضی چونانکه هرچه اندیشم	نمیتوانم گفتن صفاتش اندرخور
فراخ پهناحوضی بصد هزار عمل	هزار بتکده، خرد کرده حوض اندر
دگرچو دیو لواره که همچو دیو سفید	پدید بود سرافراشته میان گذر
یکی حصار قوی برکران شهر ودرو	زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
بکشت مردم وبت خانه بکند وبسوخت	چنانکه بتکده، وارنی وتانیسر

---

(۱) «تاد»(جلد اول ص ۲۹۲) باستناد فرشته میگوید که«نادول»(یکی ازشهرهای راجپوتانه) را سلطان تسخیر کرده بود. حالانکه این مسئله در هیچیك ازکتاب های چاپی فرشته معلوم نمیشود.

(۲) گزیتر شاهنشاهی هند جلد ۱٤ ص ۹.

(۳) درتاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۵۲، مسطور است که سلطان یکبار نیل طلا بعوض این قصیده به فرخی صله داد.

بدین وجه فرخی ازپنج موضع: لدروه، چیکودر، نهرواله، مندهیر، دیولواره نام میگیرد که سلطان ازملتان تاسومنات ازآنها عبور نموده است.«لدروه» که درنقشه های جغرافیایی امروزه بنام«لودوروه» تذکار یافته قریب ۱۰ میل بغرب شمال شهر«جیسلمیر» واقع است و درزمان حمله، سلطان پایتخت «جادونهای بهاتی» بود، وگفته اند شهروسیعی بوده و دوازده دروازه داشت.[۱]

«چیکودر» معلوم نمیشود کجاست؟ زیرا نص عبارت فرخی دراینجا خیلی مغشوش مینماید. ولی محتمل است همان کوه«چیکلودرماتا» باشد که قریب ۱۷ میل بشمال«پالن پور» کائن است.[۲] «نهرواله» نام «پاتن» امروزی است که دراحمد آباد بمبئ وقوع دارد.[۳] «مندهیر» قریب ۱۳ میل به جنوب«پاتن» واقع است و ازوسعت خراب های آن معلوم میشود که زمانی محل مهم وقابل ملاحظه بوده است وتالاب بزرگی دارد که وقتی باطراف آن زینه ها وشاید مزارات وجود داشت.[٤] «دیول واره» همین دیل واده، امروزه است که بین «اونا» وجزیره، «دیو»بفاصله، تخمیناً ٤۰ میل بشرق سومنات کائن است.[٥]

بدین ترتیب سلطان ازملتان تا «لودوروه» غالباً از راه «اوچه» یا«بهاول پور» جاده پیما بوده وازآنجا به امتداد کوه های پستی که ازمیان ایالت«جیسلمیر» و «ملانی»[٦] میگذرد رهسپار گردیده به «پاتن» رسید و از«پاتن» به«مندهیر» سبقت جسته، بعد مستقیماً ازمیان جزیره نمای«کاتهیاوار» عبور نموده به «دیواده» و سومنات رسید.[۷]

---

(۱)گزیتر ماروار، ملانی، جیسلمیر،«مدونه، والتر» صفحه ۸٤و ۹٦«گزیتر شاهنشاهی هند » سلسله راجع به ولایات جلد راجپوتانه ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

(۲) گزیتر بمبئ، قسمت ٥- ص ۲۸۲.

(۳) نظری به آثار عتیقه، هند، تالیف برگس قسمت نهم ص ۷۱.

(٤) ابن اثیر میگوید«دبلواده» دو روزه راه ازسومنات فاصله دارد.

(٥) گزیتر شاهشاهی هند، قسمت ۲۰ ص ۲٤.(٦) «بریگز» (فرشته جلد اول) قولی را اقتباس نموده بدین مفاد که سلطان قلعه، موسوم به «چوتن» را که قریب ٥۰ میل بشرق«عمرکوت» واقع است، فتح نمود. نیز رجوع شود به گزیتر ماروار تالیف« والتر» ص ٥٦

(۷) ازاین به وضاحت معلوم میشود که نظریه، پروفیسر حبیب که سومنات را نزدیك «نهرواله» یا «پاتن» می پنداشت بی اساس میباشد.

۷- حکایات راجع به سفر سومنات:

انهدام معبد سومنات، مزیت درخشان دین اسلام را بر بت پرستی، گوشزد عالم نمود و محمود قهرمان این فتح، حامی دین مبین محسوب وطرف، تحسین و آفرین دنیای اسلام قرار گرفت. شعراء در ابراز ومبالغهء اوصاف وی، باهم رقابت ورزیدند ونثر نویسان متأخره، اورا پهلوان حکایات مدبرانهء خویش قرار دادند. اکثر از این قصص وحکایات، که طبعاً بامحمود مطابقت ومشابهت بهم میرساند، داخل کتب تاریخ گردیده وبحیث وقایع مستند، دست بدست فرو آمده است. از این لحاظ نگارنده بعضی از آنها را در اینجا متذکر شده ضمناً کوشش میکنم اگر کدام حیثیت تاریخی داشته باشد، معلوم و مبرهن نمایم:

۱- معروفترین این قصص، همانا حکایهء "دابشلیم" است که اولین بار درکتاب وصایای نظام الملك مولفهء قرن نهم هجری، تذکر یافته ومختصراً بقرار ذیل است:

سلطان پس ازفتح سومنات، به اندازهء مجذوب آب وهوای آن دیار گردید، که تصمیم به توطن نمود. ولی امراء ترغیب کردند بغزنه عودت نموده، نائب الحکومهء در"کاتهیاوار" مقرر دارد. دونفر را برای نائب الحکومگی نامزد کردند که اولی«دابشلیم زاهد» و دومی دابشلیم راجهء ایالت همجوار بود. سلطان دابشلیم زاهد را به نیابت خویش منصوب داشت، و برحسب درخواست او، لشکری برعلیهء دابشلیم ثانوی بیاراست. وگویند درین موقع سلطان گفت: «چون بقصد غزا ترك مملکت گفته ام، و تاکنون که مدت سه سال است، بدین کار مصروفم، شش ماه دیگر را نیز درتصفیهء این امر، خواهم گذرانید». سپس سلطان به مقابل راجهء دابشلیم سوق قشون نموده اورا اسیر کرد، و چون زاهد از محبوس نگهداشتن آن درنزد خود، بترسید، سلطان اورا به غزنه برد. چندی بعد، دابشلیم زاهد، کسان خویشرا برای آوردن راجهء دابشلیم بفرستاد، ووقتیکه راجه نزدیك بشهر شد، زاهد طوریکه مرسوم آن دیار بود، مسافهء چند به استقبال وی بیرون آمد، و چون ورود راجه اندك طول کشید، زاهد درسایهء درختی بخواب راحت فرو رفت و دستمال سرخی بروی خود انداخت، درین اثنا

پرنده، ازهوا، دستمال را پارچه، گوشت پنداشته فرود آمد و آنرا با چشمان زاهد، به چنگال برد زمانیکه راجه، محبوس به نزد زاهد رسید، رقیب خویش را نابینا و ازاجرای امور مملکت، عاجز یافت. بنابران، مردم راجه را مرحبا گفتند وبرتخت نشـاندند وزاهد را به زندانیکه برای راجه تهیه کرده بودند، بفرستادند.[1]

از این قصه چند چیز استنباط میشود: اول - اینکه سلطان مدت سه و نیم سال در کاتهیاوارمقیم ماند. دوم- با راجه دابشلیم نامی بجنگید. سوم- نائب الحکومه از طرف خود به سومنات مقرر نمود. استنباط اولیه، با مأخذ معتبر معاصر سلطان، مثل بیهقی وگردیزی، متناقص است، چه ایشان میگویند سالهای پیش ازفتح سومنات وبعد از آن را درغزنه یا ماوراء النهر بود. ازطرف دیگر ابن اثیر مینویسد که سلطان در ظرف چهارماه پس ازسقوط سومنات، بغزنه برگشت، استنباط دوم وسوم، برعلاوه، آنکه مطابق وقایع نمی نماید، ازطرف کدام اثریکه قبل ازنیمه، قرن ۹ هجری(که غالباً سال تالیف وصایای نظام الملك است) نوشته شده باشد، تائید هم نشده است. وانگهی گردیزی صفحه، ۷۶ برعکس حکایت مزبور میگوید که حکمران هندوی سومنات که برسیدن سلطان فرار کرده بود، پس ازمراجعت قشون اسلامی، عودت نمود، بنابرآنچه گفته شد، قصه، مذکور از نقطه نظر تاریخ، قطعاً بی اساس است. ولی«سر،ای، سی،بیلی» درترجمه، مرأة احمد(ص۳۳) سعی کرده تا ثابت نماید که حکایه، مزبور ناممکن نیست. واضح است مشارالیه قضیه را از روزنه، گزارشات تاریخی نمی بیند.

۲- دومین حکایه، مهم در «منطق الطیر» شیخ فریدالدین عطار، شاعر تصوفی معروف قرن هفتم هجری به ملاحظه میرسد. و نامبرده کوشیده تا درین حکایه نشان بدهد که سلطان لقب بت شکن را بر لقب بت فروش، ترجیح داده، درحکایه، مزبور آورده است: وقتیکه سلطان سومنات را تسخیر نمود، وخواست بت را بشکند، برهمنان پیشنهاد کردند که آنرا به طلای هم وزنش میخرند، ولی

---

(۱) قصه، کامل آن در روضه (ص ۷٤۱و۷٤۲) و فرشته (ص ۳٤ و۳۵) مذکور است.

سلطان پیشنهاد را رد کرده امر به شکستن بت داد. درین ضمن صاحب منصبان سلطان، مصلحت دادند که بفروش برسد. سلطان درجواب گفت: «میترسم در روزحشر، موقعیکه تمام بت پرستان بدربار رب العزت حاضرشوند، حضرت بیچون فرمان دهد که آذر و محمود را یکجا بیاورید، که یکی بت تراش و دیگری بت فروش بود.» بعد ازشکستن، سلطان فرمود آتشی بدور آن بیفروزند، بت دراثر آتش بترکید، و به وزن ۲۰ من جواهر گرانبها ازشکم آن بیرون ریخت. درین اثناء سلطان گفت: «این(آتش) آن چیزی است که لات(نامی که عطار برای سومنات نهاده) سزاوار آنست. و آن (جواهر) پاداش کار خیر منست که ازعالم بالا بمن عطا شده.»

ازاین قصه مستفاد میشود که میان بت خالی بود و حالانکه غلط است. چه البیرونی(جلد دوم ص ۱۰۳-۱۰٤) قواعد دقیقی را که درساخت چنین بت ها بایستی مراعات میشدند، تذکار کرده، ولی ابداً نگفته است که میان آنها خالی می بود. گذشته از آن، مأخذیکه مکتوب سلطان را (درباب فتح سومنات به خلیفهء بغداد نوشته بود) نقل کرده اند، از این ثروت سرشار وغیر مترقب یك کلمه هم اسم نبرده اند. اگر واقعاً چنین چیزی حقیقت میداشت، قبل ازهمه از نزد فرخی فروگذار نمی شد، واین موضوع نفیس را حتماً زیب قصیدهء خویش که راجع به فتح سومنات نوشته می نمود.

۳- افسانهء دیگری که بطور پستی جعل شده، درفتوح السلاطین(صفحهء دوم از ورق ۳۲ تا صفحهء دوم از ورق ۳۵) که اثر قرن هشت هجری است، به مشاهده میرسد. درین کتاب مذکور است که اندکی بعد از تولد محمود، منجمین هند استخراج کردند که درغزنه شهزادهء متولد گردیده که خرابی معبد سومنات بدست او صورت خواهد گرفت. و بنا برآن راجه جیبال را ترغیب کردند تا ایلچی به نزد محمود که هنوز خورد سال بود، فرستاده وپشنهاد کند که هرگاه بت سومنات به چنگ محمود بیفتد وبه هنود مسترد نماید، مبلغ خطیری بدو خواهند داد. وقتیکه محمود سومنات را تسخیر کرد، برهمنان، پیمان اورا یاد دهانی کردند وخواهش ایفای آن نمودند. محمود متردد بماند، چه نه استرداد بت ونه نقض عهد خویش را میخواست. بنابرآن امر کرد تا آنرا آتش دادند

وچونه گردید. و روز آتی وقتیکه برهنمان تکرار تقاضا کردند، سلطان امر نمود برگهای تنبول(پان) را که قبلاً با چونه، بت ممزوج شده بود، نزد برهنمان بیاورند. برهمنان پس از فراغت ازجویدن برگها، مجدداً درخواست نمودند. سلطان جواب داد بت را دردهان کردید.

اندکی بعد از این واقعه، یکی ازبرهمنان، بتی نظیر بت سومنات ساخته، اندکی دور ازشهر مدفون نمود و گوساله، را چنان تربیت کرد که دویده بدان مقام رفته و با سُم های خود، محل مزبور را بخراشد. روزی برهمن مذکور، مردم را خواسته گفت، بت سومنات درخواب او آمده و بدو گفته که درین نزدیکی ها به کدام جایی مخفی است واگرمن گوساله، خودرا رها کنم، موضع مزبور را یافته با سُم خود خواهد خراشید. مردم باور کردند، و برهمن گوساله، تربیت یافته، خودرا بدانجا سر داد، وبالاخره بت مکشوف گردید ومردم آنرا با عرق گلاب شسته، دوباره به معبد آوردند.

٤- برعلاوه، از این افسانه ها، روایت محلی دیگری نیز وجود دارد که بعوض نام سلطان، اسم یکی ازسلاطین متأخره، اسلامی«کاتهیاوار» که غالباً سلطان محمود بایقرا(١٤٥٩-١٥١١ع) است، درآن متذکر گردیده. این روایت را "شیخ دین" در ١٢١٦هـ(١٨٠١ع) نظم کرده و میجر «واتسن» درمجله، «عتیقه شناس هندی» (ج ٨ ص ١٥٣-١٦١) به انگلیسی ترجمه نموده است خلاصه، افسانه، مزبور با حذف بعضي چیزهای فوق العاده، آن، بدینقرار است:

قبل ازآنکه سلطان سومنات را تسخیر کند، بعضی مسلمین درآنجا رهایش میکردند ولی راجه، آن دیار که «کنوررای» نام داشت، با ایشان خیلی ظلم واستبداد می نمود و امر کرده بود هر روز يك نفر مسلمان را در زیر پای بت سومنات بکشند. وقتی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم درخواب یکي ازحجاج مکه آمده بدو حکم نمود که به سومنات رفته مسلمین را نجات دهد. حاجی به سومنات آمد و بواسطه، قوای خارق العاده، خود، جلب توجه راجه نمود. روزی حاجی پیرزنی را درغایت غم و اندوه دید و پس ازتفحص حال معلوم داشت که فردا صبح نوبت قتل پسر اوست. حاجی ازاستماع این سانحه خیلی متأثر گردید، خواهش کرد وی را بعوض پسر عجوزه بقتل رسانند.

وقتیکه راجه ازقضیه اطلاع یافت، نهایت دلگیر شد، ولی چون میدانست که نمیتواند حاجی را علانیه‌اذیت کند، منتظر فرصت بنشست. روزی راجه دور معبد سومنات را به حاجی نشان میداد، درآن اثناء حاجی دفعتاً بیفتاد و ازهوش رفت.

راجه عساکر را بسرگوشی امر بقتل حاجی داد و چون خواستند سوی حاجی روند، پاهای شان بزمین محکم شده ازحرکت بازماندند.

متعاقب این واقعه، حاجی برای انقطاع این ظلم، سلطان محمود غزنوی را دعوت نمود. سلطان به امید و درعرض راه به جیپال راجه«منگرول» که برادر زن راجهء سومنات باشد، درآویخت و وی را مجبور به تسلیم نمود. بعد از آن به سمت سومنات رهسپار گردیده«کنوررای» را شکست داد. راجه التماس مصالحه نمود. سلطان گفت امان درایمان است. راجه قبول نکرده تصمیم گرفت تا لمحهء آخر بجنگد. مقارن این وقت، حاجی فوت نمود واز نزد محمود که در بستر مرگ از او بازدید نکرده بود، دلگیر رفت.

راجه پس ازآنکه چندی جنگید، حصاری شد و جنگ از هردو طرف جاری بود و محاصره ۱۲ سال طول کشید و پیمانهء صبر سلطان لبریز شد. دراینحال وزیرش مشوره داد که برای فرو نشاندن قهرحاجی، به آرامگاه او بشتابد و از او در تسخیر قلعه استمداد جوید. سلطان چنان کرد و برطبق هدایات حاجی، خدعهء ذیل را بکار برد. یك روز صبح ، ساز وسامان حرب را به کلی گذاشته درجائی که ازمعسکر، پنج میل دوری داشت، برفت. راجه این کار را فرار تصور کرده، احتیاط لازمه را ازدست داد، شبانگه سلطان برگشته وبه معاونت دونفر سوارهء نظام که نظرکردهء حاجی بودند، قلعهء سومنات را بتاریخ ٤۷۰هـ(۱۰۷۷-۱۰۷۸ع) مسخر نمود. وگویند درطول این مجادله تلفات قشون سلطانی به ۱۲۵,۰۰۰ بالغ میشد.

سپس«راجه کنوررای» بخیال نجات بت سومنات افتاد، پیشنهاد کرد که اگر بت را نگیرند، مبلغ گزافی میپردازد. سلطان امر کرد بت را سفوف ساختند و با برگ پان طوریکه درقصهء گذشته تذکار یافت، به راجه کنور رای و دربار پان وی بدادند. وبعد صاحب منصبی موسوم به متهاخان را نائب الحکومهء

سومنات گماشته، خود بغزنه برگشت. بعد ها متهاخان معبد راهدم و حرق نمود. افسانهء فوق حاجت به تبصره ندارد. ولی خیلی تعجب است که میجر واتبن، مترجم نظم مذکور آنرا، اعتباری داده وبزعم او گویا قصهء تازه ایست ازسومنات که در سایر تواریخ فارسی آنرا نخوانده است، درحالیکه ازنظر تاریخ دوام محاصره دوازده سال وجریان مستمرهء محاربه درطول این مدت، به کلی بی اساس است.

ضمیمهء -ن

تاریخ مجدول حیات و اوقات سلطان محمود واسلاف او بترتیب سنه

تاریخ هجری	تاریخ مسیحی	واقعه
۲۰٤	۸۲۰-۸۱۹	تقرر پسران اسد بن سامان: نوح به حکومت سمرقند، احمد به فرغانه، یحیی به شاش واشرو سنه ، الیاس به هرات.
۲۰۵	۸۲۱	انتصاب طاهر بن حسین به حکومت خراسان.
۲۲۷	۸٤۲	وفات نوح بن اسد.
۲۳۷	۸۵۲-۸۵۱	تسلط یعقوب بن لیث برحکومت بست.
۲٤۱	۸۵٦-۸۵۵	فوت یحی بن اسد.
۲٤۲	۸۵۷-۸۵٦	فوت الیاس بن اسد.
۲٤۹	۸٦٤-۸٦۳	فوت احمد بن اسد.
۲۵۳	۸٦۷	فتح هرات و بلخ وبامیان بدست یعقوب.
۲۵۹	۸۷۳-۸۷۲	شکست محمد طاهری ازدست یعقوب.
۲٦۰	۸۷٤-۸۷۳	فتح طبرستان بدست یعقوب. فتح بخارا بدست نصر بن احمد و تفویض آن به برادر خود اسمعیل.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
۱٤ شوال ۲٦٥	۹ جون ۸۷۹	فوت یعقوب.
(درحدود)۲٦۷	۸۸۰-۸۸۱	تولد الپتگین.
۲۷٥	۸۸۸-۸۸۹	حملهء نصر بن احمد به بخارا.
۲۸٥	۸۹۸	بیعت احمد بن فریغون به اسمعیل بن احمد.
۱٥ ربیع الاول ۲۸۷	۲۰مارچ ۹۰۰	شکست عمروبن لیث دربخارا از دست اسمعیل بن احمد.
	۹۰۳(تقریباً)	خلع سامنت دیوا بواسطه گوپال ورمن وجلوس "کمه لوکه" پسر للیه.
۲۹۳	۹۰٥-۹۰٦	اغتشاش سوبکری درسیستان.
۲٤ صفر ۲۹٥	۲٤ نومبر ۹۰۷	فوت اسمعیل بن احمد.
رجب ۲۹۸	مارچ ۹۱۱	شکست معدل بن لیث حکمران سیستان ازدست احمد بن اسمعیل.
ذیحجه ۳۰۰	جولائی ۹۱۳	شکست عمرو بن لیث، حکمران سیستان ازدست احمدبن اسمعیل.
۲۳ جمادی الثانی	۲٤ جنوری ۹۱٤	فوت احمد بن اسمعیل.
۳۰۹	۹۲۱ -۹۲۲	تقرر احمد بن محمد صفاری به حکومت سیستان.
۳۱٥	۹۲۷-۹۲۸	شکست ماکان بن کاکی ازاسفار بن شیرویه و تسلط شیرویه بری.
۳۱٦	۹۲۸-۹۲۹	قتل اسفار بدست مرداویج بن زیار.
۳۱۹	۹۳۱	تقرر علی بن بویه ازطرف مرداویج به حکومت کرج.
۳۲۳	۹۳٤-۹۳٥	فوت مرداویج.
۳۲٦	۹۳۷-۹۳۸	تولد خلف.
۳۳۱	(تقریباً)۹٤۲-۹٤۳	تولد سبکتگین.
۲۷ رجب۳۳۱	٦اپریل ۹۳٤	فوت نصر بن احمد.
۳۳٤	۹٤٥-۹٤٦	استیلای معزالدین بربغداد.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
جمادی الثانی۳۳۸	دسمبر ۹۴۹	فوت عماد الدین وجلوس فنا خسرو پسر رکن الدین.
۱۹ ربیع الثانی۳۴۳	۲۲ اگست ۹۵۴	فوت نوح بن نصر.
رمضان ۳۴۵	دسمبر ۹۵۶	قتل بکر بن ملك بدست الپتگین
۳۴۸(تقریباً)	۹۵۹	ابتیاع سبکتگین از طرف الپتگین.
	۹۶۰(تقریباً)	فوت بهیم(غالباً پسر کم لوکه) وجلوس جیپال.
۲۰ ذیحجه ۳۴۹	۱۰ فبروری ۹۶۱	حکمرانی الپتگین برنیشاپور.
۱۱ شوال ۳۵۰	۲۳ نومبر ۹۶۱	فوت الملك بن نوح.
ذیحجه ۳۵۰	نومبر ۹۶۱	لشکرکشی الپتگین به بخارا.
۱۵ ربیع الاول ۳۵۱	۲۳ اپریل ۹۶۲	شکست اشعث بن محمد، ژنرال منصور بن نوح بدست الپتگین.
۱۳ دیحجه ۳۵۱	۱۲ جنوری ۹۶۳	تسلط الپتگین برغزنه.
۳۵۲	۹۶۳	شکست ابوجعفر، ژنرال منصور بن نوح بدست الپتگین.
۲۰ شعبان ۳۵۲	۱۳ سپتمبر۹۶۳	فوت الپتگین وجلوس پسرش ابواسحق ابراهیم.
۳۵۳(تقریباً)	۹۶٤	فوت احمد بن نوح وجلوس پسرش خلف.
۲۷ شوال ۳۵٤	۲۶ سپتمبر ۹۶۵	شکست ابوعلی لاویك بدست ابوابراهیم اسحق.
۳۵٤	۹۶۵	تسلط طاهر بن حسین برسیستان درغیاب خلف.
۲۵ ذیقعده ۳۵۵	۱۲ نومبر۹۶۶	فوت ابواسحق ابراهیم وجلوس بلکاتگین.
ربیع الثانی ۳۵۶	نومبر ۹۶۷	فوت معزالدین وجلوس عزالدین بختیار
ذیحجه ۳۵۶	مارچ ۹۶۷	فوت وشمگیربن زیار وجلوس پسرش بهستون.
۱۰ محرم ۳۶۱	اول نومبر ۹۷۱	تولد سلطان محمود.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
٣٦٤	٩٧٤-٩٧٥	فوت بلکاتگین وجلوس پریتگین.
١١ شوال ٣٦٥	١٢ جون ٩٧٦	فوت منصور بن نوح وجلوس پسرش نوح .
محرم ٣٦٦	سپتمبر ٩٧٦	فوت رکن الدین وتجزیه سلطنت او بین سه پسرش.
شعبان ٣٦٦	اپریل ٩٧٧	خلع پریتگین.
٢٧ شعبان ٣٦٦	٢٠ اپریل ٩٧٧	جلوس سبکتگین برتخت غزنه.
رجب ٣٦٧	فبروری ٩٧٨	فوت بهستون وجلوس برادرش قابوس.
شوال ٣٦٧	می ٩٧٨	اعدام معزالدین، فتح عراق بدست عضدالدوله.
٣٦٩(تقریباً	٩٧٩-٩٨٠	فوت حسنویه بن حسین
٣٧٠	٩٨٠-٩٨١	فرار فخرالدین ازهمدان
جمادی الاول ٣٧١	نومبر ٩٨١	شکست قابوس ازمؤیدالدین. فرار فخرالدین به خراسان، تخلیهء خلف قلعه«واوك» را.
رمضان ٣٧٢	فبروری- مارچ ٩٨٣	فوت عضدالدوله.
شعبان ٣٧٣	جنوری ٩٨٤	فوت مؤید الدین. بازگشت فخرالدین به جرجان.
٣٧٥	٩٨٥-٩٨٦	اقامت سلاجقه به نور.
٣٧٦(تقریباً)	٩٨٦-٩٨٧	شکست جیپال بدست سبکتگین وگذاشتن سخپال را بطور گرو. استیلای "خلف" بربست، ودوباره تخلیهء آن بزودي. شکست صمصام الدین از دست شرف الدین.
ربیع الثانی ٣٧٩	سپتمبر ٩٨٩	تولد مجدالدوله.
جمادی الثانی ٣٧٩	سپتمبر ٩٨٩	فوت شرف الدین وجلوس بهاؤالدوله. رهایی صمصام الدین.
٣٨٠	٩٩٠-٩٩١	اسیر شدن محمود ازدست سبکتگین در قلعهء غزنه.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
۳۸۱	۹۹۱	خلع الطائی. حمله، بهرت، راجه، لاهور بر سلطنت جیپال.
محرم ۳۸۲	مارچ ۹۹۲	شکست عمرو بن خلف درنزدیك سیرجان.
ربیع الاول ۳۸۲	می-جون ۹۹۲	استیلای بغراخان بربخارا.
جمادی الاول۳۸۲	جولائی۹۹۲	عقب نشستن بغراخان از بخارا.
۱۵ جمادی ثانی۳۸۲	۱۸ اگست ۹۹۲	استیلای نوح بربخارا.
۳۸۳	۹۹۳-۹۹٤	اعدام پسران عزالدین.
۱۵ رمضان ۳۸٤	۲۳ اکتوبر ۹۹٤	شکست ابوعلی سیمجوری ازسبکتگین ومحمود. تفویض نوح بن منصور، بلغ ولقب ناصرالدین والدوله را به سبکتگین فرماندهی قشون خراسان ولقب سیف الدوله را به محمود.
ربیع الاول ۳۸۵	اپریل ۹۹۵	مجبور شدن محمودازابوعلی سیمجوری و فایق به تخلیفه، نیشاپور.
۲۰ جمادی الثانی ۳۸۵	۲۲ جولائی ۹۹۵	شکست ابوعلی سیمجوری وفایق ازدست سبکتگین ومحمود.
۳۸۵	۹۹۵	تقرر ابوالعباس فضل بن احمد بطور وزیرمحمود. فتح خوارزم بدست مأمون اسیر شدن ابوعلی سیمجوری.
۳۸۶	۹۹۶	لشکر کشی ایلك خان به بخارا، فوت ابوعلی سیمجوری، فوت ابوعلی مأمون بن محمد، حکمران جرجانیه وخوارزم، وجلوس پسرش ابوالحسن علی.
۱۳ رجب ۳۸۷	۲۲ جولائی ۹۹۷	فوت نوح بن منصور و جلوس پسرش ابوالحارث منصور.
شعبان ۳۸۷	اگست ۹۹۷	فوت سبکتگین وجلوس پسرش اسمعیل فوت فخرالدین و جلوس پسرش مجدالدوله.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
ربیع الاول ۳۸۸	مارچ ۹۹۸	تسلط یافتن محمود برقلعه، غزنه و اسیر کردن اسمعیل را و جلوس او برتخت.
۳۸۸	۹۹۸	تسلط خلف بر فوشنج و باز تخلیه، آن. فوت بغراجق عم محمود.
شعبان ۳۸۸	اگست ۹۹۸	قبضه، قابوس برجرجان.
ذیحجه	دسمبر ۹۹۸	فوت صمصام الدوله.
۱۲ صفر ۳۸۹	۲ فبروری ۹۹۹	خلع ابوالحارث منصوربن نوح وجلوس برادرش ابوالفوارس عبدالملك.
۲۷ جمادی الاول ۳۸۹	۱٦ می ۹۹۹	شکست دادن محمود عبدالملك را در مرو و استیلای او برخراسان. شناخته شدن محمود بحیث قائد غرشستان عزیمت اسمعیل به جوزجانان.
شعبان ۳۸۹	جولائی- اگست ۹۹۹	فوت فایق.
۱۰ ذیقعده ۳۸۹	۲۳ اکتوبر ۹۹۹	استیلای ایلك خان بر بخارا و اسارت عبدالملك.
ذیحجه ۳۸۹	نومبر ۹۹۹	رسیدن لقب یمین الدوله وامین الله از طرف خلیفه القادر بالله برای محمود. تصمیم محمود به غزو هرساله درهند.
۳۸۹	۹۹۹	شکست "چندردت" راجه، لاهور از "انندپال" پسر جیپال واستیلای انندپال برسلطنت او.
محرم ۳۹۰	دسمبر ۹۹۹	ارسال محمود هیئت نماینده به نزد ایلك خان.
محرم ۳۹۰	دسمبر ۹۹۹	محاصره، قلعه، اسپهبد وبیعت خلف.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
۳۹۰	سپتمبر ۱۰۰۰	تسلط محمود بر بعضی قلاع لغمان.
۳۹۱	۱۰۰۱	شکست نصر از منتصر درنزدیك نیشاپور.
شوال ۳۹۱	سپتمبر ۱۰۰۱	حرکت محمود ازغزنه بصوب هند. تخلیهء نصر نیشاپور را.
۳۹۱	۱۰۰۱	افتادن واثق بدست محمود و توقیف او.
۸ محرم ۳۹۲	۲۷ اکتوبر ۱۰۰۱	شکست واسارت جیپال درآمدن ویهند به قلمرو محمود.
	اپریل ۱۰۰۲	مراجعت محمود به غزنه.
محرم ۳۹۳	نو مبر ۱۰۰۲	حرکت محمود ازغزنه بصوب سیستان
محرم ۳۹۳	نومبر ۲۰۰۲	تفویض حکومت سیستان به حاجب قنجی. اغتشاش درسیستان.
	۱۰۰۲-۱۰۰۳	مرگ جیپال.
ذیقعده ۳۹۳	سپتمبر ۱۰۰۳	حرکت محمود ازغزنه بعزم سیستان.
۱۵ ذیحجه ۳۹۳	۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳	شکست شورشیان سیستان ازمحمود، تقررنصر به حکومت سیستان.
۳۹۳(تقریباً)	۱۰۲۲-۱۰۰۳	مرگ جیپال وجلوس پسرش انندپال.
شعبان ۳۹٤	جون ۱۰۰٤	شکست منتصر بدست ایلك خان.
۳۹۵	اکتوبر ۱۰۰٤	حرکت محمود ازغزنه بعزم بهتنده. شکست ومرگ"بیجی رای" راجهء بهتنده .
ربیع الاول ۳۹۵	دسمبر ۱۰۰٤	فوت منتصر
۳۹۵	می - جون ۱۰۰۵	عودت محمود به غزنه.
۳۹۶	مارچ- اپریل ۱۰۰٦	شکست انندپال درساحل دریای سند،
۳۹۶	۱۰۰٦	سقوط ملتان و فرار داؤد، تقرر سخپال به حکومت ملتان.
۳۹۶	۱۰۰٦	حملهء ایلك خان به خراسان.
۳۹۶	جولائی-اگست ۱۰۰٦	اخراج ارسلان جاذب سباشتکین را ازخراسان.

تاریخ هجری	مسیحی	واقعه
۳۹۷	سپتمبر -اکتوبر ۱۰۰۶	عقب نشینی و اخراج فوج ایلك خان از خراسان.
۳۹۷	۱۰۰۶-۱۰۰۷	اعـزام خلف به گـردیز. اسـارت مجدالدوله بدست مادرش.
۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸	۵ جنوری ۱۰۰۸	دوباره حمله، ایلك خان برخراسان و شکست وی درمیدان «کتر».
۳۹۸	دسمبر ۱۰۰۸	بغاوت سخپال.
ربیع الثانی ۳۹۸	جنوری ۱۰۰۸	رسیدن خبر بغی سخپال به محمود، شکست واسارت سخپال.
۳۹۹	۱۰۰۸	عزیمت انندپال بطرف غزنه.
۲۹ ربیع ثانی ۳۹۹	۳۱ دسمبر ۱۰۰۸	حرکت محمود ازغزنه به مقابل انندپال. شکست انندپال درنزدیك ویهند.
۳۹۹-	۱۰۰۹	سقوط نگرکوت.
رجب ۳۹۹	مارچ ۱۰۰۹	فوت خلف.
۳۹۹	جون ۱۰۰۹	بازگشتن محمود به غزنه.
۳۹۹(تقریباً)	۱۰۰۸-۱۰۰۹	فوت ابوالحسن علی بن مأمون و جلوس برادرش ابوالعباس مأمون.
٤۰۰	اگست- سپتمبر۱۰۰۹	نمایش غنایم نگرکوت درغزنه.
٤۰۰	اگست ۱۰۰۹	ورود سفیر طغانخان به غزنه.
٤۰۰	اکتوبر ۱۰۰۹	حرکت محمود ازغزنه بصوب نراین پور.
٤۰۱	اکتوبر ۱۰۱۰	عزیمت محمود از غزنه به ملتان. اسارت واعزام داؤد به غورك.
٤۰۱(تقریباً)	اکتوبر ۱۰۱۰	حمله، ایلك خان به سلطنت طغانخان وعقب نشینی وي.
٤۰۱	مارچ ۱۰۱۱	باردیگر حمله، ایلك خان به سلطنت طغانخان.
٤۰۱	جون ۱۰۱۱	حمله، محمود به غور و اسیر گفتن ابن سبور، فوت ابن سوری.

تاریخ هجری	مسیحی	واقعه
٤٠١	١٠١٠-١٠١١	قحطی در خراسان، شورش حکمران قصدار و تقرر محمد بن محمود بحکومت آنجا.
٤٠١(تقریباً)	١٠١٠-١٠١١	مرگ انندپال.
جمادی الاول ٤٠٢	دسمبر ١٠١١	حمله برقصدار وبیعت حکمران آن.
٤٠٢	١٠١٢	خلع قابوس.
٤٠٣	اگست ١٠١٢	فتح والحاق غرشستان.
جمادی الثانی٤٠٣	دسمبر ١٠١٢	فوت بهاؤالدوله وجلوس پسرش سلطان الدوله.
٤٠٣	١٠١٢-١٠١٣	فوت قابوس، فوت ایلك خان، ارسال مکتوب الحکم به محمود.
٤٠٤	نومبر ١٠١٣	عزیمت محمود به «نندنه» و بازگشتن از آنجا بناچاری.
٤٠٤	١٠١٣	عزل فضل بن احمد
	مارچ ١٠١٤	حرکت محمود مجدداً ازغزنه بصوب«نندنه»، شکست بهیمپال و سقوط«نندنه»، شکست تریلوچنپال وتونگه دربالای دریای جهلم، فوت فضل بن احمد.
٤٠٥	جولائی-اگست ١٠١٤	برگشتن محمود به غزنه.
٤٠٥	١٠١٤	تقرر ابوالقاسم احمد بن حسن المیمندی برتبهء وزارت.
٤٠٥	اکتوبر ١٠١٤	عزیمت محمود ازغزنه به تهانیسر، سقوط تهانیسر.
٤٠٥	مارچ ١٠١٥	بازگشت محمود به غزنه.
٤٠٥	می ١٠١٥	حملهء محمود برخواہن.
٤٠٥	١٠١٤-١٠١٥	فوت بدربن حسنویه.
٤٠٦	١٠١٥-١٠١٦	تعرض محمود به بلخ، انتخاب مسعود به ولیعهدی، اولین حمله به کشمیر ومحاصرهء لوهکوت، فوت شأرابونصرمحمد.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
٤٠٦	مارچ ١٠١٦	مراجعت به غزنه.
١٥ شوال ٤٠٧	١٧ مارچ ١٠١٧	قتل ابوالعباس مأمون.
٤٠٧	١٠١٦-١٠١٧	آمیدن قوام الدوله به غزنه برای استمداد ازمحمود.
٥ صفر ٤٠٨	٣ جولائی ١٠١٧	شکست افواج خوارزم وتسخیر محمود آنحدود را .
٤٠٨	١٠١٧	انتخاب التونتاش بحکومت خوارزم. فوت طغان خان. تقرر مسعود به حکومت هرات.
٤٠٩	١٠١٨	امر محمود به تعمیر مسجد درغزنه.
١٣ جمادی اول ٤٠٩	دسمبر ١٠١٨	حرکت محمود از غزنه بصوب قنوج وگذاشتن کفالت سلطنت را به پسر خود محمد.
٢٠ رجب ٤٠٩	دسمبر١٠١٨	عبور محمود از جمنا.
٨ شعبان ٤٠٩	٢٠ دسمبر ١٠١٨	استیلای محمود برقنوج.
٢٥ شعبان ٤٠٩	٦ جنوری ١٠١٩	شکست راجهء شروه.
ذیحجه ٤٠٩	اپریل ١٠١٩	حرکت محمود بطرف قبائل.
٤٠٩	١٠١٩	اتحاد بین تریلوچنپال وگندهـ، انهزام وقتل راجیپال راجهء قنوج بدست گندهـ.
٤١٠	اکتوبر ١٠١٩	حرکت محمود ازغزنه برای سرکوبی گندهـ و راجهء جدید قنوج.
١٤شع بان ٤١٠	١٥ دسمبر ١٠١٩	شکست تریلوچنپال ازمحمود.
٤١٠	١٠١٩	تسلط محمود بر «باری».
	١٠١٩-١٠٢٠	فرار گندهـ هنگام رسیدن محمود.
٤١١	می-جون ١٠٢٠	عزیمت محمود از غزنه به وادیهای نور وقیرات.
١٠جمادی الاول ٤١١	سپتمبر ١٠٢٠	حرکت محمود بمقام«تب» در غور.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
ذیحجة ٤١١	مارج- اپریل ١٠٢١	استیلای مشرف الدین برعراق.
٤١٢	١٠٢١	فوت نصر
٤١٢	سپتمبر -اکتوبر ١٠٢١	دومین حمله برکشمیر ومحاصرهء لوهکوت.
٤١٢	١٠٢١-١٠٢٢	فرستادن محمود مسعود را محبوساً به ملتان، قتل تریلوچنپال پسر انندپال.
٤١٢	مارج- اپریل ١٠٢٢	بازگشت محمود به غزنه.
٤١٣	١٠٢٢-١٠٢٣	بیعت راجهء گوالیار. بیعت گنده راجهء کالنجر.
	مارج-اپریل ١٠٢٣	عودت محمود به غزنه.
٤١٤	١٠٢٣	معاینهء محمود قشون را درمیدان شابهار.
٤١٤(تقریباً)	١٠٢٣	فوت ارسلان خان.
٤١٤	١٠٢٣	رفتن حسنك به حج.
٤١٥	سپتمبر ١٠٢٤	عزیمت سلطان به بلخ.
شوال ٤١٥	دسمبر ١٠٢٤	فوت سلطان الدوله وجلوس پسرش ابوکالنجر.
٢٧ صفر ٤١٦	٢٩ اپریل ١٠٢٥	ملاقات سلطان وقدرخان.
٤١٦	١٠٢٥	اسارت وارسال اسرائیل بن سلجوق به قلعهء کالنجر، اجازهء محمود سلاجقه را به اقامت درخراسان.
ربیع اول ٤١٦	می ١٠٢٥	فوت مشرف الدین وجلوس پسرش جلال الدین.
٤١٦	١٠٢٥	عزل احمد بن حسن المیمندی. تقرر حسنك به منصب وزارت.
٢٢شعبان ٤١٦	١٨ اکتوبر ١٠٢٥	عزیمت محمود از غزنه به سومنات.
١٥ رمضان ٤١٦	٩ نومبر ١٠٢٥	ورود سلطان به ملتان.
٢شوال ٤١٦	٢٦ نومبر ١٠٢٥	عزیمت ازملتان.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
شوال ٤١٦	دسمبر ١٠٢٥	ورود سلطان به انهلواره و گریختن راجهء بهیم.
١٦ ذیقعده	٨ جنوری ١٠٢٦	سقوط سومنات.
ذیحجه ٤١٦	جنوری ١٠٢٦	استیلای محمود برقلعهء کنتهه کوت، شکست «خفیف» حکمدار منصوره ازسلطان.
٤١٦	١٠٢٥-١٠٢٦	فوت معدان وجلوس پسرش عیسی وگریختن ابوالمعسکر به غزنه.
١٠صفر ٤١٧	٢اپریل ١٠٢٦	ورود سلطان به غزنه.
٤١٧	١٠٢٦	شرفیابی سفرای قتاخان و ایغورخان به حضور سلطان. فرستادن محمود، ابوبکر حصیری را به کمك قدرخان.
شوال ٤١٧	نومبر- دسمبر١٠٢٦	عطا کردن خلیفه لقب "کف الدوله والاسلام" را به خود محمود و دیگر القاب به پسران وبرادر او، مرگ بهیمپال.
٤١٨	مارچ ١٠٢٧	عزیمت محمود ازغزنه برای سرکوبی جاتها.
٤١٨	جون- جولائی ١٠٢٧	بازگشت محمود به غزنه.
٤١٨	دسمبر ١٠٢٧	شکایت مردم نسا وابیورد ازسلاجقه.
٤١٩	١٠٢٨	فوت سیده، مادر مجدالدوله.
٤١٩	١٠٢٨	لشکرکشی محمود به مقابل سلاجقه.
ذیقعده ٤١٩	نومبر-دسمبر١٠٢٨	فوت قوام الدوله، تسخیر کرمان بدست ابوکالنجر.
ربیع ثانی ٤٢٠	می ١٠٢٩	ورود قشون محمود به ری.
٩ جمادی الاول ٤٢٠	٢٦ می١٠٢٩	اسارت مجدالدوله و تسخیر ری، تقرر مسعود به حکومت ری.

تاریخ		واقعه
هجری	مسیحی	
اول رمضان ۴۲۰	۱۳ نومبر ۱۰۲۹	شکست سالار از دست مسعود، شورش عیسی بن معدان، فوت منوچهر.
۴۲۱	جنوری ۱۰۳۰	تسخیر مسعود اصفهان را.
۱۵ ربیع ثانی ۴۲۱	۲۲ اپریل ۱۰۳۰	ورود محمود ازبلغ به غزنه.
۲۳ ربیع الثانی ۴۲۱	۲۶ می ۱۰۳۰	فوت سلطان محمود.
۲۰جمادی الاول ۴۲۱	۲۳ جون ۱۰۳۰	رسیدن خبر فوت محمود به مسعود.
۴۲۱	۱۰۳۰	قتل ابوعلی بن ابن سوری.
۴۲۲	۱۰۳۱	انتخاب احمد بن حسن المیمندی به رتبهء وزارت. اعدام حسنك.
۴۲۳	۱۰۳۲	فوت قدرخان.
محرم۴۲٤	دسمبر ۱۰۳۲	فوت احمد بن حسن المیمندی.
۱۱ جمادی الاول ۴۳۲	۱۷ جنوری ۱۰۴۱	فوت سلطان مسعود.
۴۳۵	۱۰۴۳-۱۰۴٤	حمله، سخپال برلاهور ، شکست یافتن و مقتول شدن وی.
جمادی الاول ٤٤۰	اکتوبر ۱۰٤۸	فوت ابوکالنجر وجلوس پسرش الملك الرحیم.
رمضان ٤٤۷	دسمبر ۱۰۵۵	شکست دادن واسیرگرفتن طغرل بیگ، الملك الرحیم را.

مــأخــذ

اینجا فقط اسلمی مأخذی است که درین کتاب ازآنها تذکار رفته است:

آداب الملوك، مؤلفه فخر مدیر(اندین افس، لندن، نسخهء قلمی نمره ٦٤٧)

احسن التقاسیم، مؤلفهء مقدسی، طبع گوجه.

اخبارالدول المنقطعه، مؤلفهء ابن ظافر(برتش موزیم، فهرست اصلی، نمره ٣٦٨٥).

اربع رسائل، مؤلفهء ثعالبی.

آثار الباقیهء البیروني، طبع ساچو.

آثار الوزرا مؤلفهء الفضلی(اندین افس، لندن،نسخهء قلمی نمره ١٥٦٩).

انسایکلوپیدیای اسلام.

الکامل فی التاریخ، مؤلفهء ابن اثیر، طبع تورن برگ.

المنتظم فی التواریخ الملوك والامم، مؤلفهء ابن جوزی(برلن، نسخهء قلمی، نمره ٩٤٣٦)

ارشاد الاریب، مؤلفه یاقوت، طبع مارگولیوث.

اردو(مجلهء انجمن ترقی اردو، اورنگ آباد دکن)

بهار عجم.

بهجة الاخوان فی ذکر الوزیر سلیمان(برتش موزیم ضمیمهء فهرست اصلی نمره ٧٣٣٦).

تاریخ الفی، مؤلفه احمد تهتوی(برتش موزیم، ضمیمهء فهرست اصلی نمره ١٦٦٨١). تذکرة الاولیاء فریدالدین عطار، طبع نکولسن.

ترکستان، مؤلفهء بارتولد(سلسلهء کتب کتابخانهء گپ موریل فند).

ترکستان، طبع روسی، جلد اول متن.

ترجمهء انگلیسی مرآة احمدی، بعنوان تاریخ گجرات، بقلم برد.

ترجمهء انگلیسی تحقیق ماللهند، مؤلفهء البیرونی، بقلم ساچو(سلسله

مطبوعات شرقی کمپنی تروبنر، طبع ۱۸۸۸)
تحقیق ماللهند(اصل عربی)، طبع ساچو.
ترجمهء آثار الباقیهء البیرونی، بقلم ساچو بعنوان The Chronology of Ancient Nations(تاریخ ملل قدیم).
ترجمهء انگلیسی تاریخ فرشته، بقلم برگز، طبع کلکته.
ترجمهء انگلیسی تاریخ سورتهہ، بقلم برگس(سلسلهء کتب کتابخانهء گب موریل فند).تذکرة الشعراء، مؤلفهء دولت شاه، طبع براؤن.
تاریخ دول الاسلام، مؤلفه الذهبی(برلن ، نسخهء قلمی ورق ۳۳۰۸).
تاریخ هندوستان، مولفهء ذکاؤالله خان(انستی تیون پریس، علی گرهـ ۱۹۱۵).
تاریخ فخرالدین مبارکشاه، مؤلفهء فخرمدیر، طبع سردنیس راس.
تاریخ فرشته، طبع نولکشور.
ترجمهء انگلیسی تاریخ رشیدی، مؤلفهء گرگانی، بقلم سردنیس راس.
تاریخ گزیده، مؤلفهء حمدالله مستوفی.
تاریخ بیهقی، مولفهء ابن فندق(برتش موزیم، فهرست اصلی نمره ۳۵۸۷).
ترجمهء تاریخ طبرستان، مولفه ابن اسفندیار، بقلم براؤن.
ترجمهء انگلیسی و فیات الاعیان، مؤلفهء ابن خلکان، بقلم«دوسلین».
ترجمهء تاریخ یمینی بقلم جرباذقانی(که ترجمهء فارسی کتاب الیمینی عتبی است) طبع طهران، ۱۲۷۲ هجری.
تاریخ جهانکشای جوینی(سلسلهء کتب کتابخانه گب موریل فند).
ترجمهء انگلیسی طبقات ناصری، مؤلفهء جوزجانی، بقلم راورتی.
ترجمهء انگیسی کتاب راجه ترنجنی، مؤلفهء کلهنه، بقلم سرآرل ستین.
ترجمهء انگلیسی مروج الذهب، مؤلفهء مسعودی، بقلم سپرنگر.
ترجمهء انگلیسی احسن التقاسیم، مؤلفهء مقدسی، بقلم رانکنگ.
تاریخ بخارا، مولفهء ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، طبع شیفر.

تاریخ مؤلفه، النویری احمد بن عبدالوهاب بن محمد که عنوان کتاب معلوم نیست(برلین نسخه، قلم نمره ۹۸۰۶۰).

تاریخ الحکماء ،مؤلفه، جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.

ترجمه انگلیسی کتاب الیمینی، بقلم رینولدز. از روی ترجمه، فارسی جرباذقانی.

تجارب الامم و ذیل آن، بقلم «ابوشجاع الروذراوری» و «هلال بن محسن الصابی» طبع«مارگولیوث» و«امیدروز».

تاریخ الرسل والملوك، مولفه، طبری، طبع گوجه.

تاریخ العروس (قاموس عربی).

تاریخ طبرستان و روبان، مولفه، ظهیرالدین طبع دورن.

ترجمه، فضایل البلخ، مولفه، ابوبکر عبدالله بن عمرالواعظ(کتابخانه، ملی پاریس، نمره ۱۱۵).

جوامع الحکایات، مولفه عوفی (برتش موزیم، فهرست اصلی نمره ۲۳۶).

جهان آراء، مولفه قاضی احمد غفاری (برتش موزیم، فهرست اصلی نمره ۱٤۱).

جهان نامه، مولفه، محمد بن نجیب(موزیم ملی پاریس، آثار قدیمی، فارسی نمره۳۸٤).

جامع التواریخ مولفه، رشیدالدین(برتش موزیم، ضمیمه، فهرست اصلی نمره ۸٦۲۸).

جنات الفردوس، مؤلفه، محمد مرزا(برتش موزیم، فهرست اصلی، نمره ۱٤٤).

چهارمقاله، نظامی العروضی، طبع مرزامحمد.

حبیب السیر، مولفه، خوندمیر.

حدیقه، سنائی.

حکایات السلاطین(نسخه، قلمی، کتابخانه لاتین، علی گره).

خلاصة التواریخ، خوندمیر(موزیم برتش فهرست اصلی، نمره ۱۲۹۲).

دمیة القصر، مولفه ابوالحسن علی باخرزی(فهرست عربی سیل Sale).

ديوان لغات الترك، مولفه، محمود بن حسين بن محمد كاشغري.
ديوان فرخى(انديا آفس، نسخه، قلمى، نمره ١٨٤١).
ديوان عنصري، طبع طهران(صفحات آن رقم نشده).
ذيل تجارب الامم، مولفه، هلال بن محسن الصابي.
روضة الالباب فى تواريخ الاخبار والانساب، مولفه، ابوسليمان داود بن ابوالفضل محمد بناكشي(نسخه، قلمى، كنگز كالج، كيمبرج).
رسالة الغفران، مولفه، المعرى، طبع امين هنديه.
روضة الصفا،، مولفه، ميرخوند، طبع نولكشور ١٨٨٣.
ربيع الابرار زمخشرى(برتش مزيم، فهرست اصلي، نمره ٣١٨٣)
راحت الصدور، مولفه، محمد بن على بن سليمان راوندى.
زبدة التواريخ، مولفه، عزيزالله(كتابخانه، حبيب گنج، بهيكمپور على گرهـ)
زين الاخبار، مولفه، گرديزى، طبع محمد ناظم.
زينت المجالس، مولفه، قاضى احمد غفارى(برتش موزيم، فهرست اصلى نمره ٢٣٩)
زبدة التواريخ، مولفه، حافظ آبرو(برتش موزيم، فهرست اصلي، نمره ١٥٧٧).
سلوك المملوك مولفة فضل بن روزبهان اصفهانى(برتش موزيم، فهرست اصلى نمره ٢٥٣).
سياست نامه، مولفه، نظام الملك ، طبع شيفر.
شاهنامه فردوسى.
صبح الاعشافى صناعت الانشاء، طبع بولاق.
صبح صادق، مولفه محمد صادق(بانكى پور، نسخه، قلمي، نمره ٤٧١).
طبقات اكبرى، مولفه، نظام الدين احمد.
طبقات الشافعية الكبري، مولفه، السبكى، طبع قاهره.
ظفرنامه، مولفه، حمدالله مستوفى(برتش موزيم، فهرست اصلى ، نمره ٢٨٣٣).

عیون الاخبار، مولفه، ابن قتیبه، طبع بروکلمن.
غزة الزیجات، مترجمه، البیرونی که ترجمه، اثر سانسکرت موسوم به کرنه تلکه Karanatilaka (مولفه، «ویجه یاننده» پسر «جیاننده» باشنده، بنارس) به زبان عربی است. (کتابخانه، پیرمحمد شاه درگاه، احمد آباد)، فارس نامه ابن بلخی (کتابخانه، گب موریل فند).
فتوح السلاطین (کتابخانه، اندیاآفس، لندن، نسخه، قلمی نمره ۳۰۸۹)
فتح الوهبي، مولفه، المنینی، طبع قاهره.
قانون المسعودی، (نسخه، قلمی- برلن).
قابوس نامه، مؤلفه، عنصرالمعالی، طبع بمبئ.
کلیات عطار.
کشف الظنون، مولفه، حاجی خلیفه، طبع فلیوگل.
کتاب المسالك والممالك، مولفه، ابن حوقل، طبع اوگوجه.
کتاب العبر، مولفه، ابن خلدون، طبع بولاق.
کتاب فی غرر ملوك الفرس ، طبع زوتن برگ.
کتاب مؤیدالنعم و مبید النقم، مولفه، السبکی، طبع مایهرمن.
کتاب الانساب، مولفه، سمعانی (کتابخانه، گب موریل فند).
کتاب الیمینی یا تاریخ یمینی، مولفه العتبي، طبع لاهور، ۱۳۰۰ هجري.
لباب الالباب، مولفه، عوفی (طبع براؤن).
مغیث الخلق فی بیان تقدیم الاحق، مولفه، عبدالملك بن عبدالله (برتش موزیم، فهرست اصلي، نمره ٣٨٥٤).
منطق الطیر عطار.
مقالات بارتولد، در انسایکلوپیدیای اسلام.
مقاله، سر، ای. سی. بیلی درمجله، The humismatic chronicle طبع ۱۸۸۲.
مجمل فصیحی، مولفه، فصیحی (نسخه، قلمی ، کتابخانه، گب موریل ترست فند).

مقاله، سرهنری هوورته، درمجله، انجمن شاهی آسیایی ۱۸۹۸، مجله، انجمن آ سیایی بنگال.

مسالك والممالك، مولفه، اصطخري، طبع دوگوجه.

مجله، کاوه، طبع برلین، ۱۳۳۸ هجری.

مجمع الانساب، مولفه، محمد بن علی(موزه، ملی پاریس، ضمیمه، فهرست کتب فارسی، نمره ۱۲۷۸).

مجموعه، سلطانی(کتابخانه، اندیاآفس، لندن نسخه،قلمی نمره ۵۰۸).

ملفوظات تیموري(ایلیات وداؤسن جلد سوم).

منهاج السلاطین(کتاب خانه، اندیا آفس، لندن، نسخه، قلمی نمره ۱۶۲۳).

مرأة الزمان، مولفه، سبط ابن جوزی(برتش موزیم، فهرست اصلی، نمره ٤٦١٩).

مرأة مسعودی، مولفه، عبدالرحمن چشتی.

مجمل التواریخ (موزه، ملی پاریس، آثار قدیمه فارسی، نمره ٦٢).

معجم البلدان، مؤلفه، یاقوت، طبع ووستن فلد.

مقالات محمد ناظم درانسایکلوپیدیای اسلام.

مقالات محمد ناظم در مجله، انجمن شاهی آسیایی لندن.

مقالات سر ونسنت سمتهـ درمجله، انجمن شاهی آسیایی لندن.

نظام التواریخ، مولفه، ابوسعید عبدالله بن ابوالحسن بیضاوی.

نزهة القلوب، مولفه، حمد الله مستوفی.

هفت اقلیم امین، احمدالرازی(برتش موزیم،ضمیمه فهرست اصلی، نمره ٢٤٩٢).

یتیمة الدهر، مولفه، الثعالبی، طبع دمشق.

Archaeological Survey of India (annual pub)

(راپور های سالیانه، اداره، آثار عتیقه، هند).

A Literary History of Persia.

(تاریخ ادبیات ایران، تالیف براؤن).

Archaeological Survey of Western India.

(نظری به آثار عتیقه، غربی، تالیف برگس).

Archaeological Survey of India.

(نظری به آثار عتیقه، هند، تالیف کننگهم).

A history of Indian and Eastern archeteeture.

(تاریخ معماری هند و شرق، طبع ۱۹۱۰).

Archaeological Survey of India.

(نظری به آثار عتیقه، هند، تالیف فیوهریر).

Additions to the oriental collection of coins in the British Museum.

(اضافات مجموعه، مسکوکات شرق، برتش موزیم، تالیف لین پول).

A history of Afghanistan.

(تاریخ افغانستان، تالیف میلیسن).

A history.of Persia

(تاریخ ایران، تالیف سرپرسی سایکس).

Annals and Antiquities of Rajasthan.

(وقایع وعتایق رجستهن، طبع کروك)

A personal Narrative of a visit to Ghazni, Kabul and Afghanistan.

(بیانات شخصی درباب سیاحت به غزنی-کابل وافغانستان، تالیف وینه).

Asia mair. (مجله، آسیای کبیر)

Catalogue of the persian mssin the Library of the Indian office.

(کتلاگ نسخه های قلمی فارسی، درکتابخانه، اندیا آفس، لندن، تدوین ایتهی).

Catalogue of the persian mss. in the Bodlian Library.

(کتلاگ نسخه های قلمی فارسی درکتابخانه، بودلیان، آکسفورد (تدوین ایتهی).

Catalogue of Oriental Coinsin the British Museu m.

(فهرست مسکوکات شرقی، در برتش موزیم، تدوین لین پول).

Coins of Mediaeval India.

(مسکوکات قرون وسطی هند، تالیف کننگهم).

Epigraphia Indica

(مجموعه ایست ازکتیبه های هندی).

Geschichte der Arabischen litteratur.

(تاریخ ادبیات عرب، تالیف بروکلمن).

Gezetteer of Bikaner state.

(گزیتر ریاست بیکانیز، تدوین کپطان پاؤلت).

Gazetteer of Marwar, Mallani and Jeysulmere.

(گزیتر ماروار، مالنی وجیسلمیر).

History of India as told by its own Historians.

(تاریخ هند ازقول مؤرخین آن، تالیف ایلیات وداؤسن).

History of India.

(تاریخ هند، تالیف الفن ستون، طبع کودل ۱۸۸۹).

History of Arabie Literature.

(تاریخ ادبیات عرب، تالیف هوارت).

Lists of the Antiquarian remains in the Bombay presidency

(فهرست بقایای عتیقه، ریاست بمبئی، تالیف برگس).

Lives:

(زندگی ها، تالیف پلوتارك، ترجمه الانگ هورن).

Memoirs of Babar.

(تزك بابر، ترجمه بیورج ۱۹۲۲).

Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources.

(تتبعات قرون وسطی ازمأخذ آسیای شرقی، تالیف بریت شنایدر).

Mazandaran and Astarabad.

(مازندران و استرآباد، تالیف رابینو).

Manuel de Genealogie et de Chronologie pour l, histoire de l, Islam.

(رساله درنسب نامه ها و وقایع تاریخی اسلام).

Notes on Afghanistan.

(یادداشت ها راجع به افغانستان، تالیف راورتی).

Persia and persian question.

(ایران و مسئلهء ایران، تالیف لارد کرزن).

Proceedings of the Royal Geographie Society of London.

(صورت اجراآت انجمن شاهی جغرافیائی لندن).

Proceedings of the Royal Geographic Society of London.

(راپور پیشرفت مطالعات آثار عتیقهء هند، تالیف برگس).

Ruins of Desert Cathay.

(خراب های سحرای کتهی- تالیف سرآرل ستین)

Syrai. (مجلهء توریه، طبع پاریس.)

S ultan Mahmud of Ghaznin.

(سلطان محمود غزنوی، تالیف پروفیسر جیت).

Serindia. (سراندیا، تالیف سرآرل ستین)

The Bombay Gazetteer.

(گزیتر بمبئ، طبع ۱۸٦٦).

The Cambridge History of India.

(کیمبرج هستری آف اندیا، تالیف سرووسلی هیگ).

the ancient Geography of India.

(جغرافیای قدیم هند، تالیف کننگهم، طبع ۱۸۷۱).

The Imperial Gazetteer of India.

(گزیتر شاهنشاهی هندوستان، طبع ۱۹۰۸).

The Indian Antiquary

(عتیقه شناس هند، مجله یی است منحصر به تتبعات شرق.)

The Mohammadan Dynaties.

(طبقات سلاطین اسلام، تالیف لین پول).

The Caliphate, its rise, decline and fall.

(خلافت، ترقی، تنزل و سقوط آن، طبع ۱۸۹۲. تالیف سرولیم موئیر).

The Mihran of Sind.

(مهران سند، منطبعه در مجله، انجمن آسیای بنگال، ۱۸۹۲).

The Heart of Central Asia.

(قلب آسیای مرکزی، تالیف سردنیس راس).

The Early history of India.

(تاریخ مقدماتی هند، تالیف سرونسنت سمث، ۱۹۲٤).

The Lands of the Eastern Caliphate.

(اراضی خلافت شرقیه، تالیف لوسترینج).

The coins of the kings of Gazna.

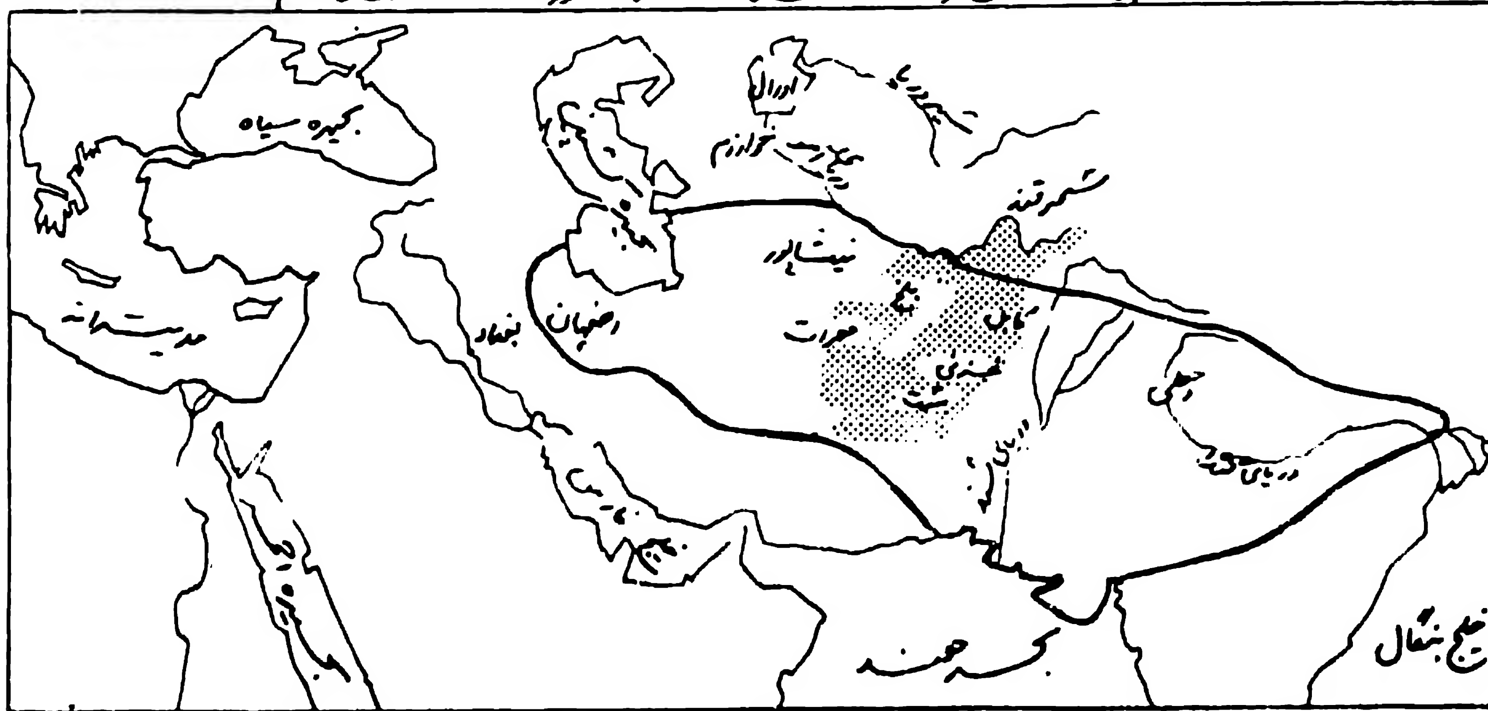
(مقاله، مسکوکات سلاطین غزنه، منتشره درمجله، انجمن شاهی آسیایی شماره، ۱۷، بقلم تاماس).

U.p. Distriet Cazetteer.

(گزیتر ولایات متحده، آگره و اودهـ).

* * *

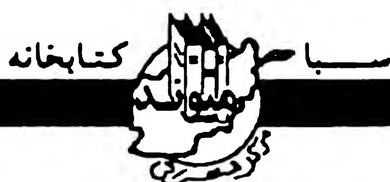
قلمرو سلطان و شاهنشاه غزنه محمود غزنوی در قرن یازدهم



carte JC. Blanc.

L'Afghanistan et ses population Jean Charles BLANC

editions complexe 1976 Bruxelle



دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، پشاور
تیلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ٤۳۸۶۱